هو
121

ترجمه کتاب مستطاب:

احسن القصص

جامع العلوم و المعارف و مجمع الکرامات و المکاشف العالم العالی حضرت

شیخ احمد غزالی طوسی طاب ثراه

ترجمه: افشین ساجدی

فهرست

شرح حال مختصر

جامعُ العُلوم و المَعارف و مَجمَعُ الکَراماتِ و المَکاشِف، العالِمُ العالی، حضرت شیخ احمد غزالی. کنیۀ وی ابوالفتوح و نام شریفش احمد و فرزند محمدبن احمد الطوسی الغزالی (غزّال قریه‌ای از قراء طوس است). وی برادر کوچک حجّة الاسلام ابی حامد محمّد غزالی مشهور است. جنابش از فقهاء بزرگ و در ابتدای جوانی به نیابت برادرش ابی حامد در مدرسۀ نظامیه بغداد درس می‌گفت: تا وی را با شیخ ابوبکر نسّاج اتفاق ملاقات افتاد. دل سپردۀ وی شد و بر دست او توبه و تلقین یافته و تحت تربیت وی به کمال رسید تا به خلیفة الخلفائی و جانشینی مرشد خویش نائل آمد. جنابش را تألیفات و تحقیقات معتبره و رسائل بی‌نظیری است، من جمله: رسالۀ سوانح و لُباب الاِحیاء و الذّخیره فی علم البصیرة و غیره. وی در علوم ظاهری و کمالات باطنی و جمال صوری و سلاست بیان در عصر خود منفرد بود. پس از جناب شیخ ابوبکر نسّاج مدت سی سال اریکه ارشاد به وجود او مزین بوده است و بزرگانی چون شیخ ابوالفضل بغدادی و عین القضاة همدانی و شیخ ابونجیب الدّین سهروردی و شیخ احمد بلخی و شمس الائمه رضی تربیت فرموده و اجازه ارشاد به آنان داده است. جنابش چنانکه گذشت سی سال در مسند ارشاد متمکّن بود و در سنه پانصد و هفده خرقه تهی فرمود و امر ارشاد و هدایت خلق را به خلیفة الخلفاء و جانشین خود شیخ ابوالفضل بغدادی واگذار نموده است. مدفن حضرتش در قزوین و زیارتگاه اهل دل می‌باشد.

معاصرین وی از عرفا و مشایخ

1 - شیخ مجدودبن آدم مشهور به حکیم سنائی؛
2 - ابوالقاسم هبة الله بن عبدالوارث الشیرازی؛
3 - احمد بن علی معروف به ابن زهرالصوفی؛
4 - شیخ احمد جامی.

از علماء و فقهاء

1 - ابوحامد محمّد حجّة الاسلام برادر وی؛
2 - جارالله زمخشری؛
3 - جمال الدین ابواسحق الشیرازی؛
4 - حسین بن نصربن محمدبن حسین بن قاسم بن خمیس مشهور به ابن خمیس.

از خلفاء

1- المستظهر بالله
2- المسترشد بالله عباسی
3- المستعلی بالله
4- الآمر باحکام الله فاطمی اسمعیلی.

از سلاطین و امراء

1 - رکن الدین برکیارق بن ملکشاه؛
2 - ابوشجاع محمدبن ملکشاه سلجوقی؛
3 - مسعودبن ابراهیم غزنوی؛
4 - ارسلان شاه بن مسعود غزنوی.

شمّه‌ای از فرمایشات وی

در یکی از فصول رسالهٔ سوانح می‌فرماید که معشوق در همه حال معشوق است پس استغناء صفت اوست، و عاشق در هر حال عاشق است و افتقار صفت اوست و عاشق را همیشه معشوق دریابد پس افتقار همیشه صفت اوست، و معشوق را هیچ چیز در نمی‌یابد که خود را دارد و لاجرم صفت او استغناء باشد. و نیز در سوانح فرماید: عاشق را در ابتدا بانگ و خروش و زاری‌ها باشد که سوزِ عشق ولایت تام نگرفته است، چون کار به کمال رسید ولایت بگیرد، حدیث زاری در باقی شود که آلودگی به پالودگی بدل یافته. و نیز گفته است که اگر چه عاشق دوست او را دوست گیرد و دشمن او را دشمن، چون کار به کمال رسید عکس شود از غیرت، دوست او را دشمن گیرد و دشمن او را دوست، بر نامش او را غیرت بود فضلاً منه.

شطری از کرامات وی

روزی یکی از وی حال برادرش حجة الاسلام را پرسید: فرمود: وی در خون است. سائل در طلب حجة الاسلام بیرون آمده، وی را در مسجد یافت. از گفته شیخ احمد در تعجب ماند. قضیه را با حجة الاسلام در میان نهاد که برادرت سراغ شما را در خون داد. حجة الاسلام گفت: شیخ درست گفته که من در مسئله‌ای از مسائل استحاضه فکر می‌کردم و همه وجود من مستغرق خون بود، برادرم به نور ولایت آن را مشاهده نموده است. و هم گویند برادرش حجّة الاسلام غزالی وقتی به طریق عتاب به آن جناب گفت: اصناف عباد از اقصی بلاد برای درک نمازی در خلف دعاگو به این دیار می‌آیند و آن را ذخیره اخروی می‌شمارند، چون است که تو با وجود سِمت برادری و قرب جوار، نمازی در پشت سر من نمی‌گزاری، این رفتار از اهل سلوک بعید است، شیخ گفت: اگر شما به امامت جماعت که قیام می‌نمائید در اقامة صلوة بذل جهد کنید، من هرگز روی از متابعت و اقتدا نپیچم. آنگاه در خدمت حجة الاسلام به مسجد رفت تا هنگام نماز رسید و حجة الاسلام به امامت جماعت مشغول شد. شیخ نیز اقتدا به وی نمود ولی در بین نماز مسجد را ترک گفته بیرون آمده و با اصحاب خود نماز را اعاده کرد. چون حجة الاسلام از نماز فارغ و از مسجد خارج شد، شیخ را ملاقات کرده عتاب آغازید که چرا نماز را شکستی و از مسجد خارج شدی؟ شیخ گفت: ما به مقتضای شرط خود عمل کردیم، تا حضرت حجة الاسلام در نماز بودند شرایط اقتدا به جای آوردیم وقتی که رفتند استر خود را آب دهند ما بی‌امام ماندیم و نتوانستیم نماز تمام کنیم! حجة الاسلام را وقت خوشی دست داد و گفت: سبحان الله، خداوند را بندگانی باشد که جواسیس قلوبند، برادرم راست می‌گوید که در اثنای نماز به خاطرم گذشت که امروز آیا استرم را آب داده‌اند. گویند پس از آن حجة الاسلام را رغبت سلوک پیدا شد.

نقل از رهبران طریقت‌وعرفان، حاج میرزا محمّدباقر سلطانی گنابادی، انتشارات حقیقت؛ تهران، 1383.

آفرین جان آفرین پاک را که جان بخشید و ایمان خاک را

مقدمه مترجم

با عشق روان شد ز عدم مرکب ما روشن ز شراب وصل دایم شب ما
زان شراب که نیست حرام در مذهب ما تا روز عدم خشک نیابی لب ما

سرگذشت یوسف علیه السلام بی شک یکی از زیباترین داستهانهای تـاریخ بشر اســت. کــاربرد کلمه داســتان نه به معــنی غــیرواقعی بــودن آن، که گویــای اسطوره‌ای بـودن آن است این داسـتان یکی از داسـتانهای مشـترک دو فرهنگ شـرق و غـرب است با روایـتی تقریبا مشـابه. در قـرآن مجید از بیـان داسـتان یوسف علیه السلام بعنوان "احسن القصص" یاد شده که به معنی بهترین شیوه قصه‌گویی است و بطریقی که حضرت شیخ احمد غـزالی طوسی در این کتـاب نشان داده‌اند شیوه بیان این سرگذشت در قرآن خود زیباترین شیوه قصه‌گویی است ولی چرا؟

چون آنکه قصه را گفته- خدایتعالی- بهترین است و آنکه قصه را شنیده -پیــامبر اســلام (ص)- بهــترین است و آنکه قصه شــده -یوسف علیه الســلام- بهــترین اســت. چـون سرگذشت یوسف علیه السـلام تنها داسـتانی است که از ابتـدا تا انجام یک سوره کامل بدان اختصاص یافته است. چون جز در ســوره یوسف در هیچ جای قرآن اشاره‌ای به سرگذشت یوسف علیه السلام نشـده اسـت. چـون ســوره یوسف تنها ســوره قــران است که فاقد احکــام تشــریعی و امر و نهی است. چون سوره یوسف قصه محبت است: مانند محبت یعقـوب علیه السـلام به یوسف علیه الســلام و محبت متقابل یوسف علیه الســلام به پــدر و محبت دیــوانه‌وار زلیخابه یوسف علیه الســلام و محبت صــاحب خانه به یوسف علیه السلام و محبت یوسف علیه السـلام به بـرادران به ویـژه بن یـامین و ... چـون سوره یوسف سوره خوابها و نیز تعبیر خوابها است: خواب یوسف علیه السلام؛ خواب یعقوب علیه السـلام؛ خـواب خـواهر یوسف علیه السـلام؛ خـواب زلیخـا؛ خواب دو زندانی هم بند یوسف علیه السلام و خواب پادشاه. چون یوسف علیه السلام بر خلاف دیگر پیامبران آنچه که سـتم دید نه از بیگانگـان که از بـرادران بود. چون سوره یوسف سوره بشـارت است: بشـارت به یوسف علیه السـلام؛ بشارت به یعقوب علیه السلام؛بشارت برادران و بسیاری بشارتهای دیگر ...

زبان کتاب به تبع خود داستان، بسیار رمزگونه و هرمنوتیک است تا مفاهیمی را که در زبان روزمره زندگانی برایشان عبارات و کلمـاتی نیست بیـان کنند و رمز گشایی از این زبان ممکن نیست مگر بتوسط حداقل آشـنایی با اصـول تصـوف که زیربنای بنیادین فرهنگ این سرزمین است.

یوسف بواسطه نافرمانی پیر خود یعقوب به چاه دنیا سقوط می‌کند و از کنعان وصل بعنوان برده‌ای به مصر تن برده می‌شود. ولی بزرگی خلقت او و انتسابش به پیرش یعقوب و حمایتهای معنوی او موجب می‌شود که از مقام بردگی به مقام صدارت برسد. آنهنگام که فرعون که بمثابه عقل مصر وجود است انگشتری سلطنت مصر را در دست یوسف قلب می‌کند و اختیار عقل را یکباره به قلب می‌سپارد آنگاه شرایط فراهم می‌شود تا بجای آنکه یوسف به کنعان باز گردد، پیرش و مرادش یعقوب به دیدار او به مصر بیاید چه اکنون مصر یوسف نیز چون کنعان یعقوب شده است ......

هنگامی که در سال 1376 یک نسخه چاپ سنگی کتاب احسن القصص منسوب به شیخ احمد غزالی طوسی توسط یکی از دوستان که در قم طلبه‌ای بود برای اولین به دست حقیر رسید به هیچ وجه متوجه ارزش معنوی و فرهنگی کتاب نبودم. بخت با حقیر یار بود که تصادفاً موضوع را با استاد عزیزم جناب آقای کاشانی در میان گذاشته و ایشان ارزش معنوی کتاب را به حقیر یادآوری کردند تا اینکه چند سال بعد علیرغم اینکه حقیر فاقد بضاعت لازم از دانش زبان عربی بودم جسورانه علاقمند شدم تا کتاب را به زبان فارسی برگردانم. ایشان در کمال سعه صدر تشویق کردند. متأسفانه بعلت کوتاهی همت و گرفتاری‌های زندگی که این دوره گریبانگیر عموم مردم است کار ترجمه به درازا کشید تا اینکه در سال 1384 تمامی کتاب به فارسی برگردانده شد و اینجانب خوشحال از اینکه خدمت کوچکی انجام شده ترجمه را نزد جناب آقای کاشانی بردم. ایشان ضمن تشویقی که موجب دلگرمی حقیر شد متذکر شدند که بهتر است نکات توضیحی از منابع اسلامی و غیر اسلامی در موارد لازم به کتاب اضافه شود. لذا تلاش شد تا نکاتی توضیحی بعنوان پانوشت به متن اصلی اضافه کنم که در این خصوص توضیح نکات ذیل ضروری است:

1- پانوشتها عموماً ارجاعات قرآنی هستند که حضرت شیخ احمد غزالی طوسی بعنوان گواه از قرآن استخراج فرموده‌اند و حقیر صرفاً تمامی آیه را درج و ترجمه کردم.
2- ترجمه آیات از حقیر است لذا به نسخه بخصوصی از ترجمه قرآن اشاره نرفته است.
3- در مواردی ناچار از بیان تطبیقی توضیحات از منابع اسلامی و غیر اسلامی بوده‌ام که گاهی موجب اطناب کلام گردیده است.
4- کلیه پانوشتها به انتهاء کتاب منتقل شدند.
5- متأسفانه چون حقیر فاقد طبع شعر هستم نتوانستم اشعار عربی را به شعر فارسی درآورم و آنها را صرفاً به نثرفارسی برگرداندم حال آنکه شاید یک ترجمه موزون از اشعار بسیار دلنشین تر می‌بود.
6- اصل کتاب فاقد فصل‌بندی و بصورت یک روایت واحد است فصل‌بندی از مترجم است تا بر جذابیت کتاب بیفزاید.
7- می‌دانم که ترجمه کتاب مملو از اشکال است خواهشمند است منت گذارده و اشکالات احتمالی را اعلام فرمایید تا در نسخه‌های بعدی اصلاح شود.

8- لازم است توجه شـود که مخـاطب اصـلی کتـاب سـالکین الی الله هسـتند همآنـانی که سر و دل خـود را به دوست سـپرده‌اند و نـیز اشـارات کتـاب بنحـوی است که بیشـتر پـای در راه گـذاردگان را خـوش آیـد. با اینحـال جذابیت کتاب برای همگان غیر قابل انکار است.

در خاتمه این ناقابل ترجمه را پیشکش کنم به آستان پربرکت حضرت آقای حاج دکـــتر نـــورعلی تابنـــده مجذوبعلیشـــاه قطب سلســـله صـــوفیه نعمت اللهی سلطانعلیشاهی گنابادی و امید دارم مقبول درگاه افتد.

افشین ساجدی

afshinsajedi@hotmail.com

بیاد محبوب دلها.....

پیشگفتار

ستایش خداوندی را که قلبهای ما را به نور محبت و دوستی روشن، ودلهایمــان را به روشنایی حقیقت استوار فرمود تا به اســرار آیـاتش دست یـابیم و احکـام کتــابش را دریــابیم وتفاســیر کلامش را از محکم و متشــابه ونــیز گونــاگونی روشهایش را از حقیقت و مجاز و کوتاهی وبلندی اش بفهمیم وصـلوات وسـلام بر حقیقت نورش و هیکل ظهـورش وحـبیبش که از میـان نیکـانش بـرانگیخت و محبت خود را عین محبت او و مودت خود را تنها در گرو دوستی با او نهاد.
هم او که به محبتش بهترین قصه‌ها و حکایات را بیان داشت وبدیع ترین آیـات وروشن ترین بینات را بر وی نازل فرمود.
اما بعد:
بــدان که خــدایتعالی محبت را علت ظهــور ممکنــات و مــودت را ســبب بــروز موجودات قرار داد که آنجا که درکلمات قدسیه فرمود:

"کُنْتُ کِنْزاً مَخْفیاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعرَفْ فَخَلَقْتُ الْخَلقْ لِکَیْ اُعْرَف"[1]

ترجمه: گنجی نهان بودم پس دوست داشتم تا شـناخته شـوم پس آفریـدگان را آفریدم تا شناخته گردم.
عزیزترین چیزها نزد او محبت است و از اسماء او یکی نیز "المحبوب" است.
لذا پیامبر وفرستاده خود وبهترین خلق و نیز عزیزترین آنان نزد خود را "حبیب" خود توصیف نموده در شب معراج به او فرمود:

"بِنَعْلَیْکَ یا مُحَمَّدُ شَرَفَ حَضْرَتی"[2]

ترجمه: به کفشهای تو ای محمد بارگاه من شرف می‌یابد.
وتو حبیب منی از میان همه خلق
واز شدت محبت و کثرت مودت خدایتعالی به پیامبر خود، سوره مبارکه یوسف را بر وی نـازل فرمـود که در آن رمـوز محبت واسـرار مـودت را بیـان فرمـوده وبدین لحاظ از آن به احسن القصص یعنی بهترین داستانها تعبییر فرمود.[3]
لذا مؤلف فقیر دوست دارد تا این سوره مبارکه را با همه رموز و اشارتهایش شرح کرده وبر آن تفسیری رقم زند و در این راه امید به توفیق الهی دارد.

فصل اول: خواب حضرت یوسف علیه السلام

آیه: "بِسْمِ الله الرَّحْمنِ الرَّحیم الر"

ترجمه: بنام خداونده بخشنده بخشاینده "ا" "ل" "ر"
دانش حروف مقطعه (ا ل ر) نزد خدا ورسولش می‌باشد و بعضی ازمفسرین آن را به "ای محمد" تعبییر کرده‌اند[4]

آیه: "تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِين"

ترجمه: این آیه‌های روشن کتاب است.

---

[4] حروف مقطعه حروفی هستند که در اول بعضی از سوره قرآن قرار گرفته‌اند ولی ترکیب آنها کلمه ای به ظاهر معنی داری نیست. همانگونه که حضرت شیخ احمد غزالی اشاره فرموده‌اند مفسران نظرات مختلفی را در مورد حروف مقطعه ابراز کرده‌اند بعضی همانند ابوعامربن شرحبیل شعبی متوفی بسال 104 قمری حروف مقطعه را از متاشبهات قرآنی دانسته‌اند که فهم بشری مطلقا قادر به درک و تفسیر آن نیست گروهی دیگر بمصداق آیه شریفه: **لايَمُسُّهُ اِلَّاالْمُطَّهَرُون** فهم آن را برای اولیاء و مخلصین ممنکن دانسته‌اند چنانچه سید رضی حدیثی از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حروف مقطعه رمزی است بین خدایتعالی و روسولش ونیز حضرت سلطانعلیشاه گنابادی در تفسیر شریف بیان السعاده فی شرح مقامات العباده جلد اول ذیل آیات نخستین سوره بقره حروف مقطعه در اول بعضی از سوره‌ها را بیان دنیایی حقایق بسیطی می‌دانند که توسط لباس حرف وصوت پوشیده‌اند گرچه سایر تعبرات نیز رد نشده برای مثل الم در اول سوره بقره می‌تواند محفف عبارت انا الله مجید باشد در مجموع ایشان دوارده وجه برای حروف مقطه بیان می‌کنند که یکی از آنها چنانجه حضرت شیخ احمد غرالی اشاره کرده است می‌تواند ای محمد باشد.

البته در مورد حروف مقطعه نظرات دیگری نیز ابراز گریده است مانند زمخشری که بر اساس صفات تلفظی این حروف تحقیقاتی انجام داده است ویا نظریات دکتررشاد خلیفه قرآن شناس مصری که با بررسی‌ها ی رایانه ای به این نتیجه رسیده که حروف مقطعه در ابتداء هر سوره بیش از حروف دیگر در آن سوره تکرار گردیده‌اند

حضرت آقای سلطانعلیشاه در تفسیر بیان السعاده ذیل آیات ابتدایی سوره بقره تحقیقات و محاسبات ریاضی مفصلی در خصوص محل اعراب حروف مقطعه انجام داده‌اند. نظر به اینکه قرآن در بدو نزول فاقد اعراب بود در صورت قائل بودن محل اعراب متفاوت برای این حروف وجوه متعدده و مختلفه فراوانی در ارتباط گزاره ای این حروف با آیات بعد بلحاظ نحوی ایجاد می‌گردد، مرحوم حضرت آقای سلطانعلیشاه تعداد وجوه محتمله از الم تا للمتقین در آیات اول سوره بقره را حسب حالات ممکنه بالغ بر 11484205770240 مورد محاسبه کرده‌اند که البته مطابق تصریح خودشان این فقط شامل وجوه شایع و معروف بوده و جوه محتمله نادر و ضعیف ترک گردیده‌اند.

ضمیر تلك اشاره به آیات این سوره دارد. الکتاب نیز قرآن عظیم می‌باشد.
المبین: شاید منظور این است که این آیات روشنگر از نزد خدایتعالی برای کسی است که در آنها تدبر نماید.
در روایت است که بزرگان یهود مشرکان را گفتند از محمد (ص) سبب انتقال آل یعقـوب را به مصر جویا شـوید و نـیز از سرگذشت یوسف علیه السـلام پرسش کنید. پس آیات فوق بر پیامبر عظیم الشان نازل گردید.

آیه: "نَّا أَنزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ"

ترجمه: ما آن را قرآنی عربی برای شما نازل کردیم باشد که تدبرنمایید
منظور آن است که ما تمامی آن را به زبانی برای شما نازل کردیم تا بفهمید وبر معانی آن احاطه یابید.

1

این حدیث قدسی گرچه بلحاظ سندیت توسط گروهی تشکیک شـده ولی بحدی در بسیاری از منابع معتبر شیعه و سنی مورد استناد قرار گرفته که هیچ شکی در صحیح بودن آن باقی نمی‌گذارد منجمله:
محقق کرکی؛ رسائل ؛ جلد سوم فی مسـائل اثـنی عشـره ذیـل مسـئله دوازدهم فی اثبات غرض فی افعال الله تعالی صفحه 156
حاج ملا هادی سـبزواری 1212-1289 ه.ق شـرح الاسـماء الحسـنی جلـد اول صحفات 37 و64 مؤسسه تحقیقات و نشر معارف ائمه (ع)
میرزا حسین نوری طبرسی 1254-ـ 1320 ؛ نفس الـرحمن فی فضـائل سـلمان ؛کلام فی ان مـدار الفضـل علی علم النـافع ص226؛ مؤسسـه تحقیقات و نشر معارف ائمه (ع)
علامه امینی ؛ الغدیر متن عربی جلد11 صفحه172
ابن ابی جمهور محمـد بین زین الـدین 901؛عـوالي اللئـالي العزيزيـة في الأحاديث الدينية ؛ جلد 1 صفحه 98
حافظ البرسی رجب محمد قرن هشتم هجری قمری؛ مشـارق الیقین فی انوار امیرالمؤمنین(ع)، صفحه 26
ملاعبدالصمد همدانی 1216هجری قمری، بحر المعارف ؛ صفحه 83
محمد باقر مجلسی 1037-1111 ؛ بحار الانوار الجامعه لـدرر اخبـار ائمـه اطهار علیهم السلام ؛ جلد 84 صفحات 204 و350
محمـد بـاقر مجلسـی 1037-1111 ؛ مسـتدرک سـفینه البحـار ؛ جلـد 9 صفحه 192
حـاجی مصـطفی خلیفـه بن عبداللـه 1017-1067؛ـ کشـف الظنـون عن أسامي الكتب والفنون ؛ جلد 2 صفحه 97
شیخ محمد حسین اصهفانی معروف به آخوند خراسانی 1257-1320 ؛ نهایه الدرایه ؛ جلد 2 صفحه 387
شـیخ آقـا بـزرگ تهـرانی محمـد حسـین 1255-1348 ؛ الذریعـه الی التصانیف الشیعه ؛ جلد 2 صـفحه 53 ؛ جلـد 13 صـفحه 205 ؛ جلـد 14 صفحه 24
صـدرالدین شـیرازی صـدرالمتالهین معـروف بـه ملاصـدار 979-1050؛ الحکمه متعالی فی شرح الاسفارالعقلیه الاربعه ؛ الجزء الثانی من السـفر الاول صفحه 285

آیه: "نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ"

ترجمه: ما با فروفرستادن این قرآن برتوبهترین قصه‌ها را برایت قصه کردیم.
احسن القصص بودن این سرگذشت یا ازجهت شیوه‌های بدیع قصه گویی است ویا از جهت شمول قصه بر عجایب و حکمتها وشاید نیز از جهت بیان چگونگی محبت وکیفیت اسرار عشق ومودت باشد وقصه یوسف علیه السلام زیباترین قصه هاست چنانکه خود وی نیز زیباترین مردم بود.
بلکه قصه حضرت یوسف علیه السلام اتم قصه هاست چراکه زیبایی هرچیز در کمال و تمامیت آن است[5]

آیه: "وَإِن كُنتَ مِن قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ "

صدرالدین قونوی محمدبن اسحق 607 -673 هجری قمری ؛ اعجاز البیان في تفسیر ام القرآن؛ صفحه 157
مهدی نراقی بن ابی ذر 1128 – 1209 هجری قمری؛ جامع السعادات ؛ جلد اول ؛ صفحه 98
ابن عربی محمد بن علی ؛ الفتوحات المکیه ؛ جلد 2 ص 112 و جلد3 ص267 جلد4 ص 428
ابن عربی محمد بن علی ؛ تفسیر ابن عربی ؛ جلد 2 ذیل تقسیر آیات اول سوره عنکبوت
فیض کاشانی محمد بن شاه مرتضایی معروف به ملا محسن1006-1091 ؛ اصول المارف ؛ صفحه 74
حضرت آقای سلطانمحمد گنابادی سلطانعلیشاه 1251-1327 ؛تفسیر بیان السعاده فی شرح مقامات العباده ؛ جلد4 ص 116، ذیل تفسیر آیات اول سوره ذاریات.

2

در تفسیر روح البیان جلد 5 ص 373 این حدیث ذیل آیه ۱۲ سوره طه :
" إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى"
ترجمه : براستی که منم من پروردگار تو پس پاپوش از پای بیرون کن براستی که تو در وادی مقدس طوی هستی
به این عبارت نقل شده:
"قدِّمْ عَلی بَساطِ اَلْعَرْشِ بِنَعْلَیْکِ لِیُشَرِّفَ اَلْعَرْشَ بِغُبارِ نِعالِ قَدَمَیْک"
ترجمه: بر دستگاه عرش گام نه تا عرض از خاک موزه‌هایت شرف گیرد
همانجا اشاره شده که این حدیث ناظر به همین آیه شریفه که خطاب الهی به موسی علیه السلام بود می‌باشد نظر به اینکه در تعبیر خواب نعلین به همسر تعبیر می‌گردد بسیاری از مفسران آن را به لزوم ترک همه تعلقات ماسوی الله برای موسی علیه السلام تفسیر کرده‌اند با عنایت به این تفسیر معنی خلاف حدیت مذکور این است که تعلقات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم یعنی اهل بیت و مشایخ ایشان مایه تشریف بارگاه الهی است

3

ترجمه: و پیش از آن تو در غفلت بودی
در معنی ومفهوم غفلت دراین آیه بین مفسران اختلاف نظر وجود دارد.
از ابن عباس[6] رضی الله عنهما منقول است که منظور از "قبل" در این آیه پیش از اینکه تـورا از این قصه خـبر دهیم می‌باشـد. چنانکه خـدایتعالی در جـای دیگر می‌فرماید:

" مَا كُنتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَاالْإِيمَانُ "[7]

ترجمه: پیش از این تونمی دانستی کتاب چیست و ایمان را نمی‌شناختی.
و نیز یوسف علیه السلام ویعقوب علیه السلام وفرزندانش را تا پیش از برطرف شدن حجابها نمی‌شناختی.
و بعضی از حکما فرموده‌اند که غفلتها حجابند وازحجابهــایی که مــوجب طــرد

کلمه قِصَصَ به کسر قاف جمع مکسر قصه است بنابراین تـرکیب اَحْسَـنُ الْقِصَص به کسر قاف به معنی زیباترین قصه هاسـت ولی این تـرکیب بـه فتح قاف به معنی زیباترین شـیوه قصـه گـویی اسـت و این قـول ابونصـر فــراهی در حـــدائق الحقـــایق اســـت . نـــیز در تفســـیر شـــریف کشـــف الاسراروعده الابرار خواجه رشیدالدین میبدی نیز همین قول باین شده در تفسیر بیان السعاده اثـر حضـرت آقـای سلطانعلیشـاه شـهید نـیز اَحْسَـنُ الْقَصَـص بـه فتح قـاف اخیتـار گردیـده ولی جـوه مربـوط بـه زیبـاترین و عجیبترین قصه‌ها نیز ذکـر گردیـده منجملـه حـدیثی از حضـرت علی علیـه اسلام که منتهی به این قول است که همـه سـوره‌های قـرآن زیبـا هسـتند ولی سورف یوسف از همه زیبا تراست

5

همانگونه که در پانوشت فصل پیش اشاره رفت عبـارت اَحْسَـنُ الْقَصَـص به فتح قاف به معنی زیباترین قصه‌ها می‌باشد ابویصر فـراهی در کتـاب حدائق الحقایق وجوهی برای اَحْسَنُ الْقَصَص بودن سـوره یوسـف بـه فتح قاف ذکر کرده منجمله اینکه سوره یوسف تنها سوره قـرآن اسـت کـه در آن سراسر رموز طریقتی بیان شـده و بطـور کلی فاقـد احکـام تشـریعی است و تنها سوره ای است که داستانی واحد بیان شده و تنهـا سـوره ای است که در آن رموز محبت بشکلی واضح و آشکار بیان شده.........

6

ابوالعباس، عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، پسـر عموی پیـامبر اسـلام، محدث، مفسر، فقیه و مورخ صدر اسلام و از اصحاب پیامبر اسـلام (ص) و نیز علی علیه السلام بود. تولدش یکسال بعـد از هجـرت و بقـولی سـه سال پیش از هجرت بود . پدرش عباس عمـوی پیـامبر متـوفی بسـال 32 ه.ق. و مادرش ام فضل متوفی بسال 30 ه. ق هـردو بـه حضـرت پیـامبر ایمان آوردند عبدالله شش برادر دیگر نیز داشت ولی سلسله خلفـاء بـنی عباس از اعقاب اوست چرا که فرزند وی ابوالحسن علی جـد عبداللـه بن محمد سفّاح عباسی موسس سلسله خلفاء عباسی بـود.کـه حـدود پانصـد سال بر سراسر سرزمین‌های اسلامی حکومت کردند .
بنا بر بعضـی اقـوال عبداللـه بن عبـاس نخسـتین کسـی بـود کـه قـرآن را تفسیر کرد از این رو وی اولین مفسـر قـرآن محسـوب می‌گـردد و از این

می‌شوند یکی هم غفلت است و نیز فرموده‌اند دل زمین مملو از حشـرات است و دل انسان مملو از غفلتها و نمی‌دانم که غفلت زنـدگان بیشـتر است یاحسـرت مردگان؟

شعر:

ذهب العمر والـــــذنوب کماهی انت فی غفلت وقلبك لاهی

ترجمه:

عمر می‌گذرد و گناهان همچنان باقی است و تو در غفلتی و قلبت سرگرم بازی است

ذالنون مصری علیه الرحمه [8]می‌فرماید: شخصی را دیدم که خودرا به پـرده کعبه آویخته وسخت می‌گریست ومی گفت از من در گذر وبر ایام غفلتم حسـرتم مـرا بس. پس هاتف ندا درداد که ما بنده را به آنچه که در غفلت می‌کند نمی‌گیریم.

و حلاج[9] علیه الرحمه در مناجات عرض کرد خداوندا ما تو را ذکر نکردیم مگر به غفلت. چرا که بنده هنگـام حضـور مسـتغرق است و اسـتغراق مـانع از ذکراست پس ذکر برای غافلان است نه برای ذاکران.

ویکی از بزرگـان می‌فرماید هرگز خـدا را ذکر نکـردم مگر اینکه اول او مـرا ذکر کرد.

و از ابوبکر منقول است که می‌گفت: ای آنکه تنها خود، خود را ذکر می‌کنی وتنها خود، خود را می‌شناسی ذکر کن مرا آن هنگام که همگان فراموشم می‌کنند.

شعر:

بابت به القابی چون، حبر القـرآن، بحـر القـرآن، رئیس المفسـرین، شـیخ المفسرین، الاب الاول لتفسیر القرآن و ابرمرد تفسـیر، ملقّب گردید. وی در دوران خلافت ظاهری علی علیه السلام از طرف ایشـان حـاکم بصـره شد وپیشنهاد وی در مورد ایستادگی در برابر خواست طلحـه وزبـیر بـرای امارت‌های کوفه و بصره مورد تصـویب حضـرت علی علیـه السـلام قـرار گـرفت ونـیز در جریـان قضـیه حکمیت نماینـده مـورد اعتمـاد علی علیـه السلام بود که البته با فشار خوارج ابو موسی اشـعری عهـده دار این مهم شد در زمان امام حسن علیه السلام نیز مشاور ایشان در جریـان امضـاء پیمان صلح با معاویه بود.

وی بعد از فاجعه کربلا به طائف تبعید شد و سالهای آخر عمر نابینا شـــد و در همانجا در سـن هفتـادودو یـا هفتادوچهـار سـالگی در گذشت و نـیز در همانجا بخاک سپرده شد.

[7] سوره شوری آیه ۵۲: **وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًـا مِّنْ أَمْرِنَـا مَـا كُنتَ تَدْرِي مَـا الْكِتَـابُ وَلَا الْإِيمَـانُ وَلَٰكِن جَعَلْنَـاهُ نُـورًا نَّهْـدِي بِـهِ مَنْ نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ**

ترجمه: و بدینگونه روحی را از امر خود بر تو فرو فرستادیم وتو پیش از این نمی‌دانستی که کتاب چیست و ایمان چیست و لی آن را نوری قـرارد ادیم تا هریک از بندگانمان را که خواستیم بـه آن هـدایت کـنیم و بدرسـتی که تو برهدایت بسوی راه راست هستی

ذکـرتـك لا انـی نـسـیتـك لـحظه
فـلـما رایـت الـوجـدانـك حاضر　　　واهون ما فی الذکر ذکر لســـــان
فـخاطـبت مـوجـودا بغـیرتکــلـم　　　وجـدتـك مـوجـودا بـکل مـکـان
لا خـطــــت معـلومــابغـیرعـیان
کدت بلاموت اموت عن الهوی　　　هــــام علی الـقـلب مـن خـفـقـان

ترجمه:
تو را یاد کردم و آنی تو را فراموش نکـردم و کمـترین یـاد کردن‌ها یـاد کـردن به زبان است
پس چون باطن تو را حاضر دیدم، همه جا را از تو پر یافتم
وجودت رادر همه جا بی گفت صدا کردم و هیچ معلومی را نیافتم پنهان
چـاره کـردم بمـیرم ازخواهشـهای نفس بـدون مـرگ، چـرا که قلب از خفقـان به سرگشتگی افتاده است

آیه: " إِذْ قَالَ یُوسُفُ لِأَبِیهِ یَا أَبتِ "

ترجمه: وآن هنگام که یوسف به پدر خود گفت ای پدر
بیشــتر دانشــمندان و حکما بر این باورند که یعقــوب علیه الســلام آنی از فرزند دلبند خــود یوسف علیه الســلام[10] جــدا نمی‌شد و شب وروز با او بــود والبته این شأن محبین است.
جنید[11] علیه الرحمه فرمود جوانی دیدم که ریش شیخی را گرفته بود و او از این کار در عذاب بود پس گفتم ای جوان چرا با این شیخ گونه می‌کـنی پس گفت ای فلانی او داعیه محبت مرا دارد و سه روز است که مرا تنها گذارده است.
وازآنچه خدایتعالی بر داوود علیه السلام فرو فرستاد این بود: "ای داوود شایسته است محب هیچگاه از درگاه حبیب دور نشود." و نیز در کتب قـدما مـذکور است که خدایتعالی به داوود پیامبرسلام الله علیه فرمود:
"دروغ می‌گوید آن که داعیه محبت مرا دارد و فراموشم می‌کند
دروغ می‌گوید آن که داعیه محبت مرا دارد و بر غیر من سجده می‌کند
دروغ می‌گوید آن که داعیه محبت مرا دارد وزبانش به غیر من مشغول است
دروغ می‌گوید آن که داعیه محبت مرا دارد ودر پی لذت خوردن وآشامیدن است
دروغ می‌گوید آن که داعیه محبت مرا دارد و بر دیگری ارج می‌نهد
دروغ می‌گوید آن که داعیه محبت مــرا دارد پس چــون شب او را فــرا گــیرد در

خواب رود.
شعر:

عـجبت للـمحـب كـيـف ينـام ودعت قلبى يوم فرقه روحى
كل نوم على المحب حرام فقلت يا قلـب عليك الـسلام

ترجمه:
در شگفتم از عاشق که چگونه می‌خوابد، که هر خوابی بر عاشق حرام است
وداع کردم با قلبم روز جدایی روحم، پس گفتم ای قلب خداحافظ
عاشقی راپرسـیدند آیا از زمـانی که عاشق شـده‌ای هیچ خوابیـده‌ای پاسخ داد از زمانی که عاشق شده ام خواب برمن حرام گردیـده است و هیچ روز یا شـبی را نخوابیده ام و البته این حال کسی است که بر مخلـوقی عاشق است پس چگونه است حال کسی که عاشق خالق خود باشد.
شعر:

یا نائما و الخلیل یـحرسـه من کل سوء یدب فی الظلم
کیف تنام العیون من ملك یأتــیه منــه فوایــد النـــعم

ترجمه:
ای آنکه خوابی و دوست مراقب توست،از هر بدی که در تاریکی هاست
چگونه چشم فرو می‌بندی ازپادشاهی،که بهره همه نعمتها ازاوست
در خصوص حکمت خواب یوسف علیه السلام گفته شده که وی خوابیده وسرش در آغوش یعقـوب علیه السـلام بـود وپـدر متفکرانه در چهـره فرزند می‌نگریست وباخود می‌اندیشید که آیا از این چهره زیبا تر در جهان وجود دارد وآیا این صورت زیبا تر است یا خورشید و ماه؟ در این هنگام یوسف علیه السلام از خواب بیــدار شد و به پدر عـرض کـرد پـدر جـان مـاه وخورشـید در برابر صـورت من منزلـتی ندارند هم اکنون آن دو را در خواب دیدم که در برابـرم سـجده می‌کردند چـرا که آن دو جمادند ومن زنده از جوادم.
این که گفته شده خواب روز صادق نیست درست نمی‌باشد چـرا که یوسف علیه السلام رویای خود را به روز دید همچنین فطیفور(عزیز مصر) نیز رویـای خـود را در روز دید و هر دو خواب صادق بودند.

آیه: "انِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ "

ترجمه: براستی که من یـازده سـتاره وخورشـید ومـاه را دیـدم که بـرایم سـجده می‌کردند[12]
هنگامی که یوسف علیه السلام عرض کرد "من یازده ستاره دیدم" ناگاه یعقــوب علیه السلام صیحه‌ای زد.
پس یوسف علیه السلام پرسید پدر جان این چه حالت است؟
فرمود: فرزندم هرگز احدی سخن به کلام "من" نگشوده است مگر اینکه دچار رنجهای بیشمار و مصائب فراوان گردیـده است فرزنـدم "من" و "مـنیت" نیست مگر برای اوتعالی وتنها اوتعالی شایسته "من" است.[13]
اصحاب اشارات می‌فرمایند در چهار موضع از منیت دم مـزن که مواضع هلاکت می‌باشد هرگز مگو من، هرگز مگو برای من، هرگز مگو نزد من، هرگز مگو ما.
پس چون ملائکه گفتند "ما" یعـنی ما تو را به ستایشت تسـبیح می‌کـنیم و بـرایت تقدیس می‌نماییم:

"وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ"[14]

ناگهان آتشی آنان را در بر گرفت و همگی را بسوخت

وچون ابلیس گفت "من" یعنی من از او بهترم
"اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ"[15]

پس مطرود و ملعون گردید
و چون قارون گفت "نزد من" یعنی براستی که آن را-ثروتم را- از نزد خود دارم
" قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِي "[16]

پس زمین دهان بگشود واو وتمام دارایی اش را فرو خورد
و چون فرعون گفت "برای من" یعنی چون فرعون در میان قوم خود ندا در داد که ای قوم مگر تمامی مصر از آن من نمی‌باشد"
وَنَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَالخ"[17]

مقدرشد در دریا غرق شود.
پس چون یوسف علیه السلام عرض کرد پدر جان من یـازده سـتاره وخورشـید و ماه را دیده ام حضرت یعقوب علیه السلام به تلخی گریست.
یوسف علیه السلام عرض کرد پدر جان این موضع شادی و طرب است نه غصه و اندوه.
یعقوب علیه السلام فرمود ای فرزند هیچ شادی وهیچ طـربی نیست مگر آنکه در پی آن غصه و اندوه باشد.
پس یوسف علیه السلام عرض کرد پدر جان تعبییر خواب من چیست؟
پدر از ترس آنکه یوسف علیه السلام خواب را برای برادران بازگو ننماید فرمود خواب روز صحیح نمی‌باشد.
بار دیگر یوسف علیه السلام عرض کرد پـدر جـان اگر مـرا دوست داری از تاویل خوابم خبر ده.
پس پدر فرمـود یـازده سـتاره‌ای که در خـواب دیـدی یـازده بـرادرت می‌باشـند خورشید منم و ماه خاله‌ات[18] می‌باشد.
شعر:

اری حالی الرماد و میض جهر — احاذر ان اکون لها صرام

ترجمه:
حال خود را آشکارا چون خاکسترو آتش می‌بینم و ترسم که از برای او پاره پـاره شوم
حضرت پیامبر ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله فرمـود خـدایتعالی امت مـرا در دنیا بر خواب راستین مژده داد ودرآخرت بربهشت برین.
وهم ایشان فرمود هر کس متعمدا بر من دروغ بندد خدایتعالی عذابش فرماید.
و هر کس انسان آزادی را به بندگی بفروشد خدایتعالی عذابش فرماید.
وهرکس با یاران من دشمنی نماید خدایتعالی عذابش فرماید.
وهرکس بگوید قرآن مخلوقی است خدایتعالی عذابش فرماید.
وهرکس انکار دیدار خدایتعالی نماید اوتعالی عذابش فرماید .
وهـرکس خـواب را به دروغ بیـان نماید خـدایتعالی او را مـابین دو سـنگ طـوری گرفتار نماید که هرگز خلاصی نیابد وبه همین حال درآتش عذاب فرماید.
حکــایت: نقل است در روزگــاران قــدیم پادشــاهی رازی را پنهــانی بر یکی از ندیم‌های خود آشکار کرد پس آن ندیم راز را فاش نمود پس از چندی پادشــاه آن راز را از دهان بعضی مردم شنید پرسید از که شنیدی گفت از فلان از او پرسش کرد گفت از فلان تا آخر کار به ندیم کشید نخست فرمود تا ندیم را تـأدیب کردند آنگاه امر کرد تا خطی نویسند و برگردن وی آویزند که این سزای کسی است که سر پادشاهان را آشکار کند.

شعر:
ومن صحب الملوك بغير علم فقد افضی الی عمل بجهل
ترجمه:
هر آنکه به بی دانش هم نشینی پادشاهان کند پس دست به کاری جاهلانه یازیده است
حلاج علیه الرحمه فرمود:
سـرَی ادق من الصراط علو شأنی فی الخطاط
فـصــاحـتـی ودرایــتـی یلجان فـی سـم الخیاط
وانـا الـذ لیـل بـبـابـکــم مثـل منقش فی البساط

ترجمه:
(با آنکه) سرَ من از صراط باریك تراست و بزرگی مقام برایم مقدر است
(وبا آنکه) شیواییم و دوراندایشی ام (درظرافت)گذر می‌کنند از سوراخ سوزن
(با اینحال) من به بارگاه شما خوار هستم همچون نقشی بر یك گلیم زیر انداز
نقل است سائلی به درب منزل رابعه [19]رفت و گفت من گرسنه ام رابعه فرمـود دور شو ای دروغ زن که گرســنگی ســری است که مــولای ما جز به اصــحاب امانات روزی نمی‌فرماید [20]
شعر:
کل سر جاوز الثنین شاع کل علم لیس فی قرطاس ضاع

ترجمه:
آن رازی که به دومی گفته شود نشر گرددو آن دانشی که بر کاغذ نوشته نگردد ضایع گردد
اگر بنا بود گرسنگی چون متاعی دربازار فروخته شود هرگز طالب آخـرت سـراغ از متاعی دیگر نمی‌گرفت.
آیه: "يَا بُنَيَّ لاَ تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ "

ترجمه: "ای فرزندم خوابت را برای برادرانت باز مگوی"
اگر شایسته است که صاحب سر راز خـود را از بـرادران و نزدیکـان خـود پنهـان نماید چگونه از بیگانگان پنهان نکند لـذا حضـرت یعقـوب علیه السـلام فرمـود ای فرزند خـواب خـود را از بـرادران پنهـان کن که اگر چـنین نکـنی دچـار کید آنـان خـواهی شـد. یوسف علیه السـلام عـرض کـرد ای پـدر پیـامبران مکر نمی‌کنند[21]
حضرت یعقوب علیه السلام فرمود:
آیه: " إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلإِنسَانِ عَدُوٌّ مُّبِين"

ترجمه: "براستی که شیطان دشمنی آشکار برای انسان است."
وبدین ترتیب جرم برادران را به شیطان نسبت داد.
گفته شده است که ندا انواع مختلف دارد
ندا توبه ندا فرار ندا بشارت ندا اجـابت نـدا نـدا وحشت نـدا مضـرت نـدارحمت نداعقوبت وندا رویا وعبرت
اما ندا توبه ندا حضرت آدم وحضرت حوا علیهما السلام بود.
"... وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَن تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ "[22]

وندا اجابت برای حضرت نوح علیه السلام بود که:

" وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ ".[23]

ونـدا وحشت بـرای حضـرت یـونس علیه السـلام بـود آنجـایی که قـرآن کـریم می‌فرماید:

"فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَن لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ".[24]

وندا مضرت وبیچارگی برای حضرت ایوب علیه السلام بود آنجا که:

" إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ""[25]

وندا قربت برای حضرت زکریا علیه السلام بود:

" إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاء خَفِيًّا "[26]

و ندا بشارت برای حضرت مریم رضی الله عنها بود:

"" فَنَادَاهَا مِن تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي "[27]

ونــدا رحمت بــرای حضــرت ختمی مــرتبت صــلی الله علیه وآله است آنجا که می‌فرماید:

"وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِن رَّحْمَةً مِّن رَّبِّكَ ".[28]

وندا عقوبت برای اهل آتش است آنجا که می‌فرماید:

" وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ ".[29]

و ندا خواب وعبرت برای حضرت یوسف علیه السلام بود آنجا که قـرآن کـریم از زبان ایشان می‌فرماید:

"انِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا ".[30]

پس برای هر ندایی حاصلی بود.

حاصل ندا توبه برای حضرت آدم علیه السلام مغفرت وآمرزش بود چنانکه قـرآن کریم می‌فرماید:

"ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی".[31]

وحاصل ندا حضرت نوح علیه السلام اجابت بود:

" فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ وَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ "[32]**.**

وحاصل ندا حضرت ابراهیم علیه السلام فدیه بود:

" وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ ".[33]

وحاصل ندا وحشت برای حضرت یونس علیه السلام نجات از تاریکی بود:

"" فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ"[34]**.**

وحاصل ندا بیچارگی بـرای حضـرت ایـوب علیه السـلام شـفا ورحمت بـود قـرآن کریم می‌فرماید:

" فسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِن ضُرٍّ ".[35]

وحضرت زکریا علیه السلام از ندا قربت فرزندی با گوهر نبوت را دارا شد:

" أَنَّ اللّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى "[36]**.**

وحاصل ندا مریم رضی الله عنها حضرت مسیح علیه السلام ونیز برای جهانیان نشانه ای از خدایتعالی شدن بود**:**

" وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ ".[37]

وحاصل ندا حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله رحمت است:

" وَلَكِن رَّحْمَةً مِّن رَّبِّكَ "[38].

و حاصل ندا حضرت یوسف علیه السلام پادشاهی و مملکت داری بود:
" وَكَذَلِكَ مَكَّنِّا لِيُوسُفَ فِي الأَرْضِ "[39].

ادامه داستان: گوید از قصه خواب یوسف علیه السلام خبر نداشت کسی مگر خاله اش ام شمعون[40] وهم او خواب را با برادران آن هنگام که از صحرا برمی گشتند باز گفت وبه آنان گفت: وای بر شما سختی تعب برای شماست و اقبال و پاداش برای یوسف. والبته نزد خدا و خلق خدا هیچ امری از بزرگتر از افشاء سر نیست.
نکته: در حالیکه هیچ مخلوقی اجازه ندارد سر مخلوق دیگر را آشکار کند چگونه ممکن است خالق خود از راز فاسقان پرده دری کند.
حسن بصری [41]علیه الرحمه فرمود بردرویشی وارد شدم در حالیکه می‌رقصید و می‌گفت:

باح مجنون عامر بهواه	فکتمت الهوی فمنت بوجدی
اذا کان یوم القیامه نودی	من قتیل الهوی‌تقدمت وحدی

ترجمه:
برای مجنون عامری عشق روا بود پس من چگونه عشق را نهان کنم که از تو شادم
اگر روز بازپسین ندا شود کیست کشته عشق پس من از همه پیش باشم
پس به او گفتم در تو علتی جز اظهار وجد نمی‌بینم
پس گفت ای برادر چگونه پروانه بر آتش قرار گیرد در حالی که هنوز وجود خود را به آتش نکشیده است؟
آنگاه صیحه‌ای زد و گفت: تنها در نفس خود حجابها و علتها را می‌بینند نه جای دیگر.

****

چهار زن چهار سر بزرگ افشا کردند:
ام شمعون سر حضرت یوسف علیه السلام؛
و همسر نوح سر حضرت نوح علیه السلام؛
و همسر لوط سر حضرت لوط علیه السلام؛
و حفصه بنت عمر سر حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله را افشا کردند.[42]
خدایتعالی به جز ام شمعون از بقیه شماتت ونزد رسول خود شکایت آنان برده است.در مورد همسر نوح وهمسر لوط علیهما السلام فرمود:
" ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا اِمْرَأَةَ نُوحٍ وَاِمْرَأَةَ لُوطٍ "[43]

و در مورد حفصه نیز فرمود:
" وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا "[44].

فصل دوم: چاره جویی برادران

ابن عبـاس رضی الله عنه گویـد: بـرادران یوسف علیه السـلام در داروئیل[45] اجتماع کرده به چاره جویی جهت خواب حضرت یوسف علیه السلام پرداختند.

نکته:

اهل نـوح بر قتل او علیه السـلام اجتمـاع کردند پس خـدایتعالی جمع آنـان را پراکنده فرمود
وآل نمرود بر قتل ابراهیم علیه السـلام اجتمـاع کردند پس خداوند جمع آنـان را نیز پراکنده فرمود
وآل فرعون بر قتل موسی علیه السلام اجتماع کردند پس خدایتعالی جمع آنــان را متفرق فرمود
واهل مکه بر قتل حضرت ختمی مرتبت اجتماع کردند پس خدایتعالی جمع آنان را متفرق فرمود.

ای آنکه در ایمان داخل شـده‌ای بـدان آن هنگـام که شـیاطین بر علیه تو اتفـاق می‌کنند خـدایتعالی جمع آنـان را پراکنــده می‌کند چنانکه خــود در قــرآن کــریم می‌فرماید:

" إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ "[46]

ای اهل نوح راهی بر قتل نوح برای شما نگـذارده ام چـرا که او فرسـتاده من است.
ای نمرود برای تو راهی بر قتل ابراهیم نیست او پیامبر و خلیل من است.
ای فرعــون بــرای تو راهی بر قتل موسی نگشـوده ام چـرا که او پیـامبر من و کلیم من است
ای قوم یهود برای شما بر قتل عیسی راهی نیست او پیامبر و روح من است.
ای اهل مکه برای شما راهی برقتل محمد صـلی الله علیه وآله نگـذارده ام او فرستاده من و حبیب من است.
ای شــمعون بــرای تو راهی برقتل یوسف نیست او پیــامبر من و صــدیق من است.
ای ابلیس بـرای تـوراهی بـرای گمـراهی مؤمنـان نگشـوده ام بدرسـتیکه آنـان جملگی اولیاء من هستند.

آیه: " فَيَكِيدُواْ لَكَ كَيْدًا "

ترجمه: " پس برای تو مکری می‌کنند."
یعنی با حسادت خود با تو مکر می‌کنند.

در باب حسد

حضرت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند:

"اِنَّ اَلْحَسَدْ يَأْكُلُ الْحَسَنات كما تَأكُلُ النَّارُ الْحَطَبْ"[47]

ترجمه: براستی که حسد نیکی‌ها را می‌خورد چنانکه آتش هیزم را
حســود دور افتــاده از رحمت خداست وتلاش روز و شب او بــدون نتیجه است حسود هرگز نمی‌آسـاید. حسـود همیشه لجـوج است چـرا که به قضـای خداوند یکتا راضی نیست حسود مشرك است و بار او بار شرك اسـت.چـرا که همیشه در عنـاد با عطـای مـولای خـود می‌باشد حسـود غمگین زیست می‌کند وغمگین می‌میرد.حسود گداست و نزد خدای خود خوار وحقـیر اسـت. علامت حسـود دو چیزاست هنگامی که نزد توست ثنای تورا می‌گوید وچون از نزد تو غـایب شـود غیبت تو را می‌کنــد.حســود هرگز بــوی بهشت را استشــمام نمی‌کنــد.حســود

ناسپاس است و در قیامت آمرزیده نمی‌شود.[48]

حکایت

موسی بن عمران علیهماالسلام با ابلیس در راه کـوه طـور برخـورد کـرد واورا شناخت پس عصای خود را بالا برد تا او را بزنـد.پس شـیطان به او عـرض کـرد من از عصا نمی‌ترسم بلکه از قلبی می‌ترسم که در آن صفا باشد.

پس موسی علیه السلام پرسش فرمود چیست نشانه صفا؟

عرض کرد ترك حسد و مراقبت جسم وانتظار رصد یعنی صراط وســپس ادامه داد ای موسی به چهار چیز تو را سفارش می‌کنم:

برتوباد دوری از حسد چرا که قابیل بــرادر خـود هابیل را کشت و به خـدایتعالی کافرشد از شومی حسد.

بر تو باد دوری از کبر چرا که من به لعنت ابدی دچار شدم بخاطر شومی کبر.

وبدان اگر با زنی تنها شدی من نفرسوم شما هستم.

و چـون خواست انـدرز چهـارم را دهد فرشـته‌ای فـرود آمد و گفت مبـادا به پند چهارم گوش دهی که

" إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلإِنسَانِ عَدُوٌّ مُّبِين "[49]

در فضیلت دانش

ابن مالك [50]رضی الله عنه از حضرت پیامبر صلی الله علیه و اله و سـلم روایت می‌کند که هرگاه بنده‌ای به جهت فراگیری دانش از خانه بیرون شود چهل سال پیش از بیرون شدنش خدایتعالی او را ببخشاید: " لا یخرج العبد فی طلب العلم حتی یعتقه الله من قبل ان یخرج باربعین سنه" [51]

چنانکه خدایتعالی فرماید:

" يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ "[52]

ترجمه: خدایتعالی جایگاه شما و کسانی از شـما را که دانش داده شـده‌اند بـالا می‌برد.

پس برای عالم در دنیا و آخـرت درجـاتی است اما درجـات دنیـوی علما عبـارت است از عزت، هیبت، کرامت، محبت، رفعت، شریعت، فضل، امانت، وقار، ثناء و اما درجه‌های اخروی دانشمندان عبارتند از: عطاء، بهاء، رضـا، لقـا، اجرکبـیر، فضل کثیر، رحمت، نعمت، شفاعت، چند برابر شدن نیکوییها و بسیاری درجـات دیگر.

خدایتعالی ده پیامبر را به ده نوع دانش زینت فرمود:

به حضــرت آدم علیه الســلام دانش اســماء عطا فرمــود چنانکه قــرآن کــریم می‌فرماید:

وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاء كُلَّهَا "[53]

ترجمه: وهمه نام‌ها را به آدم آموخت

و به حضــرت ادریس علیه الســلام دانش خوانــدن و نوشــتن آمــوخت آنجا که می‌فرماید:

" اَلَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَم "[54]

ترجمه: و به قلم آموخت

و به حضرت نوح علیه السلام دانش شریعت را عطاء فرمود:

"شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا "[55]

ترجمه: برای شما شریعتی است از آنچه که به نوح سفارش شد

و به حضرت ابراهیم علیه السـلام دانش منـاظره و احتجـاج را آمـوخت آنجا که می‌فرماید:

" أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَآجَّ إِبْرَاهِيمَ "[56]

ترجمه: آیا ندیدی آن کس را که با ابراهیم مناظره می‌کرد
و به حضرت داوود علیه السلام فضل عطا فرمود:
" وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا "[57]

و به حضرت سلیمان علیه السلام دانش منطق را آموخت:
" عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ "[58]

ترجمه: و ما را سخن پرندگان آموختند
و حضرت موسی علیه السلام عرض نیاز و راه مناجات را عطا فرمود:
" وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ "[59]

وپروردگارش با اوسخن گفت
و به حضرت خضر علیه السلام دانش باطن و فراست را عطا فرمود:
" وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا "[60]

ترجمه او را از نزد خود دانشی آموختیم
و به حضرت پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم جملگی دانشها و همه حکمتها را عطا فرمود و به حضرت یوسف علیه السلام دانش تأویل رویاء و گزارش خواب را عطا فرمود:
" وَيُعَلِّمُكَ مِن تَأْوِيلِ الأَحَادِيثِ "

ترجمه: و تو را از گزارش خوابها می‌آموزد
آیه: " وَاللّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ "[61]

ترجمه: و خدایتعالی بر کار خود تواناست ولی بیشتر مردم نمی‌دانند
یعنی مطلق توانایی برای خدایتعالی است و کسی را غلبه بر او نتواند و از فرمان او سرپیچی نتواند ولی بیشتر مردم این را نمی‌دانند
" وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ "

ترجمه: ولی بیشتر مردم نمی‌دانند
یعنی اراده او تعالی آشکارگردیده است وبرای هیچ احدی بالای خواست او خواستی نیست و بالای حکمت او حکمتی نیست و بالای قدرت او قدرتی نیست.

****

ادامه داستان...پس برادران رو به یوسف علیه السلام کرده و گفتند تو محبوبترین خلق نزد ما و نزد پدر ما هستی و ما چنین چیزی را شنیده ایم پس چگونه است خوابی که دیده‌ای؟ یوسف علیه السلام سر را به زیر انداخت و مدتی طولانی در اندیشه شد و با خود گفت که اگر برادران را از خوابی که دیده ام آگاه گردانم از فرمان پدر سربرتافته‌ام و اگر حاشا کنم دروغ گفته‌ام و دروغ هرگز شایسته من نبوده است نمی‌دانم چه کنم. برادران که سکوت طولانی یوسف علیه السلام را دیدند گفتند تو را به حق پدرانت و اجدادت سوگند می‌دهیم که ما را برخوابی که دیده‌ای آگاه فرمایی پس یوسف علیه السلام خواب را بازگفت.

نکته

هیچ گناه کبیره‌ای بالا تر از عاق والدین وجود ندارد. حضرت پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم فرمود هر کس بر عاق والدین خود بمیرد هرگز حتی بوی بهشت را نیز نخواهد شنید و به کسی که پدر و مادرش او را عاق کرده باشند بگو آنچه که خواهی و توانی از طاعت بجای آر که هرگز هیچ پاداشی نخواهی

داشت چرا که رضای خداوند در رضای والدین است وخشم او در خشم آنان.
شدیدترین عذاب قبر برای عاق والدین اسـت. قعر دوزخ بـرای سه کس آمـاده گردیده است نخست آن که به خـدایتعالی شـرك ورزد دودیگر بـرای آنکه با زن همسایه زنا کند سه دیگر برای آن کس که والدینش او را عاق نمایند.
آن هنگام که عاق والدین دهان به یارب می‌گشاید خدایتعالی می‌فرماید:
" لا لبیك و لاسعدیك"
ترجمه: تو را پاسخی نیست و تو را سعادتی نیست
عاق والدین شریك مشرکان در کشیدن با گناهان و تحمل کیفراست.
آیه: " يَا أَبَانَا مَا لَكَ لاَ تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ "

ترجمه: ای پدر تو را چه می‌شود که ما بر یوسف ایمن نمی‌داری
پس چون برادران عرض کردند ای پدر تو را چه می‌شود ستونهای بـدن یعقـوب علیه السلام لزرید و رویش زرد شد گویی آن پلیدی پنهان شده در وجود آنان را دریافته بود.
از حضرت پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم منقول است که فرمود:
"اِتَّقوُا فَراسَةَ اَلْمُؤمِن فَاِنَّهُ يَنْظُرُ به نُوراللهِ تَعالی"[62]

ترجمه: از هوشیاری مؤمن بهراسید که او با نور خدایتعالی می‌نگرد.
پس چـون مؤمنـان را چـنین درجه‌ای از هوشـیاری است پس پیـامبران علیهم السلام به هوشیاری شایسته ترند.
چهار نفر به چهار کس هوشیاری کردند و فراستشان به درستی پیوست:
یعقوب علیه السلام در فرزندانش فراست کرد به فراستش به درستی پیوست
و ابوبکردر حضرت پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم به گاه عـزیمت به سـوی غارفراست کرد و فراستش به درستی پیوست.
و خدیجه کبری نیزدر حضرت پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم فراست کرد و فراستش به درستی پیوست
و زلیخا هم در حق یوسف علیه السـلام فراست کـرد و فراسـتش به درسـتی پیوست.
حضرت یعقوب علیه السلام از آنجا به ضمیر فرزندان آگاه گردید که آنـان را در خواب به شکل گرگ دیده بود.
اشاره
حضـرت یعقـوب علیه السـلام فرزنـدان را به گـاه نافرمـانی به شـکل گـرگ در خــواب دید و حضــرت یوسف علیه الســلام آنـان را به هنگـام توبه و به شــکل سـتاره در خـواب دید پس گناهکـار به صـورت گـرگ و تـائب به صـورت سـتاره می‌باشد یعقوب علیه السـلام آنـان را در بـدایت کـار دید و یوسف علیه السـلام آنان را در نهایت کار پس مدار امور بر عاقبت کار چرخید.
یعنی چون آنان در ابتدا مشمول عنایت شدند در آخرکـار شـمول ولایت بر آنـان واجب گردید.
****
آیه: "وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ "

ترجمه: ما هر آینه او را نگاهبان خواهیم بود.
یعنی از او محافظت خواهیم کـرد خـدایتعالی بر زبـان بـرادران نصـیحت و خـیر خواهی را جاری فرمود و کـرده بـرادران را با او سـببی بـرای پادشـاهی یوسف علیه السلام قرارداد چرا که برادران بـرای یوسف علیه السـلام در ضـمیر خـود نیت خیـانت داشـتند ولی بـرای او دیـانت و نصـیحت را آشـکار سـاختند لـذا خدایتعالی نظر برقال آنان فرمود و نه برحال آنها چرا که حال آنان عموما حـال

غفلت است.[63]
گفته شده چهار چیز از چهار کس محال است اول صدق از منافق دوم دیانت از حریص سوم مروت از بخیل و چهارم خیرخواهی از حسود محال است.
آیه: " أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ"
ترجمه: او را فردا با ما بفرست تا بگردد و بـازی کند و ما او را هر آینه نگاهبـان خواهیم بود.
چون برادران چنین گفتند یوسف علیه السلام با خود اندیشید که در بازی خـیری نیست و ما برای بازی آفریده نشده ایم
حضـرت یعقـوب علیه السـلام در پاسخ بـرادران فرمـود چـنین نکنم که یوسف حبیب من و نور چشم من است و دوری حبیب از محب بس ناگوار است.
عرض کردند او را محافظت کنیم و باز بسوی تو بازش گردانیم
شعر:
لا ابتلی الله عاشقا بالفراق
ان طعم الفراق مرالمذاق
لووجدنا الی الفراق سبیلا
لاذقناالفراق طعم الفراق
غصص الموت ساعه ثم تفنی
وفراق الحبیب فی الصدرباق
وان لی سبعین عنه فی نفسی
و نفسی تدوب من مخافه الفراق

ترجمه:
خـدایتعالی هیچ عاشـقی را به جـدایی دچـار نگردانـاد، که طعم جـدای بر مـذاق می‌گذرد
اگر روزی دستم به جدایی برسد، هر آینه بچشانم به جدایی طعم جدایی را
مرگ برمن ساعتی می‌آید پس من فنا می‌گـردم، ولی آتش جـدایی معشـوق در سینه ام جاودان است
و اگر چه مرا هفتاد جان باشد، بازهم از ترس جدایی وجودم در آتش است

شعر:
فراق الحبیب شدید شدید
وقلب المحب سقیم سقیم
وکان جرمی الیك الهوی
فذنبی لدیك عظیم عظیم
و من کان فی قوله صادقا
بباب المحب مقیم مقیم
و من کان مستحدثا شوقه
فشوقی الیك قدیم قدیم

ترجمه:
جدایی از جانان سخت است سخت وقلب عاشق بیمار است بیمار
و گناه من تنها عشق به توست و البته این در نزد تو گناهی بزرگ است بزرگ
و (تنها) آن که در گفتار خود راستگوباشد، به درگاه عشق مقیم است مقیم
و اگرچه دیگران تازه عاشق شما شده‌اند، شوق من به شما قدیم است قدیم

حضرت یعقوب علیه السلام فرمود از آنچه که درخـواب دیـدم می‌ترسم عـرض کردند آن چیسـت؟ فرمـود می‌ترسم که گـرگ او را بـدرد و شـما از او غافل باشید.
حضـرت یعقـوب علیه السـلام تعمـدا آنـان را به غافل تسـمیه فرمـود بلکه خدایتعالی آنان را به کرده شـان نگـیرد چـرا که خـدایتعالی از بنـده نافرمـان در حال غفلت مؤاخذه نمی‌فرماید.[64]
در گفته انتم عنه غافلون ده اشاره مستوراست

اول آنکه از پدر و حبیب پدر غافل هستید
دوم آنکه از خدایتعالی غافل هستید
سوم آنکه از کرده خود غافل هستید
چهارم آنکه از کیفر کرده خود غافل هستید
پنجم آنکه از سرانجام کارتان غافل هستید
ششم آنکه از سـرانجام کـار یوسف علیه السـلام و دولتش وسـعادتش غافل هستید
هفتم آنکه از نیازتان به او غافل هستید
هشتم آنکه از خواری خود نزد او غافل هستید
نهم آنکه از حرمت شکنی غافل هستید
دهم آنکه از عفووگذشت یوسف علیه السلام از حسد و کینه خود غافل هستید.
پس عذاب و حسرت و پشیمانی پی آمد غفلت می‌باشد چنانکه یکی از صالحین استاد خود را درخـواب دید و پرسـید کـدام حسـرت نـزد شـما بزرگـتر می‌باشد پاسخ داد حسرت غافلان؛
و ذالنـون مصـری علیه الرحمه یکی از صـالحین را بخـواب دید پس پرسـید خدایتعالی با تو چه فرمود پاسخ داد مرا در برابر خودحاضر فرمود پس گفت ای مدعی ادعای محبت مرا داری پس از من غفلت می‌کنی؟
وعبدالله بن سـلمه[65] پـدر خـود را درخـواب دید پرسـید حـال خـود را چگونه می‌یابی؟ پاسخ داد غافل زندگی کردم و غافل مردم.
ابوعلی دقاق [66]قدس الله سره العزیز گوید داخل شدم برشیخی بیمـار درحـالی که اهلش و نزدکانش و وشـاگردانش دراطـراف او حلقه زده بودند و او سـخت می‌گریست و البته عمر خـود را در اسـلام بسر آورده بـود پس به او گفتم گریه ات برای چیست؟
گفت از برای نماز و روزه‌ای که از من فوت گردیده است.
گفتم چگونه؟
گفت تا بحال که به این روز رسیده ام سربرسجده نگـذارده ام مگر در غفلت و سر از سـجده بر نداشـته ام مگر در غفلت و حـال که در آسـتانه مـرگ هسـتم غافلم از آنچه که خدایتعالی اراده کرده است با من بکند.
پس نفسی عمیق کشید وجان به جان آفرین تسلیم کرد.
شعر:

اری طالب الدنیا وان طال عمره فان فال فی الدنیا سرورا و انعما
کبان بنی بنیانه قائمه فلما استوی ما قدبناه تهدما
ففکرت فی یوم تقوم قیامتی فامست وحدی فی المقابرثاویا
فریدا وحیدا بعد عذ و نعمه رهینا بجرمی والتراب سادیا
وهول نکیر ویل نفسی ومنکر ومسکن دود یا لکون فؤادیا
شفیعا الیك الیوم ربی وسیدی بانك تعفوا یا الهی خطائیـا
فکرت فی الطول الحدب وعرضه وذل مقامی حین اعطی کتابیا

ترجمه:
دنیاپرست را می‌بینیم که عمر خود را تباه کرده، چـرا که تمـای خوشـی‌های دنیا رفتنی است
می پنـدارد که بنیـانی اسـتوار سـاخته اسـت، و چـون بر می‌خـیزد همه را نـابود می‌یابد
پس اندیشـیدم به روزی که قیـامتم برپاشـود، پس در تنها در گـور خـود ذوب

می‌شوم
پس از آن همه بزرگی اکنون یکه و تنها، وامدار گناهانم و خاک سرور من
و ترس از پرسش و پاسخ وای بر من، که کاسه سرمن خانه کرمها می‌گردد
تو را شـــفیع می‌کنم در این روز ای مـــولای من، چـــرا که ای خـــدای من تو درگذرنده از خطاها هستی
به اندازه گوژ پشتم اندیشه می‌کنم و خواری خود را در می‌یابم بهنگـام دریـافت گزارش کارهایم

*****

پس چون صبح شد یعقوب علیه السـلام فرزند دلبند را فـرا خواند سر و رویش را شست لباس پاکیزه بر او پوشانید نطیفش کرد سـپس او را تسـلیم بـرادران نمود.
شـــگفتا! به این زودی؟ تو ای یعقـــوب که این همه به یوسف مهرداشـــتی پس تسلیم او به دشمن چرا؟
هان ای مؤمن! تو که مولایت را دوست می‌داری پس جفا چرا؟
ای مولی! تو که عاشق بنده خود هستی پس قضا چرا؟[67]
****

قضی الله امرا و ارجریالعلم	وفیــما قضی ربنا ما ظلم
وفی الحکم ماجارلما قضی	وفی الحکم ما جارلما حکم

ترجمه:
تقدیر کرد خداوند و قضاء خود را آشکار کرد و در آنچه که پروردگار ما مقدر کرد ستمی نیست
و اجراء می‌شود یقیناً حکمی که مقدر شده و اجراء می‌شود یقیناً حکمی که حکم شده

آیه: " وَتَكُونُواْ مِن بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ "

ترجمه: و پس از آن مردمانی نیکوکار باشید
منظـور از مردمـان نیکوکـار توبه کننـدگان است و در روایت است که منظـور مقامی است که نزد یعقوب علیه السلام بدست می‌آورید.
و گفته شده مرد صالح کسی است که بین او و خدا صلح باشد. همچـنین صـالح به کسی اطلاق شده است که چشمش به عبرت و نفسش به خدمت زبانش به ذکر قلبش به معرفت و دستانش به دعوت باشد ونیز منقول است صـالح کسی است که توبه کرده و به سـمت گنـاه بـاز نگشـته است ونـیز گفته شـده صـالح کسی است که به سنّت حضـرت رسـول مصـطفی صـلوه الله علیه عمل نماید چنین فردی متقی راضی به قضاء الهی و تزکیه شده می‌باشد.
بـاری به هنگـامی که بـرادران، یوسف علیه السـلام را می‌بردند یعقــوب علیه الســلام برســرراهی که فرزند را می‌بردند نشست و آنــان را گفت از این راه برنخیزم تا یوسفم را به من باز گردانید.
چون یوسف علیه السلام با برادران می‌رفت دینه خـواهر [68]یوسف علیه السـلام در خواب دید که برادر کوچکش در میـان گرگها گرفتـار است و آن حیوانـات در حال دریدن او هستند پس آشـفته سر از خـواب برداشت و ترسـان ومضـطرب بسوی پدر دوید و در حالیکه سخت می‌گریست عرض کرد:
پدر جان با یوسف چه کردید؟
فرمود: او را بدست برادرانت سپردم.

عــرض کــرد آیا او را یکه و تنها به دست آنــان ســپردید تا او را به خـدمت خــود گیرند آه ای پدر چه کار بدی کردید! پس آسیمه سر بسوی برادران دوید و چون به یوسف علیه السلام رسید به دامان او در آویخت و فریاد کرد هرگز از تو جدا نگردم
شعر:

فلما تبدت للرحیل جمالنا
وجد بنا سیدا ففاضت مدامع

تبدت لنا مخدوره من جنالها
وارمعها کا لؤلؤ ما لرطب لامع

اشارت باطراف البنان وودت
واومت بعینیها متی انت راجع

فقلت لها والقلب فیه حراره
فدیتك ما عملی بما الله جامع

ونادت الهی ان هذا ودیعتی
لدیك و ما خانت لدیك الودایع

ترجمه:
پس چون ساربان ما کاروان را بحرکت در آورد،غم برما چیره شدو اشکها روان گردید
کجاوه ای آشکار شد (چون صدف)، و آنکه سوارش بود درخشان چون مروارید تازه
با انگشتان مرا اشاره کرد و، با زبان نگاه پرسید که کی باز می‌گردی؟
پس او را گفتم در حــالی که دلم در آتش بــود، که جــانم به قربــانت به تقــدیر خدایتعالی آگاه نیستم
و خدای خود را خواندم که این امانتی است از من، نزد تو و تو هرگز در امــانت خیانت نمی‌کنی

جدایی آفت محبت است و آن آتشی عطیم است که جز دیدار دوست چاره‌ای نــدارد از یکی از حکما ســؤال شد که چــرا رنگ خورشــید بهنگــام غــروب زرد می‌گردد پاسخ داد از غم جدایی و سخت ترین نــوع جـدایی، جـدایی از آن کسی است که دوستش داری چنانکه خدایتعالی فرمود:
"نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ " [69]

ترجمه: آتش خدای تعالی برافروخته شده که بر دلها طلوع کرده است.
و آن آتش جدایی است که دل وقلب را به آتش می‌کشد.
باری برادران چــون چـنین دیدند توقف نکـرده خـواهر از از یوسف علیه الســلام جدا کردند پس خواهر گریان ونالان به سـمت خانه بـاز گشت پس یعقـوب علیه السلام پرسید:
چرا گریه می‌کنی؟
عرض کرد پدر جان ساعتی دیگر شـما نـیز همـراه من خواهید گریست و این گریه‌ای دراز خواهد بود.
****
برادران یوسف علیه الســلام تا زمـانی او را دوست داشــتند که او آن خــواب را ندیده بود.
حضرت موسی علیه السلام تا زمانی محبوب فرعـون بـود که آن معجـزات از جنابش ظاهر نگردیده بود
و حضرت ختمی مرتبت نیز تا زمانی محبوب اهل مکه بود که به مقام پیامبری برانگیخته نشده بود

همچـنین شـیطان تا زمـانی که از بنـده مـؤمن طـاعتی به ظهـور نرسـیده او را دوست می‌دارد

و از ابن عبــاس رضی الله عنهما نقل است بــرادران یوسف علیه الســلام تا زمـانی که در منظر دید پـدر قـرار داشـتند با یوسف علیه السـلام خوشـرفتاری می‌کردند او را می‌بوسیدند و برشان‌هایشان حملش می‌کردند و چون از میــدان دید پدر خارج شدند بنای بدرفتاری با برادر کوچك خود را گذاردند او را بر زمین انداخته و به ضرب لگد به این سوی و آن سوی پرتابش می‌کردند.

بدین گونه بنده مؤمن تا زمانی که در ولایت مولای خود می‌باشد از کید شیطان و لشـکرش در امـان می‌باشد و چـون در اثرگمـراهی یا خلل یا علل در حجـاب فرورفت در دام شیطان اسیر می‌گردد.

ابن عبـاس گوید چــون شـمعون قصد قتل یوسف علیه الســلام را کــرد وی به دامان روئیل درآویخت او نیز با ضـربه‌ای سـخت یوسف علیه السـلام را از خـود براند و تمامی برادران یکایک با یوسف علیه السـلام چـنین کردند در این هنگـام یوسف علیه السـلام را خنـده در گـرفت پس یهـودا اورا نهیب زد وای برتو اینجا چه جای خنده است؟

یوسف علیه السلام فرمود: این سری است بین من و خدای من.

پرسید آن چه سرَی است؟

فرمود صبحگاه که برشانه‌های شما بودم و در آغوش شما از خانه خارج شـدم با خـود می‌اندیشـیدم با قـدرت و صـلابتی که شـما دارید هیچ دشـمنی نمی‌تواند گزندی بمن برساند و هیچ کس نمی‌تواند برمن چیره گــردد حـال از شـومی این فکر خـدایتعالی شــما را بــرمن چـیرگی داد تا بــدانم که بنــده هرگز نباید جز به مولای خود اتکال نماید.[70]

پس این سـخن مـوجب رقت قلب یهـودا گردید به یوسف علیه السـلام عـرض کرد به دامان من درآی که تو را محافظت خواهم کـرد پس بــرادران به یهـودا[71] اعتراض کردند که از پیمان خـود بازگشـته‌ای یهـودا پاسخ داد بازگشت از پیمـان مـورد رضـایت خـدایتعالی نمی‌باشد وشایسـته تر آن است که برسـرپیمان خـود بمــانیم حــال اگر می‌خواهید او را بکشــید اول مــرا بکشــید چــنین است که خدایتعالی می‌فرماید:

به ظلم کسی را نکشـید بلکه اصـولا ظلمی نکنید بدرسـتیکه قتل ظلمی عظیم است ظلم تاریکی‌هـای روز قیـامت است ظـالم سـرانجام پشـیمان می‌گــردد اگرچه عالم باشد ظالم پروردگار خود را فراموش می‌کند.

****

ایمان بر دو گونه است ایمان به خدا و ایمان برای خدا ایمان برای خـدا عبـارت است از تصـدیق او و تعـالی و پیـامبرانش با بــراهین آشـکار و دلایل منطقی. اما ایمان به خدایتعالی عبارت است از تصدیق او تعالی به یگانگی بدون دلیل.

آیه: "وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ "

ترجمه: اگرچه از راستان باشیم

از ابن عباس رضی الله عنه منقول است منظور از صــادقین در اینجا مصــدقین می‌باشند.

آیه: "وَجَآؤُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ "

ترجمه: و با خود پیراهنی را با خون دروغین آوردند

در بازگشت برادران پیراهنی را با خـود آوردند که با خـون حیوانـات اهلی رنگین شده بود. یعقوب علیه السلام پیراهن را گرفت و گریستن آغـاز کـرد پس ناگـاه بخندید پس فرزندان عرض کردند ای پدر گریه و خنده بر امــری یگانه از کــردار دیوانگان است یعقوب علیه السلام در پاسخ فرمـود چـون خـون را دیـدم گمـان

بردم که گرگ فرزندم را دریده است و چون پیراهن را سالم یـافتم دانسـتم که خبر مرگ یوسف درست نیست چون اگر گرگ آدمی را بـدرد لاجـرم جامه او را نیز بدرد.
بـدین تـرتیب چـون گناهکـار بر نفس آلـوده به گنـاه خـود نظر می‌کند محـزون می‌گردد و چون در می‌یابد که معرفت در قلبش از آسیب معاصی مصون مانده است امیـدوار می‌گـردد تا هنگـامی که معـرفت قلـبی اش وجـود دارد این امید زنده است.
شعر:

اذا ذکرت ایادیک سلفت	وسوء فعلی و زلائی ومحترمی
اکاداقتل نفسی ثم یطعمنی	علمی بانک ذو وجود وذکری
اکادواهلک بأسک ثم یدرکنی	علمی بانک مجبول علنی الکرمی

ترجمه:
چـون بیـاد می‌آورم محبتهـای گذشـته ات را بـرمن، و نـیز بـدی کارهـای خـودم گرامی داشتنت را
می خـــواهم که خـــود را بکشم پس طمع می‌کنم، به آنکه می‌دانم که تو مالک وجود و ضمیر منی
می خواهم از مجازات هلاک شوم ولی، در می‌یابم کـوهی از لطف و کـرمت را بر خودم

گفتند ای پدر آیا ما گـرگی را که برادرمـان را خـورده است نـزد تو آریم فرمـود آری آنان نمی‌دانستند که گرگ سخن می‌گوید و اگر می‌دانستند چنین نمی‌کردند بهمین منوال بنده در روز بازپسـین منکر گناهـان خـود می‌شـود پس خـدایتعالی می‌فرماید بر تو بـــاد گـــواهی اعضـــاء پس چشم می‌گوید نگـــاه کـــردم و دست می‌گوید انجام دادم و پوست می‌گوید لمس کردم و خدای جبار می‌گوید دیدم.
پس برادران از نـزد پـدر خـارج شـده گـرگی را بـدام انداختند او به بند کشـیدند دندانهایش را شکستند او را به زنجیر کشیده و نزد پـدر بردند پس یعقـوب علیه السلام فرمود ای گرگ کـار بـدی کـردی که جـوان زیبا رویی را که رخش چـون مـاه تابـان بـود خـوردی نه به کـوچکی او رحم کـردی نه به پـیری من شـفقت نمودی.
پس خـدایتعالی گـرگ را به سـخن درآورد به گفتن سـلام و گفت درود بر تو ای پیامبرخـدا بـدان که گوشت پیـامبران بر من حـرام گردیـده و من از آنچه که در گمان تومی گذرد بیزارم و خـدایتعالی از بـرای تهمـتی که به من زدند بین من و فرزندانت حاکم است.
پس یعقوب علیه السلام فرمود چرا مرا آگاه نمی‌کنی که او کجاست و حالش چون است؟
عرض کـرد آیا آنـان در صـحف ابـراهیم علیه السـلام نخواندند که بهتـان گنـاهی بزرگ است؟
پس یعقوب علیه السلام متحیرشد و فرزنـدانش سـرها را به زیر انداختند پس فرمود ای گرگ از کجا می‌آیی؟
عرض کرد من گرگی غریب هستم که در جستجوی برادر گم شده خود هسـتم که از سرزمین مصربه دیار شام آمده است و در دام گرگـان افتـادم. حـال مـرا آگـاه سـازید آیا کسی را که در سـرزمین شـما اسـیر گـردد فـردایش او را سر می‌برید در حالیکه من هفده روز است نه چیزی خورده ام و نه چـیزی آشـامیده ام.
پس در این هنگام یعقوب علیه السلام به سـختی گریست و فرمـود آن هنگـام

که گـرگی بر درد فـراق اینچـنین انـدوهگین است پس چگونه من بر درد فـراق طاقت آرم پس فرمود ای گرگ آیا از فرزند من خبر داری؟
عرض کرد آری
فرمود پس مرا آگاه نما.
عرض کرد سخنی نیست و من چیزی نخواهم گفت که چـرا که بیم آن درم که از زمـره گرگـان سـخن چین به شـما آیم و سـخن چیـنی بـرای ما ننگ است و سـخن چین نـزد خداوند و مـردم مغبـوض است و سـخن چین وارد بهشت نمی‌شود و سخنچین بهره‌ای از رحمت الهی نمی‌برد.
پس یعقـوب علیه السـلام فرمـود من شـفاعت تو را بـرای وصـال بـرادرات می‌کنم.
عرض کرد اگر تو برای وصال برادرمن شفاعت کـنی منهم تو را بـرای وصـال فرزندت شفاعت می‌کنم پس اگر برادرم به نزدم بـاز گـردد منهم از خـدایتعالی می‌خواهم که فرزندت را به تو باز گرداند.
خدایتعالی در سرزنش ولید بن مغیره[72] می‌فرماید:
آیه هَمَّازٍ مَّشَّاء بِنَمِيمٍ [73]

ترجمه: عیب جویی که برای سخن چینی راه می‌رود
حضرت پیامبرعلیه السلام فرمود بدترین مـردم نـزد خـدایتعالی سـخن چینـان و مشاوران سخن چین و بد گویان بین مردم هستند.
ونیزفرمود شـفاعت من برکسـانی که عـاق والـدین شـدند فروشـنده شـراب و سخن چین حرام گردیده است.
و فرمود هرکس در محضرسـلطانی سـخن چیـنی کند خـود را مـدیون سه کس کرده است اول مـدین سـلطان دوم مـدیون کسی که بد او را گفته است سـوم مـدیون نفس خـودش و در تـورات مکتـوب است که وای بر طعنه زنـان و بد گویـان که هرگز وارد بهشت نمی‌شـوند و حضـرت ختمی مـرتبت علیه وآله و الصلوه و السلام فرمود کینه مورزید حسادت نکنید و یکدیگر را بر القاب زشت مخوانید تا بدون شفاعت من وارد بهشت شوید.
در خبر است که هفت مخلـوق در بهشت هسـتند که نه از جنس انس هسـتند و نه از جنس جن و آنها عبارتند از گرگ یعقوب علیه السلام و سگ اصـحاب کهف و ناقه صـالح علیه السـلام و خرعزیر علیه السـلام و فیل اصـحاب فیل علیه السلام و دلدل حضرت علی علیه السلام و استر پیامبرما حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله
آیه: " وَاللّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ "

ترجمه: و خدایتعالی برآنچه که می‌گویید کمک است
خدایتعالی فرشتگان و نوجوانان بهشتی را برای حفاظت یوسف علیه السـلام و مؤانست با او در چاه فرستاد بدین سان خداوند باهربنده ای از بنـدگان خـود که به قبر می‌رود این چنین رفتـار می‌کند چنانکه حضـرت ختمی مـرتبت صـلی الله علیه و آله می‌فرماید قـبر نخسـتین مـنزل از منـازل سـفرآخرت است و نـیز فرمودند که قبر یا باغی است از باغهای بهشت یا حفره‌ای از حفره‌های جهنم و اهل سنت و جماعت معتقدند که عذاب قبر حق است چنانکه "حـق" سـبحانه و تعالی مارا اینچنین آگاه فرموده است:
" وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكًا "[74]

ترجمه: آنکه از یاد من روی گرداند پس او راست زندگانی تنگ
و در روایت است که حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله بر دو قـبر گـذر کرد و فرمود که صاحبان این دو قبر در عذابند و عذاب نمی‌شـوند مگر به گنـاه

کبـیره که یکی از آن دو عـذاب می‌شـود بر سـخن چیـنی پس بریـده نخلی را برگرفته به دونیم کرد و هر نیمه را بر یکی از قبرها غرس فرمود.
پس در ساعت سبز شدند سپس حضرت شاد شد و فرمود عذاب از این دوقبر به شفاعت من برداشته شد.
حکایت کرده‌اند رابعه عدویه بر قبری گچکاری شده عبور کرد پرسـید از بـرای چه این قبر را گچکـاری کرده‌اند گفتند بـرای روشـنایی بیشـتر فرمـود آنکه داخل قبر است به روشنایی نیازمندتر است از آنکه خارج قبراست.
وحضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمـود چه رویهـای زیبا وزبانهـای گویا که فردا صیحه‌ای زنند.
نقل است هنگامی که هارون الرشید به حج می‌رفت در کوفه به علیـان مجنـون برخــورد کــرد در حــالی که بر تکه چــوبی ســوار بــود و دو نوجــوان از پی او می‌دویدند واو فریاد می‌کرد راه را باز کنید تا اسب من شما را نزند پس هارون پرسید این کی است گفتند علیان مجنون گفت او را به نزد من آرید پس علیــان را گفتند دعوت امیر را اجابت کن پس او را آوردند و او در برابر هـارون ایسـتاد در حالی که سر خود را می‌جنبانید پس هارون او را گفت ای علیان مرا وصـیتی کن گفت من چه وصـیتی بر تو کنم که این قــبرو این هم کوتــاهی و غفلت پس هارون گریست و گفت مرا بیشتر سفارش کن علیان گفت آن که خـدایتعالی او را مال جمال روزی فرموده اگر در جمال عفاف و در مال انفاق نماید نام او در دیوان ابرار ثبت شود پس هارون خزانه دار خود را گفت او هزار درهم ده تا که قــرض خــود را ادا نماید علیــان گفت ای امــیر مــال را به صــاحبانش ده و دین نفست را ادا و گــردنت را آزاد کن هــارون گفت بیا بر اسب من ســوار شو پس علیان بر مرکب او سـوار شد پس در هنگـامی که بـادیه‌ای را قطع می‌کردند در میانه راه در روزی داغ در سایه‌ای آرمیدن گرفتند در حالیکه علیان می‌خواند

هب الدنیا تواتیکا الیس الموت یأتیکا فما ذاتصنع الدنیا وظل المیل یکفیکا
الا یا جامع الدنیا تری الدنیا تواتیکا کما اضحک الدهر کذاک الدهر یکبیکا

ترجمه:
دنیا به تو روی آورده آیا مرگ به سویت شتابان نیست پس چه آباد می‌کنی دنیارا که سایه میل تو را کافی است
ای آنکه دنیا را گردآوردی آیا نمی‌بینی که دنیا رفتنی است همانگونه که روزگار تو خنداند همانگونه هم تو را خواهد گریاند
****

گور بر دو گونه است: گور نیکان و گور بدان
خدایتعالی در وصف گورنیکان می‌فرماید:
"فروح وریحان و جنه النعیم"[75]

ترجمه: پس روح و نسیم بهشت پر از نعمت
روح برای عارفین و ریحان برای عالیمن و جنت النعیم برای عابدین است.
روح برای تـارک دنیا ریحـان بـرای طـالب آخـرت و جنه النعیم بـرای اهل تقـوی است
روح برای روح ریحان برای قلب و جنه النعیم برای نفس است.
روح برای ذاکرین و ریحان برای تائبین و جنه النعیم برای صابرین است.
روح برای اهل فقر ریحـان بـرای اهل بشـارت و جنه النعیم بـرای اهل اسـتغفار است.
روح در دنیا ریحان در گور و جنه النعیم در آخرت است.
روح برای اهل وفا ریحان برای اهل صفا و جنه النعیم برای توبه کنندگان ا زجفا

ست.
روح برای کسی است که بگوید الله و ریحان برای کسی است که بگوید رحمان و جنه النعیم از برای گوینده رحیم است.
شعر:

بسم الله ذی المنن الجسام   و باالرحمان مجری و اعتصام
فقد ارجوالرحیم رجا صدق   لــــیغفر زلـــتی یــوم الخصام

ترجمه:
به نام خدای دارای نعمتها و جسم دهنده، وبه آن بخشنده روان کننده دستگیر
پس آن بخشایشگر امیدی دست دارم، که روز کیفر کوچکی ام را بیامرزد

سـپس روح بـرای اهل کفـایت ریحـان بـرای اهل ولایت و جنه النعیم بـرای اهل هدایت است.

فصل سوم: یوسف علیه السلام در چاه

و در خبر است که یهودا با یوسف علیه السلام در چاه گفتگو می‌کـرد و حـال او را می‌پرسـید یوسف علیه السـلام می‌گریست و می‌پرسـید آیا از حـال پـدرم آگهی؟ سبب گریه من اندوه اوست.
اهل تفسـیر گویند مالک بن زعر که در سـرزمین مصر مسـکن داشت به گـاه کودکی در خواب دید که در سرزمین کنعان در زمین فرو رفت پس خورشـید از آسمان فرود آمد و در آستین او فروشد و در برابر او ایسـتاد آنگـاه ابر سـفیدی او را فـرا گـرفت که از آن گـوهر می‌بارید پس او گوهرها را جمع می‌کـرد و در صندوق خود قرار می‌داد پس چـون از خـواب بیـدار شد بـنزد خـوابگزار رفت تا تأویل خواب خود از او بشنود.
پس خوابگزار او را گفت خـواب تو را جـزء به نیکی و احسـان تعبیـر نمی‌کنم مالک دو دینار به او عطا کرد پس خوابگزار گفت به بنده‌ای برمی خوری که بنده نیست و به سبب او بی نیاز می‌شوی و بی نیازی تا روز بازپسـین در خانـدان تو بـاقی می‌ماند و به بـرکت او از آتش نجـات می‌یـابی و وارد بهشت می‌شـوی و فرزندانت زیاد خواهد بود و نام ویادت الی الابد به برکت او باقی می‌ماند.
پس مالک به قصد دیدار او عزم سفر کرد و کالای شام بارزده عزم دمشق کرد پس چـون به سـرزمین کنعـان رسـید نگـاهی به آسـمان و نـیز نگـاهی به زمین انداخته و منتظر ظهور حقیقت خواب خود شد.
پس سروش غیبی او را آواز داد که: هیهات بین تو و او پنجاه سال فاصله بـاقی است پس صیحه‌ای زد و بیهوش شد.
و نقل است که او هرسال دو بار به طمع دیدار یوسف علیه السلام به سرزمین شـام سـفر می‌کـرد حـال اگرلقـاء مخلـوق اینگونه باشد پس چگونه است حـال آنکس که طمع دیدارمولایش را دارد.
نقل است خدایتعالی به داوود علیه السلام فرمود:
" ای داوود هرکس که مـرا طلب کند بیابد و هـرکس که مـرا بیابد نگـاهم دارد وبرمن دیگری بر نگزیند"
پس داوود علیه الســلام پرسـید بارخــدایا جــزای آنکس که تو را قصد نماید چیست؟ فرمود جزایش این است که خانه ام را در قید اوو وصالم را درصیدش می‌گذارم.
و گفت که هرگز آستان مولای خود را رها نمی‌کنم پس شـاید که به حسن مـال بر من منتی نهد بر بنده تلاش است و بر مـولی رفق با بنـدگان خـود است و بر بنده خواستن است و بر خدایتعالی است عطا کردن.

****

ادامه داستان. پس چون پنجاه سـال گذشت مالک به غلام خـود بشـری گفت اگر تو نوجوانی را که طلب می‌کنم بیابی تو را آزاد می‌کنم و نیمی از مال خــود را بــرای تو قــرار می‌دهم وهرکــدام ازدخــترانم را که بخــواهی به عقــدت در می‌آورم.
در آن هنگـام که این وعـده را به غلام خـود می‌داد به سـرزمین کنعـان رسـید و پرنـدگانی را دید که به دور چـاه پـرواز می‌کردند مانند حاجیـانی که به دور خانه کعبه طواف می‌کنند و آنان در اصل فرشتگانی بودند که خدایتعالی آنان را برای اکرام یوسف علیه السلام فرستاده بود. پس مالک گمـان بـرد که آنها پرنندگانند وندانست که فرشتگان هستند چرا که او کافربود و بت می‌پرستید.[76]
پس کـاروان را گفت بیایید از این چـاه آبی برکشـیم شـاید که این چـاه خشک

سرچشــمه آبی داشــته باشد پس چــون به چــاه خشک نزدیک شــدند جملگی چهارپایـانی که همـراه کـاروان بودند از از اسـتر و اسب رمیدند و بـار بر زمین انداختند و راه چـاه در پیش گرفتند چـون بـوی یوسف علیه السـلام را شـنیده بودند.
پس بدینگونه کسی که در قرب مولای خود طمع داشته باشد هرگز به وصال او نمی‌رسد مگر آنکه آنچه که از دوســـتی دنیا و آخـــرت دارد از دوش بر زمین اندازد.
نکته: تلاش یک کافر درطلب مخلـوق ضـایع نمی‌گـردد پس چگونه ممکن است تلاش مؤمن در طلب مولای خود ضایع گردد.
اشاراتی شگفت
خدایتعالی درحق بنده چهار کار می‌کند و چهار کار نمی‌کند:
به او عدل می‌کند و ستم نمی‌کند
تفضل می‌کند ولی میل نمی‌کند
او را به خود نزدیک می‌کند ولی از هیبت خود نمی‌ترساند
گناهانش را می‌بخشد ولی پاداش او را ضایع نمی‌کند.
****
ادامه داستان....پس مالک فرود آمد و بنده خود بشری و خادم خود مـاملا را به داخل چاه فرستاد و آن مصداق این آیه است که می‌فرماید:
آیه: " فَأَدْلَى دَلْوَهُ "
ترجمه: پس دلوخود را انداخت
پس ماملا دلوخود را به انتهاء چاه فرسـتاد پس جبرائیل بر یوسف علیه السـلام فرود آمد و عرض کرد آماده رفتن شو ای یوسف؛
یوسف علیه السلام فرمود به کدامین مقصد؟
عرض کرد آیا بیاد می‌آوری آن روزی را که در آینه نظر کردی؟
فرمود آری.
عرض کرد آیا بیاد می‌آوری با خود چه اندیشیدی؟
فرمـود آری بـاخود گفتم اگر بنـده بـودم هیچکس نمی‌توانست از عهـده بهـایم برآید.
جبراییل عرض کرد امروز روز تو دمیده تا تو بها و قیمت خود را دریابی.
****
آن هنگام که نفس بنده قیام می‌کند نه بـرای او قـدروقیمتی می‌ماند و نه بـرای نفسش.
چنانکه حضـرت ختمی مـرتبت صـلی الله علیه و آله فرمـود: خـدایتعالی نه به خوبی‌هـای شـما می‌نگـرد و نه به زیبـایی چهرهایتـان و نه به امـوا لتـان و نه به گفتارتان بلکه به قلبهای شما ونیتهای شما نظر می‌فرماید...
پس چون دلو به بالای چاه رسید بشری در برابر ماملا ایستاده بود و ماملا گفت ای بشری این همان نوجوانی است که پنجاه سال او را طلب می‌کردیم.
فصل....در بشارت
خدایتعالی ساره همسرابراهیم علیه السلام را به اسحاق و یعقـوب بشـارت داد چنانکه می‌فرماید:
آیه: فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِن وَرَاء إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ "[77]
ترجمه: پس آن زن را به اسحق و پس از اسحق به یعقوب مژده دادیم.
و اهل ایمان را به شفاعت بشارت داد چنانکه می‌فرماید:
" وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُواْ أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِندَ رَبِّهِمْ "[78]

ترجمـه: و مـژده ده آنـان را که ایمـان آوردند نـزد پروردگارشـان گـامی درست است.
و موحدین را به بهشت بشارت داد پس فرمود:
" الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا "[79]

ترجمه: آنانی که گفتند پروردگار ما خدایتعالی است پس ایستادگی کردند
و منظوراز قالوا "قـولاً" یعـنی در گفتـار و منظـور از اسـتقاموا "فعلاً" می‌باشد یعنی در عمل.
قالوا تفرداً و استقاموا تجرداً می‌باشد.
قالو به ربوبیت و استقاموا به عبودیت است.
" تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ "[80]

ترجمه: فرشتگان فرود می‌آیند
از طرف پروردگارشان
" أَلَّا تَخَافُوا "[81]

ترجمه: نترسید
یعنی از مرگ
" وَلَا تَحْزَنُوا "[82]

ترجمه: و اندوهگین نباشید
یعنی بخاطر کارهایتان
" وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ "[83]

ترجمه: و مژده باد شما را بر بهشت
یعنی زندگی مرضیه.
و منافقان را به عذاب دردناک بشارت داد آنجا که می‌فرماید:
" بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا "[84]

ترجمه: مژده ده منافقان را به عذابی دردناک
بدین شکل که ابتداء به سـمت بهشت بـرده می‌شـوند و آنقـدر نزدیک می‌گردند که بـوی دل انگـیز آن را استشـمام کـرده و آنچه را که خـدایتعالی بـرای اهل بهشت آماده فرمـوده از مـنزلت و کـرامت رویت می‌کنند سـپس از بهشت دور می‌شــوند و هیچ بهــره‌ای از آن همه نعمت به آنــان داده نمی‌شــود پس چنــان حسرت می‌خورند که احدی از خلایق اینگونه حسرت نخـورده است پس عـرض می‌کنند پروردگـارا اگر ما را به انـدرون آتش می‌کـردی پیش از آنی که آنچه را که به ما نشان دادی نشان دهی هر آینه ما را آسانتر بود.
پس خـدایتعالی جل و جلاله می‌فرمایـد: اینگونه خواسـتم چـرا که از مردمـان ترسیدید و از من نترسیدید درجلوت اعمالتـان را به رخ مـردم می‌کشـیدید و در خلوت معاصی خود را برمن آشکار می‌کردید پس امـروز با حـرام کـردن ثـواب برشما عذاب خود را به شما می‌چشانم.
و کافران را به عذاب الیم بشارت داد:
" وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُواْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ "[85]

ترجمه: و مژده ده کسانی را که کافر شدند به عذابی دردناک
و گوش فرادهندگان را به هدایت مژده داد آنجا که فرمود:
" فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُوْلَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ " [86]

ترجمه: پس مژده ده آنان را که به سخن گوش فـرا می‌دهند پس بهـترین آن را

بر می‌گیرند آنان کسانی هستند که خدایتعالی آنان را هدایت فرموده است.
پس به گوش دادن شرع استوار می‌گردد و امر راست می‌شود و ثواب نازل شده آشکار می‌گردد
در وصف اهل آتش می‌فرماید:
" وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ "[87]

ترجمه: و گویند اگر گوش فرا می‌دادیم و از خرد بهره می‌جستیم اکنون در میان دوزخ نبودیم
و ترسندگان را به امنیت مژده داد آنجا که فرمود:
" وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَالصَّابِرِينَ عَلَى مَا أَصَابَهُمْ وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ "[88]

ترجمه: و مژده ده فروتنان را آنانی را که چون یاد خدا شود دلهایشان به لرزه افتد و نیز شکیبایان بر آنچه برآنان پیش می‌آید و نیز اهل نماز و بخشندگان از آنچه برآنان روزی کردیم.
خدایتعالی وجلت و خجلت را بهنگام ذکر معبود به افزونی یقین به اوتعالی و به آنچه که برآن تلاش می‌کنند و حسن ادب در برپایی رکوع و سجود و انفاق از آنچه که از کرم و جود روزی می‌شوند توصیف می‌فرماید.
مالک بن زعر اینگونه به غلام خود بشری یوسف علیه السلام را مژده داد یا بشری این جوان است پس او را در میان کالاها پنهان کن پس او را میان مال التجاره خود پنهان ساخت.
حکیم می‌فرماید این سنّت خدایتعالی است که هر شی گرابهایی را در میان چیزهای بی بها پنهان سازد چون پنهان کردن مروارید در صدف و مشک در غزال و ابریشم در کرم و عسل در زنبور و زر وسیم در سنگ و ایمان در قلب.
پس عطار بر مشک می‌نگرد و نه بر غزال
و صاحب کرم ابریشم به ابریشم می‌نگرد و نه به کرم
و غواص به مروارید می‌نگرد و نه بر صدف
و جوینده زر نظر به زروسیم دارد و نه به سنگ وصخره
و صاحب زنبور نگاه به عسل دارد و نه به زنبور
وحضرت رب جلَ جلاله به ایمان نظر می‌فرماید نه به قلب.
****
پس گفتند که او را در میان کالاها پنهان سازید
در خبر است که خدایتعالی پنج چیز را در میان پنج چیزپنهان فرمود:
صلوه الوسطی را در میان نمازهای پنجگانه
اسم اعظم را در میان اسماء الهی
اولیاء را در میان مؤمنان
ساعت رجاء را در میان ساعات روز جمعه
شب قدر را در میان شبها
پس بنده در تمامی نمازها مراقبت می‌کند مباد نماز وسطی از او فوت شود و بر همه اسماء مراقبت می‌کند به امید آنکه اسم اعظم را در یابد وتمامی مؤمنان را حرمت دارد مبادا یکی از آنان از جمله اولیاءالله باشد و در تمامی ساعات روز جمعه معصیت نمی‌کند مبادا یکی از آن ساعات آن ساعت شریف باشد و تمامی شبهای ماه رمضان را احیاء می‌دارد بلکه یکی از آن شبها شب قدر باشد.
****
ادامه داستان....پس یوسف علیه السلام را بدین نحو پنهان ساختند. پس چون بامداد شد برادران بر عادت هرروز بر سر چاه آمدند و به داخل آن نظر

انداختند پس یوسف علیه السلام را ندیدند خود را به کـاروان رسـانیدند و گفتند ما را خبر شده که برده ما فرار کرده و نیز ما را خبر شده که او به اندرون چاه شده سپس خارج شده پس اگر او را از میان مال التجاره خـود بـیرون نسـازید چنان فریادی کنیم که روانهایتان در کالبـدهایتان بـاقی نماند در این حـال یوسف علیه السلام که سخن آنان را می‌شـنید چنـان می‌لرزید که بـرگ برشـاخ درخت آنگونه می‌لرزید پس چـــون یوسف علیه الســـلام را از میـــان کالاها در آوردند یهوداء به او نزدیک شد و گفت اگر به بندگی خودت اقرار کنی نجات می‌یـابی و گرنه تو را باز پس می‌گیریم و به قتل می‌رسانیم.

پس یوسف علیه السـلام فرمـود ای جمـاعت بازرگانـان اینـان راست می‌گویند آنان مولای من هستند و من جزء بنده‌ای نیستم پس مالک او را گفت تو با کدام کلمه از چاه و از دست برادرانت نجات یافتی؟

فرمـود به کلمه‌ای که بـدان درست شـدم وبیدارشـدم و با آن شـکفته شـدم و خندیدم و گریه کردم و مرده شدم و زنده شدم و جمع شـدم وپراکنـده شـدم و قبض شدم و بسط شدم و راحت شـدم و به رنج افتـادم وخشم گـرفتم و رقت کردم و سـالم شـدم و بیمـار شـدم و پنهـان شـدم و آشـکار شـدم از شـنیدنش دوستدارش شدم پس چون دوستدارش شدم عاشقش شـدم و چـون عاشـقش شدم هرگز با آن مخـالفت نکـردم و آن گـواهی لااله الاالله محمـدا رسـول الله است.

و این کلمات در تورات به زبان عبری نوشته شد سـپس مالک به او گفت تو که هستی یوسف علیه السلام فرمود من بنده ام و اشاره به خدایتعالی کرد.

****

فصل.... در بندگی

بندگان برگونه‌های مختلف هستند:

بندگان کرامت

و فرشتگاه خدایتعالی هستند چنانکه خدایتعالی فرمود:

" عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ "[89]

بنده رنج

که حضرت ایوب علیه السلام بود چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:

" نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ "[90]

و بنـدگان خـدمت و آنـان زهـاد وعبـاد هسـتند چنانکه خـدایتعالی در وصف آنـان می‌فرماید:

" فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ "[91]

و بندگان مغفرت و آنان امت محمد صلی الله علیه و آله هستند:

" قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا"[92]

و بندگان انابه چنانکه می‌فرماید:

" إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُلِّ عَبْدٍ مُّنِيبٍ"[93]

و بندگان رحمه:

" نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ"[94]

وبندگان قربت چنانکه می‌فرماید:

" سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا "[95]

و بندگان مملوک چنانکه می‌فرماید:

" ضَرَبَ اللّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَّمْلُوكًا [96]"

اشاره

مالک یوسف علیه السـلام را آنگونه که بـود ندید و اگر او را بر صـورت واقعی خـود می‌دید هرگز بر خرید او راضی نمی‌شد بهمین سـان بـرادران یوسف علیه السـلام سـیرت او را ندیدند و اگر آنچه که از حسن در او بـود می‌دیدند هرگز با نمی‌کردند آنچه را که کردند و او را آنچنـان که پـدرش دوست می‌داشت دوست می‌داشـتند. ولی خـدایتعالی آنـان را در حجـاب نگـاه داشت و از این بـابت از محبت پدرشان نسبت به برادر کوچکتر در شـگفت می‌شـدند و می‌گفتند چگونه پدر ما او را بر ما برگزیده است در حالیکه از نظر صورت ما از او بهتریم.

بـدین قیـاس اگر بنـده گناهکـار مـولای خـود را بشناسد هرگز نافرمـانی او را نمی‌کند.

شعر.....

تعصی الا له و انت تظهر حبه	هذا محال فی الفعال بدیع
لوکان حبک صادقا لا طعنه	ان المحب لذیحب المطیع

ترجمه:

از سـویی نافرمـانی او می‌کـنی و از دیگر سو محبت خـود را بر او آشـکار می‌کنی؟ این امری است محال که در عمل سابقه نداشته است

اگر در عشق خود راسـتگو هسـتی (عشـقت) را به تمسـخر مگـیر و (بـدان) که عاشق فرمانبر صاحب عشق است

روزی جنید بن محمد رحمه الله علیه در مسجد نشسـته بـود پس زنی با شـوهر خـود بر درب مسـجد توقف کـرد و گفت ای شـیخ همسر من می‌خواهد بر من زنی دیگر اختیار کند پس جنید فرمود رخصت این کار را دارد پس زن پرسید آیا شوهر من می‌تواند در رخساره زنی دیگر بنگرد جنید فرمود خـیر پس زن گفت اگر نگریستن در رخساره زنی دیگر روا بود هرآینه روبنده خـود را کنـار می‌زدم تا تو مرا ببینی و بگویی که آیا کسی که چون مرا دارد می‌تواند دیگری را بر من اختیار کند یا خیر پس جنید رحمه الله علیه فریادی کرد و بیهوش برزمین افتاد و زن نیز بخانه بازگشت پس چون به هوش آمد از او حال قضیه را پرسـیدند پس فرمود خدای جبّارجل و جلاله می‌فرماید اگر روا بود برای احـدی در دنیا که مـرا با چشم سر بنگرد حجابهای بین خـود و بنـده ام را بر می‌داشـتم تا بداند که روا نیست جزء من به کسی دیگر میلی داشته باشد

****

ادامه داســــتان.....پس مالک بـــــرادران را گفت که این غلام را به چند می‌فروشید؟

گفتند: آیا می‌خری او را با عیوبش؟

پرسید عیبش چیست؟

پاسخ دادند او سارق فراری دروغزن است و خواب دروغ می‌بیند

پس مالک آنان را گفت او را با عیوبش به چند می‌فروشید؟

و یوسف علیه السـلام به آنها و به او می‌نگریست و با خـود می‌اندیشـید گمـان نمی‌برم کسی مرا به بهـایم بخـرد چـرا که حتما آنـان از او امـوال زیـاد مطالبه می‌کنند.

پس مالک گفت برای او بجز چند درهم سیاه ندارم حال آنکه همـراه او چهارصد دینار دمشقی بود و هزارو چهارصدنیز گفته شده.

گفتند بـــده و از او درهمهــایی کم گرفتند ابن عبــاس رضی الله عنهما می‌گوید

هفتاد درهم بود و بیست درهم و چهارده درهم و هفت درهم هم گفته شده.
واین است سزای آن که برای نفس خود بهایی قائل شود چـرا که کـار بر مـدار قلوب می‌گردد ونه بر مدار وجود.
و اینچــنین است حــال آنکسی که آخــرتش را به دنیا بفروشد و گفته شــده که آخرت خود چند می‌فروشی به دنیایت ای دارنده ایمان ضـعیف؟ ای بر پا کننـده دنیا به کار دین! آیا خدای رحمان تو را اینچنین فرمان داد یا قرآن کــریم اینگونه فرود آمد؟
یحیی بن معاذ[97] علیه الرحمه می‌فرماید:

نوقع دنیانابتمزینی دیننا
فلا دیننا باق و لا مانوقع
قطوبی لعبه اثر الله ربه
وجاد بدنیاه لما یتوقع
فان ابقت الدنیا علی المرء
فما فاته منها فلیس بضایر
تخرب ما یبقی وتعمر فانیا
فلا ذاک موفور ولا ذاک عامر
فهل لکان وافاک حکمک بغته
ولم تکتسب خیرا الی الله ضایر
اترضی بان تفننی الحیوه وتنفضی
ودینک منقوص ودنیاک وافر

ترجمه:
می خواستیم دنیا را به زینت دینمان برگیریم، پس نه دینمــان ماند و نه آنچه که می‌خواستیم
چین‌های پیشانی نشانه‌های خدایتعالی است، و لی دراز شد آرزوهای دنیایی
و اگر دنیا برای کسی می‌ماند، پس چـیزی از آن کم نمی‌شد و ضـرری به کسی نمی‌رسید
آنچه را که ماندنی است خراب می‌کنی و آنچه را که رفتـنی است آبـاد می‌کـنی پس تو نه نعمتی خواهی داشت نه آبادانیی
پس آیا تو زا سزد که مرگ تو را بی خبر دریابد، پس خیرنـداری و نمی‌تـوانی به خدای ضرری برسانی
آیا راضی هسـتی به اینکه زنـدگی را به پایـان بـری در رسـتاخیز دینت نـاقص و دنیایت پر باشد؟
درویشی گفت که دنیا عدد من و آخرت مدد من و مولی ابد من است.
کسی که آخرت خود را به دنیای خود بفروشد دنیا و دین و مولای او از او فــوت می‌شوند و برای او نه دنیا می‌ماندو نه هیچ ثبات با ارزشی
" قَالُوا تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ "[98]

وهب بن منبه[99] می‌گوید در بعضی از کتب دیدم که حضرت موسی علیه السلام در راه رفتن به کوه طـور با ابلیس برخـورد پس فرمـود ای ابلیس تو را چه شد که برآدم علیه السلام سجده نکردی؟
عرض کرد نمی‌خواستم ادعا کنم سپس نگـاه خـود بـاز کنم و مانند تو باشم من ادعای محبت "او" کردم پس نخواستم به غیر او سجده کنم بدین سبب عقـوبت را بر ادعــای خــود بر گزیــدم حــال آنکه تو هم ادعــای محبت او نمــودی و هم درخواست دیـدنش را کـردی پس خداوند به تو فرمـود برکـوه بنگر اگر کـوه بر جای خود استوار ماند تو هم تاب دیدن مرا خواهی داشت پس تو نگریستی حال آنکه اگر (نمی گریستی و) چشمانت را بسته بودی پروردگارت را می‌دیدی.
سپس حضرت موسی علیه السلام فرمـود ای ابلیس بـدترین مردمـان نـزد تو کیانند؟
عرض کرد آنانکه آخرت خـود را به دنیـای خـود بفروشـند پس وای برکسی که آخرت خود را به دنیایش بفروشد

حکایت
روایت شـده که صـرافان مصـربه منظـور وزن درهم‌ها و دینارها بـرای آمـدن سلطان در جامع شهر اجتماع کردند
پس فقـیری برخاست و نیم درهم از آنـان طلب نمـود او را چـیزی ندادند پس چون بیرون می‌شدند کیسه‌ای را برجای گذاردند که در آن پانصد دینـار بـود پس فقیر کیسه را برداشته و در زیر خاک پنهان کرد چـون صـاحب کیسه بـاز گشت پرسید ای فقیر من کیسه ام را که پانصد دینار در آن بود فرامـوش کـرده ام آیا تو آن را ندیدی گفت آری پس فقیر کیسه را از زیر خاک بـیرون سـاخت و به او باز داد صـاحب کیسه چـون کیسه را گشـود به پنجـاه درهم به او عطا کـرد پس فقیر گفت نمی‌خـواهم صـاحب کیسه گفت تو همـانی بـودی که نیم درهم طلب می‌کـردی و اکنـون این پنجـاه دینـار را نمی‌پـذیری؟ فقـیرگفت من امـروز آنچه طلب کردم برای دنیایم بود و اکنـون دوست نـدارم دین را به دنیا بفروشم چـرا که من امـانت دار کیسه تو بـودم پس دینم را به دنیـایم نمی‌فروشم که فـردای رستاخیز تهیدست بمـانم و اینچـنین است که گویند وای برکسی که دین خـود را به دنیایش بفروشد
****

ادامه داستان...
آیه: " وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ "

ترجمه: و او را فروختند به بهایی کم به چند درهم فروختند
دروغ در دنیا رسوایی و در آخرت آتش است وتا ابد این رسوایی بـرای کوچک و بزرگ باقی می‌ماند.
گفته شــده که بــرادران یوسف علیه الســلام او را فروختند و توبه کردند با این حال خدایتعالی حال آنان را با پیامبرش یعقـوب علیه السـلام قصـه فرمـود پس وای بر کسی که نافرمانی مولای خود می‌کند و توبه نیز نمی‌کند.
آیه: " وَكَانُواْ فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ "

ترجمه: و در آن از بی رغبتان بودند
چـرا که او را نمی‌شـناختند و قـدرش را نمی‌دانسـتند روایت گردیـده که جـوانی بدست ذالنـــون مصـــری رحمه الله علیه توبه کـــرد ســـپس دویست دینـــار بر شاگردان ذالنون انفاق کرد در حالی که ذالنون متوجه نبود پس جوان تـازه توبه کرده نزد دوستان گله کرد که من بر شاگردان ذالنون دویست دینار انفاق کردم تا بلکه وی مرا جزء شاگردان خود قراردهد ولی او متوجه نگردیده است.
پس ذالنون وی را طلب کرد و انگشـترش را بـوی داد و فرمـود این را به بـازار ببر و بفروش که به وجه آن نیازمندم پس جـوان انگشـتری را به بـازار بـرد وبر جمیع اهل بــــازار عرضه کــــرد هیچ کس حاضر نشد بــــرای آن ده درهم بیشترپرداخت کند پس به نزد شیخ باز گشت و قصه حال باز گفت شیخ پرســید انگشــتر را نــزد چه کســانی بــردی؟ پاسخ داد آن را به پارچه فروشــها بقالها دستکش دوزها و کفش دوزها نشان دادم پس انگشتری را از جوان گرفت و به شاگردی دیگر داد پس گفت آن را به نزد جواهر فروشان ببر.پس شاگرد چــنین کرد و آن را به دویست دینار فروخت و وجه آن را تقدیم شیخ کرد شیخ نیز وجه انگشتری را به جـوان داد و فرمـود معـرفت تو در تصـوف مانند معـرفت کفش دوزها در خرید انگشتری می‌باشد
بدین سان برادران یوسف علیه السـلام او را بـدراهمی چند فروختند چـرا که او را نمی‌شناختند و اگر او را می‌شناختند به دینارها نیز نمی‌فروختنـد. آنگـاه مالک بن زعر به برادران یوسف علیه السـلام گفت: مـرا به خط خـود نوشـته‌ای دهید که این جــوان را به فلان قیمت به من فروخته اید آنــان نــیز چــنین کردند پس

مالک مکتوب را گرفته در جیبش نهاد پس چون کاروان آهنگ رفتن کرد برادران یوسف علیه السلام گفتند که او را محکم ببندید که فــرار نکند وما او را او را از هیچ شــهری به شــهر دیگر حــرکت نمی‌دادیم مگر با غل و زنجــیرو ما این را از روی خیرخواهی به شما می‌گوییم
پس روی از برادر برگردانده و پشت به او کردند
پس یوسف علیه السلام به سختی گریست پس مالک او را گفت ای غلام!
یوسف علیه السلام فرمود لبیک
عرض کرد به نزدیک درآی
پس یوسف علیه السلام درمقابلش نشست.
پس او را لباسی از پشم پوشـــانید آنگـــاه پـــایش را با قیـــدی از آهن ببست و دستانش را به گردنش زنجیر کرد.
پس چون کاروان آهنگ رفتن کرد یوسف علیه السلام ندا در داد: ای مرد تاجر مرا باتو حاجتی است.
عرض کرد آن چیست؟
فرمود: مرا رها کن تا بار دیگر آقایانم را بـبینم چـرا که دیگر هرگز بسـوی آنـان باز نمی‌گردم و آنان را نمی‌بینم.
پس مرد تاجر عرض کرد: ای مملوک چگونه می‌خـواهی بـنزد آنـان روی حـال آنکه آنان در حق تو چنین و چنان کردند.
یوسف علیه السلام فرمود: هرکس آن می‌کند که در مرتبه خودش باشد.
هنگامی که یوسف علیه السـلام به نـزد بـرادران رفت آنـان همگی دریک صف آماده رفتن بودند پس چـون یوسف علیه السـلام به نزدیک آنـان رسـید به آنـان فرمود خداوند به شما رحم کند گرچه شما به من رحم نکردید و خداوند شما را عزیز کند گرچه شما خـوارم کردید و خداوند شـما را حفظ کند گرچه شـما مـرا فروختید و خداوند یاریتان کند گرچه شـما یـاریم نکردید پس گریست و بـرادران نیز بسختی گریستند و گفتند ای یوسف از آنچه کردیم پشیمانیم و اگر تــرس ما از پدر و طمع در محبت او نبود هر آینه تو را بسوی او باز می‌گرداندیم.
شعر:

لولا الحياء و لولا خشيه العار	لشددت من جورکم وسطی بزناری
يا طالبين بثاري هذا ريق دمي	فقتلتمونی فانی تدرکوا ثاری
انتم بقتلی و کونوا حافظين له	قد صارکم و الجارجاری

ترجمه:
اگرشرم نمی‌داشتم اگر تـرس از رسـوایی نبـود، هر آینه از سـتم شـما زنـار به میان می‌بستم
ای تشنگان بخون من اکنون این پیمانه خون من، پس بکشید مرا تا چگونه یابید (طعم) خونم را
شما کمر به مرگ من بسـته اید پس بکنید آنچه که بایـد، نقـدیر شـما را همـراه ستمکار من کرد
ذکر در تفسیر
خدایتعالی خطاب به ابراهیم علیه السلام می‌فرماید:
" فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ "[100]

پس ابـراهیم علیه السـلام خـروس طـاووس مرغـابی و کلاغ را برگـرفت پس ابراهیم علیه السلام برخروس نظر کرد وی را بی چشم یافت فرمود ای مـؤذن سحر کجاست دیدگانت عـرض کـرد ای خلیل خـدا روزی به ذکر مشـغول بـودم

ناگاه دانه‌ای دیدم بر سر راه افتاده عزم دانه کردم پس ناگاه سنگی از آسـمان برپشت چشمم فرود آمد.
پس ای کسی که نمازش فوت می‌شود بنگر بترس و بنگر بر پرنـده‌ای که بر او نه حسابی است و نه کتابی!
آنگاه ابراهیم علیه السلام بر کلاغ نظر افکند او را بدون بال یـافت پس فرمـود: ای کلاغ! کجاست آن بالت که با آن بپری؟
پس عـرض کـرد: ای خلیل رحمن! روزی گرسـنه بـودم به آشـیانه گنجشـکی رسیدم که در آن جوجه‌هایی بود پس خواستم تا جوجه‌ها را بخورم پس گنجشک گفت ای کلاغ! از خدایتعالی بـترس و برجوجه‌هـایم سـتم مکن پس خواسـتم او رابزنم و جوجه‌هایش را بخورم پس چون بال ستم گشودم که او را بـزنم ناگـاه سنگی از آسمان بر بالم فروافتاد و آن را بشکست پس ای کسی که بر دیگران ستم می‌کنی بترس و برحذر باش وبر پرنده‌ای بنگر که بر اونه حسـابی است و نه کتابی!
آنگاه ابراهیم علیه السلام نظر بر مرغابی انداخت و او را بدون منقار یافت پس پرسید ای مرغابی! کجاست منقارت که با آن دانه برگیری؟
پس عرض کرد ای خلیل رحمن!روزی در دریا بـودم پس به تـابوتی در سـاحل رسیدم که در آن اردکی فرتـوت جوجه داشت مقـداری کـرم بـرای خـوراک آنها فراهم آورده بود پس عزم کـردم که کرمهـارا بخـورم پس گفت ای مرغـابی از خدایتعالی بترس وبر جوجه‌هایم ستم مکن تو قوی هستی و من ضعیف تو خــود قـوت خـود تحصـیل کن پس چـون منقـار را به ظلم گشـودم پس ناگـاه تـابوت واژگون شد ومنقار من شکست.
پس ای آنکه برهمنــوع خــود ســتم روا می‌داری! از شــومی ســتم بــترس وبرپرنده‌ای بنگر که براو نه حسابی است ونه کتابی!
پس آنگاه ابراهیم علیه السـلام نگـاه برطـاووس افکند و اورا بی دم یـافت پس فرمود: ای مرصع القباء! وای ملمع القاء! کجاست آن زیباییت که خدایتعالی بتو عطا فرموده؟
عرض کرد ای خلیل رحمن! در باغی که میوه‌هایش به بار نشسته بـود گـردش می‌کـردم و از میوه‌هـای آن می‌خـوردم و از نهـرش می‌نوشـیدم و می‌رقصـیدم پس روزی باخود بزبان فخر گفتم درمیان پرندگان کدامین از من زیبـاتر اسـت؟ پس چون چنین گفتم دم خود را دیدم که خدایتعالی بر زمین انداخت.
پس ای آنکه بر مال خود غره‌ای و به خاندانت می‌بالی بترس از شومی تفاخر پس نظر کن برحال پرنده‌ای که بر او نه حسابی است ونه کتابی!
پس آنگاه ابراهیم علیه السلام آن پرنـدگان را سر برید و پوست آنـان را بکند و گوشتشان را تکه تکه کرد و استخوانهایشان را بشکست پس گوشـتها را در هم در آمیخت پس جملگی را بر چهار قسمت کرد و هر کـدام را بـالای کـوهی نهـاد پس فرمود: ای سـرهای از مغـزو زبـان جـدا افتـاده و پوسـتهای دریـده شـده و گوشـتهای تکه شـده و اسـتخوانهای شکسـته شـده بیایید بفرمـان خـدایتعالی **هلموابأذن الله** پس باشـید آنگونه که بودید بفرمـان خـدایتعالی پس ابـراهیم علیه السـلام برخـروس نگریست و او را با چشـمانی سـالم یـافت ونـیز بـرکلاغ نگریست و او را با بالهایی سالم دید و بر مرغـابی نظر کـرد منقـار او را سـالم دید و طاووس نگریست که دارای دمی زیبا بود.
پس ابراهیم علیه السلام عرض کرد با خـدایا اینـان جملگی نـاقص بودند پس تو آنان را کامل کردی[101]
خدایتعالی فرمود: "من شوینده عیوب معیوبین هستم "
هیچ بنده گنهکاری نیست که چون پشیمانی از گناه بر او چیره گـردد خـدایتعالی او را نیامرزد چنانکه خدایتعالی خود می‌فرماید:

" أَنَّهُ مَن عَمِلَ مِنكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِن بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ " [102]

و اصلح یعنی ایمان آورد و یقین کرد و راست گفت وعملش را برای خـدایتعالی خـالص نمـود و بسـوی او تعـالی به تلاش در پـاکیزگی آن چه که درآن است از نجاست و آلودگیها و به طهارت آنچه که در آن است از دنس و ونـیز به شسـتن لغزشـها به قطـرات اشک تقـرب جست و می‌گویـد: محبتت مـرا نـزد تو آورد و معرفت مرا به تو دلالت کرد و خواری گناهان مرا در مقابل تو قرار داد

شعر:

ایا من لیس لی منک المجیر — بعفوک من عذابک استجیر

فان عاقبتنی فالذنب منی — وان تعف عنی فانت به جدیر

انا عبد المقربکل ذنب — و انت السیدو الصمد والغفور

بوصلک من صدورک استجیر — فمالی غیرجودک یا مجیر

و عطفک ارتجاه قبل موتی — وانت علی الذی ارجوا قدیر

تفضل یا سیدی لنمول جسمی — وانفاسی فقد ظهر

ترجمه:

ای آنکه مرا ازتوگریزی نیست،از کیفرت به بخششت پناه می‌برم

پس اگر مـرا کیفر کـنی پس گنـاه از من اسـت، و اگر از من درگـذری تو به آن سزاواری

منم آن بنده معترف به هرگناهی، تویی آن بزرگ بی نیاز آمرزنده

از رانـدنت به وصـلت پنـاه می‌آورم، پس ای پنـاه دهنـده نیست مـرا جز جـود وبخشش تو

امید من به توجه تو به من پیش از مـــرگ من است، و تو بـــر(بـــرآوردن) امید امیدواران توانایی

پروردگارا بر خستگی جسم من رحم کن که نفسهایم به شماره افتاده است

اصـمعی[103] گوید که در شـبی مهتـابی در مکه بـودم و در اطـراف خانه کعبه که ناگاه صوتی غمین و زیبا بگوشم رسید پس بجانب صدا رفتم پس جـوانی دیـدم بسیار نیکو چهره با شمایلی ظریف که در او آثار خیر و نیکی چون لاغری جسم نمایان بود.

او خود را به پوشش کعبه آویخته بود و می‌گفت:

ای آقا و ای مــولای من اکنــون چشــمها در خــواب رفته‌اند و ســتاره‌ها ناپدید گردیده‌اند و تو پادشه همیشه بیدار را نه خستگی می‌گیرد و نه خواب؛

جملگی پادشاهان جهـان اکنـون درها را بسـته و بر آن درها نگاهبانها گماشـته و پرده‌ها بر آنها آویخته‌اند؛

و اکنون هر عاشقی با معشوق خود خلوت گزیده است؛

ولی آستان تو بر گدایانت همچنان گشوده است و من گدایی هستم در آسـتانت و نیازمندی خطا کار و بینوا که بر درگاهت ایستاده ام؛

بـنزد تو آمـدم با امید به رحمتت و اینکه به من با لطف نظر کـنی ای بخشـنده ترین بخشایندگان؛

سپس چنین گفت:

یا من مجیب دعاء المضطّر فی الظّلم — یا کاشف الضّرّ و البلوی مع السّقم

قد نام وفدک حول البیت و انتبهوا — و عین جودک یا قیوم لا تنم

ان کان جودک لا یرجوه ذوسرف — فمن یجود علی العاصّین بالنّعم

فارحم بکائی بحق البیت و الحرم

واعف عنّی بالجود و الکرم

ادعوک ربی و مولای و مستندی — یا من اشار الیه الخلق فی الحرم
انت الغفور فجدلی منک مغفرِه
هب لی بجودک فضل العفو عَن
شرف

ترجمه:
ای پاسخ دهنده بیچارگان در تاریکی ها، و ای برطرف کننده سختی و درد و بلا
مسافرانت در دور این خانه آرمیدند و بیدار شدند و چشمان بخشش توای همیشه استوار هرگز بخواب نرفت
اگر اسراف کاران را بر بخششت امیدی نباشـد، پس چه کسی بر گنه کـاران با جود و کرم نیکی کند
تو را می‌خـوانم ای خـدایم و ای مـولایم ای پشـتیبانم، پس برگریه ام بحق این خانه و حرم رحمی بکن
تو بخشنده ای پس از بخششت مرا جودی کن، و با جـود و کـرم خـود از من در گذر
به بخشش از جودت و گذشتت مرا مشـرف کن، ای انکه مردمـان به تو در این حرم اشاره می‌کنند

سپس سر را بالا روبه آسمان گرفته و گفت ای آقای من ای مولای من سپاس تو را و منت تو برمن است اگر تو را با علم و معرفت اطـاعت کـردم اگر تو را به جهل نادانی نافرمانی کرده ام پس حق تو برگردن من است؛
پس ای خدای من باقرار من به حقت و منتت بر من،گناهان مرا ببخش و دیـدار جدم و نور چشمم و حـبیبت و برگزیـده ات و پیـامبرت محمد علیه السـلام را و خانه کرمت بر من حرام مکن؛
سپس چنین خواند:

اتیت الیک رب العالمینا	وخلّیت الخلائق اجمعینا
وجئت الیک قصداً یا الهی	انت مسئول وملجاء مذنبینا
اتیت بباب عفوک یا الهی	لترحمنی بفضلک یا معینا
فانت الله ذوالافضال حقّا	و انت المونس المتوحشینا

ترجمه:
بسوی تو باز آمدم ای پروردگار جهانیان، و از تمامی خلق جملگی کناره گرفتم
و به قصد تو بسوی تو آمدم، که تو فریادرس و پناه همه گناهکارانی
به درگاه بخششت آمدم ای خدای من، که مـرا از فضل خـودت رحمی کـنی ای کمک کننده
پس تویی پروردگار دارای فضل، و تویی مونس ترسندگان
سپس سر خود را بالا رو به آسمان گرفت و گفت ای خدای من و ای آقـای من و ای مولای من
دنیا گوارا نمی‌گردد مگر به یاد تو
و آخرت بخوشی طی نمی‌گردد مگر به گذشت تو
و روزها به کام نمی‌گردند و مگر بندگی تو
و روز به شب نمی‌رسد مگر به خدمت تو
و شب به صبح نمی‌رسد مگر به مناجات تو
و قلبها پاکیزه نمی‌گردند مگر به محبت تو
و نعمت گوارا نمی‌گردد مگر به بخشش تو
و روزها و شبها پاک نمی‌گردند مگر به تو ای بخشنده بخشاینده

سپس ادامه داد:
نیکی‌های ما تو را سودی نمی‌رسانند و بدی‌های ما بر تو ضرری ندارند پس مـرا عطا کن از آنچه که تو را سودی نمی‌رساند و ببخش بر ما آنچه که تو را ضرری نمی‌رساند؛ ای کرم کننده از ما درگذر
آنگاه چنین خواند:

الا ایها المأمول فی کل السّاعه ... شکوت الیک الضّرفارحم شکایتی
الا یا رجائی انت کاشف الکربتی ... فهب لی ذنوبی کلها و اقض حاجتی
فزادی قلیل لا اراه مبلغی ... و ما فی الوری خلق جنا کجنایــتی
اتیت باعمال قباح ردیّه ... فاین رجائی ثم این مخافتی
غریبٌ وحید قلّ شکری فانّما ... شکوت الیک الضَر فاقبل شکایتی
الهی وان اعطینی قبل رغبتی ... فتتمّه یا مولی بتعحیل راحتی

ترجمه:
ای منتهای آرزو در هر لحظه، از سـختی‌هایم به تو شـکایت می‌آورم پس بر من رحمی کن
ای امید امید من تو بر طرف کننده غم‌های من هستی، پس گناهان مرا جملگی بر من ببخش و کامم را روا کن
توشه ام انـدک است و بـرای آن ارزشی نمی‌بینم، و درمیـان مردمـان تبهکـاری بدتر از خود نمی‌یابم
به درگـاهت آمـدم با کارهـای ناشایست و مـردود، پس امیـدم کجاست و آنگـاه ترسم کجاست
بی کس و تنها سپاسم کم شد پس اگـر، برتو شـکایتی می‌آورم پس شـکایتم را بپذیر
خدایا اگر پیش از آنکه از تو بخواهم به عطاءکنی پس ای مولای من تمام کن آن را به شتاب در راحت من

اصــمعی گوید و او مــرتب این ابیــات را تکــرار می‌کــرد تا اینکه بیهــوش شد و بــرزمین افتــاد پس به او نزدیک شــدم دیــدم او حضــرت زین العابــدین علی بن حسین بن علی رضی الله عنهم است پس سر او را در میان انگشتانم گـرفتم و از روی دلسوزی بر او گریستم ناگاه قطره اشکی بر صورتش افتــاد چشــمانش را گشود پس فرمود چه کسی مرا از ذکر مولایم بازداشت؟
عرض کردم اصمعی هستم مولای من این گریه و این مویه برای چیست؟
مگر نه اینکه شما از اهل بیت نبوت و معدن رسالت هستید و مگر خـدایتعالی نفرموده:
" إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا "؟[104]

پس راست شد و نشست و فرمود ای اصمعی هیهات هیهات خـدایتعالی بهشت را آفرید برای آن کسی که او تعـالی را اطـاعت کند اگر چه غلامی حبشی باشد و دوزخ را آفرید بــرای آن کسی که نافرمــانی اوتعــالی کند اگر چه پادشــاهی قریشی باشد آیا نشنیده ای خدایتعالی فرمود:
فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءلُونَ فَمَن ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُوْلَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ وَهُمْ فِيهَا كَالِحُون" [105]

اصمعی گوید پس او را به همان حال وداع گفتم.

فصل چهارم: یوسف علیه السلام در راه مصر

برادران یوسف علیه السلام از آنچه که درحق برادر کرده بودند سخت پشـیمان گشته و شدیدا گریستند چرا که مؤمن بر بدی خود پشیمان می‌گردد ولی منافق بعلت فساد سیرتش ازجرم خود پشیمان نمی‌گردد.

چون یوسف علیه السلام به سمت مالک باز گشت مالک دست وپایش را محکم ببست و او را تسلیم فلیح سیاه نمود و او را گفت بر تو باد موظبت از او.

فلیح او را گفت: سـرور من شـما طی پنجـاه سـال از شـام کنعـان بازگشت نمـودی اکنـون چه چـیز تو را وا داشت که او را این چـنین در زنجـیر کـنی؟ در حالی که او اینگونه ضعیف و ناتوان است؟

مالک گفت بلی ومن نـیز در این تفکـرم که خـوابگزار صـفت او را از بـزرگی مقـام چنـان وصف کـرد که عقل را حـیران می‌کنـد. ولی من او را با طلایی به انــدازه یک دانه جو که چند دینــار بیش نمی‌ارزید خریــدم. یوسف علیه السـلام می‌شنید و خوشحال بود که بعلم خود از دیدگان پنهان بود.

و گفته شده که احدی بر صـفت و حسن یوسف علیه السـلام آگه نگردید مگر دو کس: یعقوب علیه السـلام که بینـایی خـود را از دست داد و زلیخا که مـال و زیبایی و حالش را از کف بداد.

و مصطفی صلی الله علیه و آله را کسی جز صدیق رضی الله عنه ندید

و موسی علیه السلام کسی جز یوشع بن نون ندید.

و عیسی علیه السلام را کسی جز شمعون ندید.

پس چون شب به نیمه رسید کـاروان به محلی که راحیل در آنجا مـدفون بـود رسید.[106]

پس یوسف علیه السلام خود را از بـالای شـتر برگـور مـادر انـداخت و گریستن آغازید و گفت:

ای مادر! بین من و پدرم جدایی انداختند.

ای مادر! اگر مرا می‌دیدی بر من گریه ترحم سر می‌دادی!

ای مادر! مرا زدند پایم را کشیدند

ای مادر! بر گلویم کاردهایشان را تیز کردند و قصد کشتنم نمودند

ای مادر! مرا مانند بردگان فروختند

ای مـادر! ای راحیـل! سـرت را بلند کن و نظر کن بر من و برآنچه از بلایا بر فرزندت پس از تو گذشت

ای مادر! ای راحیـل! اگر می‌دیـدی با کمی سـنم چه بر من گذشت از هـول هر آینه بر من رحم می‌آوردی و می‌گریستی.

ای مادر! ای راحیل! کـاش می‌دیـدی چگونه پـیراهن از تنم در آودند و در بند و زنجیرم کردند و چگونه یکه وتنها در چاهم انداختند و چگونه مرا سنگ زدند و بر صـورتم سـیلی نواختند و چگونه با لگد برشـکمم و پشـتم زدند چگونه بر خنکی آب تشتنگی و بر لذیذی خوراک گرسـنگی ام دادند و چگونه در گرما راهم بردند و از خداوند عزّ و جلّ در کارمن نترسـیدند و بر من رحم نکردند و بین من و آن پیرمرد ضعیف غمگین جـدایی انداختند و با آهن مـرا ببسـتند ولبـاس پشـمین بر من بپوشاندند و آنچنان مرا برشتر بردند که اسیران را از این شـهر به آن شـهر می‌برند.

فلیح که پس از انـدکی از پی وی آمـدبود گوید ناگـاه نـاله‌ای از گـور برخاست و صدایی شنیده شد که می‌گفت: وای نور چشمم! وای فرزندم! وای میوه دلم!

پس یوسف علیه السـلام بیهـوش بر زمین افتـاد فلیح گوید بلکه سـجده کنـان بـرزمین افتـاد پس چـون برخاست صـدایی از پشت سـرش شـنیده شد که می‌گفت صبر کن که صبر تو جز به خدایتعالی میسر نیست .
گوید چون فلیح ابتدا نظر کرد و یوسف علیه السلام را بر پشت شتر ندید فریاد بـرآورد ای آقـا! غلام فـرار کـرد و گفت تا کـاروان در محل توقف کند پس فلیح سـیاه بازگشت تا یوسف علیه السـلام را دید که بسـوی او می‌آید پس بانگ برآورد: صاحبان تو بما گفته بودند که تو دزد و فراری هستی ولی ما سخن آنـان را نپذیرفته بودیم تا اکنون که تو همان کردی که آنان گفتند.
پس یوسف علیه السـلام به خـدایتعالی سـوگند که نمی‌خواسـتم جـای بمانم ولکن شما بر قبر مادم گذر کردید پس حـال خـود را ندانسـتم تا آن که بر قبر مادرم افتادم. پس مرد سیاه بر او خشم گرفته او را بـزد و پـایش را گرفته از صورت بر زمین کشید بلکه سجده کنان برای خدایتعالی برخاک افتاد وعـرض کرد: معبودا! اگر بخـواری نـزد تو آمـدم بحق پـدارنم مـرا ببخش که آنـان هرگز نافرمانی تو نکردند.
نکته
حضرت پیامبر مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود: از دعـای مظلـوم بترسـید که بین او و خـدایتعالی هیچ حجـابی نیست چـون مظلـوم می‌گوید پروردگـارا! خـدایتعالی می‌فرماید تو را می‌بینم اگرچه پس از مـدتی باشد و در روایت دیگر بجـای تو را می‌بینم تو را یـاری می‌کنم گفته شـده و چـون مظلـوم پروردگـارا می‌گوید خـدایتعالی می‌فرمایـد: لبیـک! اگر من بین تو و ظـالم حکم نکنم بر تو ظالم باشم.
ودعای مظلوم و یتیم در چشم بهم زدنی بالا می‌رود.
مظلـوم یـاری شـده و سـتمگر دور افتـاده است مظلـوم نجـات یافته است و ستمگر هلاک شده است.
چون به ستمگر در روز رستاخیز نامه اعمالش را می‌دهند از نیکیهایش چـیزی درآن نمی‌بیند پس عرض می‌کند با خدایا نیکیهایم کجاست؟
پس خدایتعالی می‌فرماید نیکیهای تو را به نامه آنانی نوشتم که به ایشان ستم کردی
و در روایت دیگر آمده که خدایتعالی می‌فرماید: نیکیهـای تو در برابر سـتمت به مردم از بین رفته است.
وای بر ستمگر از دست مظلوم.
فـردا که در دادگـاه الهی وزنـدان و آتش قـرار می‌گیرند مظلـوم به خـدایتعالی عرض می‌کند داوری فرما بین من و آنکه برمن ستم کرد.
ادامه...پس چون یوسف علیه السلام اینچنین دعا کرد ابـری سـیاه آشـکار شد که از آن دانه‌های تگرگ به اندازه تخم شتر مرغ می‌بارید تا آنکه اهل کاروان بر هلاک خویش یقین کردند پس مالک ندا در داد ای قوم اگر درمیان شما گنهکاری هست پیش از هلاک بـدرگاه باریتعـالی توبه نماید در این هنگـام مردسـیاه گفت من گنهکارم مالک گفت چگونه گفت که با غلام عبرانی چنین و چنان کردم و او لبان خود را حرکت داد و کلمـاتی را گفت ودر این هنگـام ابر سـیاه آشـکار شد مالک چون این را بشنید بنزد یوسف علیه السلام بیامد و عرض کرد:
ای پسر! آیا گمان می‌بری که بین تو و پرودگار آسمان قرابتی هست؟
فرمود آری
عرض کرد پس بر ما رحمی بفرما.
یوسف علیه السلام تبسمی فرمود و سخنانی بزبان راند به نـیروی خـدایتعالی ابر به دو پاره شد بارش تگرگ باز ایستاد و خورشید نمایان گردید
پس مالک عرض کرد به مقـام تو نـزد خـدایتعالی پی بـردم روا نیست تو را در

این حال باقی بگذارم پس بند و زنجیر او را بگشود و براو جامه نیکو پوشـانید و اهل خـود را امر کـرد که از پشت سر یوسف علیه السـلام گـام بردارند و بـراو پیشی نگیرند.
چون یوسف علیه السلام به شهر بلسـان وارد شد اهل آن شـهر بـروی احتجـاج کـرده بتهـایی را همانند چهـره او بسـاختند و آن بتها را تا هـزار سـال پرسـتش کردند پس یوسف علیه السلام به بابلس [107]که مـردمش بت پرست بودند درون شد چون دیدگانشان بر رخساره یوسف علیه السـلام بیفتـاد پرسـیدند چه کسی تو را اینگونه آفریده است فرمود خدایتعالی عرض کردند ایمان آوردیم به کسی که تو را اینگونه آفریده پس همه بتان بشکسـتند و به پرسـتش خـدایتعالی روی کردند.
شگفتا! قومی او را دیدند و ایمان آوردند و قومی دیگر او را دیدند و کافرشـدند پاک است آن آفریننده‌ای که چهره‌ای یگانه را برای قومی مایه فتنه و برای قوم دیگر مایه عبرت قرار داد.

****

حضرت پیـامبر صـلی الله علیه و آله فرمـود نگـاه عـبرت به چهـره زیبا عبـادت است و کسی که به روی نیکو به شهوت بنگرد بر او چهل هزار گناه نوشته شود تا بندگان بدانند که بین دونگاه فرقی بزرگ است.
یکی از نیکان گوید با خدایتعالی عهد کرده بـودم که هرگز در زیبا رویـان ننگـرم روزی در طواف خانه خدا ناگاه دیده ام بر زنی زیباروی افتاد پس درنگ کردم و از زیباییش در شگفت شدم در این هنگام از آسمان تـیری فـرود آمد و در برابر دیدگانم نوشته‌ای نمایان شد که در آن نوشته بود: " چون بعبرت نگاه کـردی تو را به تـیر ادب زدیم هرآینه اگر به شـهوت می‌نگریسـتی تو را به تـیر زشـتی و پلیدی می‌زدیم".
در تفسیر سجستانی[108] وارد شده که چون یوسف علیه السلام به دروازه شـهر قدس [109] رسید امیرآن شهر درخواب دید که کسی ندا می‌دهد که بهترین مـردم در سرزمینت به سوی تو می‌آید شایسته است فردا او را خوشآمد گویی و برای او میهمانی سازی و آنچه را که می‌فرماید انجام دهی. پس چون امیر از خـواب برخاست فرمود تا میهمانی بـزرگی برپا گـردد و خـود به خوشـآمد اهل کـاروان رفت و از آنان پرسید کدامین شـما بـزرگ این کـاروان هسـتید؟ مالک را نشـان دادند امیر در شگفت شد و با خود اندیشید که این مرد سالی دوبـار به شـهر ما می‌آید و تا کنون به من امر نشده بود که او را خوشآمد گویم هنوز امـیر در این اندیشه بود که ناگاه سـواری از آسـمان فـرود آمد و او فرشـته‌ای از فرشـتگان الهی بود که برای محـافظت یوسف علیه السـلام آمـده بـود و بهمـراه او یکصد فرشته دیگر نیز آمده بودند و درخبر است که هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه او را محافظـانی است که وی را از آفـات و بلایا به فرمـان خـدایتعالی محـافظت می‌کنند ودلیلش فرمایش اوتعالی است که می‌فرماید:

"لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللّهِ " [110]

که منظـور به امر الله می‌باشد که او را از بلایا و آفـات حفظ می‌نماید و او را این فرشته همراهی می‌نماید و آن جنی باشد بصورت غزال و او جـنی است که با یوسف علیه السـلام زاده شد و هیچ انسـانی نیست مگر آنکه با او جـنی زاده شود که او را همیشه همراهی کند چـون سـفر کند با او سـفر کند وچـون بیمـار شود با او بیمار شود و چون شفاء یابد او هم شفاء یابد وچون بخـواب رود از او محافظت نماید و چون بمیرد او هم بمیرد
پس سوار به امیر نزديك شد و امیر از او پرسید توکیستی؟

گفت من همانم که درخواب تورا به استقبال فرمان دادم.
پس سـوار به اوگفت آن که درخـواب به اسـتقبال او فرمـان یـافتی این پسر می‌باشد.
پس اهل قافله را فرمـان داد قبل از پسر وارد شـوند پس همگی داخل شـدند چون نوبت به یوسف علیه السلام رسید.عرض کرد کیستی تـو؟ فرمـود من آنم که تو به استقبالش فرمان یافتی. امیر در شگفت شد وپرسـید که تـورا اینگونه خبر داد؟
فرمود همانکه تورا به استقبال من امر فرمود.
امیر عرض کرد فرمان یافته ام تا آنچه را که تو فرمایی انجام دهم.
فرمود فرمانت می‌دهم تا در شهر قدس هرگز بتان را نپرستی تا از آتش نجـات یابی.
عرض کرد فرمانت را پذیرفتم چراهنگامی که داخل شـدی بت من برتو سـجده کرد ومن گواهی می‌دهم که توازراستگویان هستی.
یوسف علیه السلام فرمود پروردگار من می‌کند آنچه را که خواهد وآنچه را که اراده فرمایدوبرهرچیزوهرکاری تواناست.
امیر با یوسف علیه السلام سرگرم گفت وگو بود که به درب ورود رسـیدند پس یوسف علیه السلام توقف فرمود چـون امـیر به پشت سر نظرانـداخت سـپاهی بی شمار دید عرض کرد خانه من گنجایش این همه سـپاهی رانـدارد ومن قـادر به تامین خوراك اینان نیستم.
یوسف علیه الســلام لبخنــدی زد وفرمــود ای ملك اینــان ســپاهیان خــدایتعالی می‌باشند چیزی نمی‌خورند ونمی آشـامند خوراکشـان تسـبیح وشرابشـان تهلیل می‌باشد.
عرض کرد اینان کیانند.
فرمود اینان فرشتگانی هستند که خدایتعالی برای کمك ونگهبـانی من فرسـتاده است پس امیر از بزرگی شان یوسف علیه السلام در شگفت شد.
چـون یوسف علیه السـلام ازدرب گـذر کـرد بت نخست بر او سـجده کـرد پس حرکتی کرد آنگاه قطعه قطعه شد.
امیر چون چنین دید به خدایتعالی ایمان آورد مهمانی بزرگی ترتیب داد وفرمــود پیــاله‌ای بــرنج آمیخته باشــیربنزد یوسف علیه الســلام نهادند پس یوسف علیه السلام لقمه‌ای از آن برداشته پیاله را به نفر بعد داد او نیز لقمه‌ای از آن خـورد و نـیز تمـامی اهل قافله آنچنـان از آن پیاله خوردند تا همگی سـیر شـدند و به برکت یوسف علیه السلام چیزی از آن غذا کم نشد.
چون امیر اینگونه دید ندا در داد که ای قـوم او بـزرگ و امـیر شماست گفتند نه او بنده است امیر گفت پس کیست آقای شما؟ قوم اشـاره به مالك کردند پس امیر روبه مالك کرد و گفت ای مالك اگر چنان معجزه‌ای از بنده‌ای برآید پس از آقای شما چه خواهد ظاهر شد.چرا که همیشه آقا از بنده بهتر است.
مالك از این سخن در شگفت شد وپاسخ داد این بنده از آقایش بهتر است.
امیر پرسید چگونه بنده‌ای می‌تواند از آقایش بهتر باشد؟
مالك بار دیگر پاسخ داد ولی این بنده‌ای است که ازآقایش بهتر است.
پس آنگاه سخن را نا تمام گذارد وپاسخی نداد پس خدایتعالی گـوش وهـوش را از او گرفت تا آنگونه که می‌خواهد در حق یوسف علیه الســلام حکم نکند ازاین رو بر دل امیر گذشت بین او و یوسف علیه السلام جدایی خواهد افتاد.
شب هنگام مالك بهمراهی کاروانش پنهانی ازشهرخارج شد چـون خـبر به امـیر شهرقدس رسید بی معطلی با دوازده هزار سپاهی به قصد گرفتن یوسف علیه السلام حرکت کـرد. چـون چشم سـپاهیان به یوسف علیه السـلام افتـاد احـدی برپشت اسبها باقی نماند مگر آنکه برزمین فرو افتـاد واز شـیرینی نگـاه یوسف

علیه السلام سه روز و سه شب را در بیهوشی بسر برد.
تا آنکه مالك بن زعر از دسترس آنان خارج شد.
پس چون به شهر عریس[111] رسیدند یوسف علیه السلام باخود اندیشه کرد که براستی خدایتعالی خلقی زیبا تر ازمن نیافریده است و هیچ کس شبیه من نیست چون وارد شهر شوم همه نگاهها در من خیره خواهد شد.
پس چون وارد شهرشدند همه را مانند خود بلکه زیباتر از خود دید وهیچکس متوجه زیبایی او نشد.پس ندایی شنید که ای یوسف توهم کردی که مانند تو در ملك من نیست و مانند تو در ملك من خلایق بسیار است.
اینگونه بود که چون موسی علیه السلام به هنگام راز ونیاز باپرورگارش طلب دیدار او تعالی را کرد گمان برد که تنها اودرحال مناجات با پروردگار خود می‌باشد پس خدایتعالی وحی فرمود تااوتوجهی به راست وچپ خود نماید چون نظر کرد هزارهزار مرد مانند خود دید که چون اولباس پوشیده وهریك عصایی مانند عصای او دردست داشتند وهمچون او نـدای رب ارنی الیك سر داده بودند.پس ندا در داده شدکه ای موسی آیا گمان بردی که ماجزتومشتاقی نداریم؟
گوید: پس یوسف علیه السلام از اسب بزیر آمد وسر به سجده خدایتعالی نهاد واز آنچه که برقلبش گذشته بود توبه کرد پس ندا در داده شد: " که ای یوسف اکنون سر بردار"
حال یوسف علیه السلام بعد از آنکه توبه کرد دگرگون شد پس چون سر برداشت در چشم مردمان همچون فرشته‌ای مقرب جلوه گر شد پس جملگی روی سوی او آوردند.
نقل است که شبی ابراهیم ادهم [112] به قصد طواف خانه خدا از منزل خارج شد وآن شبی مهتابی بود چون به خانه خدا رسید آنرا خالی یافت با خود اندیشید که شبی را راحت درطواف یافتم چون پای در طواف نهاد هفتاد هزار طواف کننده دید که طواف خانه خدا را می‌کردند درشگفت شد که هیچ شبی مانند امشب این خلق طواف کننده ندیده بودم پس یکی ازبزرگان آن گروه توجهی به او کرد و گفت "یا ابراهیم اینان جملگی طالبان خلوتند طمع کرده‌اند در آنچه تو طمع کرده‌ای پس تمامی طمع کنندگان جمع گردیده‌اند."

******

چون یوسف علیه السلام به دروازه مصر رسید منادی ندا در داد.
پس مالك بن زعر گفت در هیچ کجا فرود نیامدم وهیچ کجا بارسفر نبستم مگر انکه خیر آشکار شد برایم به برکت یوسف علیه السلام ومی شنیدم تسبیح فرشتگان همراه او را که هر صبح و شام بر او سلام می‌کردند و می‌دیدم بالای سر او ابر سفیدی را که بر او سایه انداخته بود چون حرکت می‌کرد با او حرکت می‌کرد و چون توقف میفرمود با او توقف می‌کرد.
پس مالك بن زعر به یوسف علیه السلام عرض کرد:
"ای غلام از کار تو در شگفتم دوست دارم خدایتعالی را برایم بخوانی چراکه برای من فرزند پسری نیست ومن فقط فرزند دختر دارم."
یوسف علیه السلام برای او دعا کرد پس خدایتعالی دوازده دوگانه پسر به اوعطا فرمود.
پس چون به رود نیل در یك منزلی مصررسیدند مالك یوسف علیه السلام را بنزد خود خواند وعرض کرد ای یوسف اینجا مصر است و ما به مقصد رسیده ایم برخیز پیراهن وجامه ازتن بدر آر وسر بدنت رابشوی تا غبار سفر وسختی راه از تنت بدر شود. پس یوسف علیه السلام جامه ازتن بدر کرده ودرآب رود نیل فرورفت پس دو مار برپشت او برامدند واوراشستشو دادند و زیبایش کردند پس خدایتعالی چندین برابر بر زیبایی او بیفزود وچون مالك او را دید در

برابرش به سجده افتاد پس یوسف علیه السـلام فرمـود چـنین مکن که سـجده فقط برای خدایتعالی می‌باشد.
فـردای ان روز مالك تـاجی از طلا بر سر او نهـاد انباشـته از گـوهر ویـاقوت که میانش با حریر بسـته شـده بـود ولباسی بر او پوشـانید که سر تا پـای از گـوهر پوشیده بود ونـیز دسـبندهایی از گـوهر ویـاقوت بر دسـتانش کردوبدینگونه اورا زینت بسیار داده و برماده شتری بنشانید.
چون یوسف علیه السلام بدینگونه به دروازه مصر وارد شد صـدایی شـنیده شد که گوینده آن ناپیدا بود وفریاد می‌کرد ای اهل مصر جـوانی بسـوی شـما آمـده است که هیچکس اورا نمی‌بیند مگر انکه سعادتمند شود وکسی نگاه در روی او نمی‌کند مگر آنکه شادمان ورستگارگردد پس طلب کنید او را و ببنیدش.
چون این نداشنیده شد بر آنان داخل شد سپس ندا در داده شد که اورادر منزل مالك بن زعر بجویید.

اشاره

برای عزت مواضعی است وبرای ذلت نیز مواضعی.
موضع عـزت یوسف علیه السـلام در مصر بـود وعـزت مـؤمن نیزهنگـام مـرگ می‌باشد آنجا که اوتعالی می‌فرماید:
" يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.
113"

چون مؤمن به سوی مولایش رود خروجش ازدنیانزدیك شود
پس چون خـروج تو از دنیا نزدیک شـود بـرایت پزشك آورند و تو سـالم هسـتی پس گویند فلانی علیل شد.
پس آیا برای تو راهی به دارو هست وآیا از مردمان کسی دوست توهست؟
وآیا هیچ طبیبی چاره سازکارتوهست؟
پس همه پزشکان را برای تو بخوانند وهمه داروها را برای تو جمع کنند وهرآنچه را که بدان امید نجاتی برای تو دارند وتمـامی اینها جزبر دردت و تمـامی داروها جز بر بیماریت و تمامی اجتماشان جز بردرد و رنجت نیفزاید.
پس تو در میانه باشی وگویند فلانی وصـیت کـرد وپنهـان و پیـدای امـوالش را حساب کرد.
وتودرمیانه باشی وگوینـــدزبان فلانی بند آمـــده است وکسی از بـــرادرانش را نمی‌شناسدوباهمسـایگانش سـخن نمی‌گوید پس به تو گویند این بـرادرت فلانی است و تونتوانی بااوسخن بگویی وسلام اوراپاسخ گویی.
پس کجاست آن فصاحت وآن تیزی زبان وکجاست آن شیرینی وتوانایی کلام؟
پس تو در میانه باشی وگفته شـود که فلان بن فلان ازدنیا رفت وبه مـولایش ملحق واز جمیع دوستان منقطع شد.
شعر:

خرجت من الدنیا وقامت قیامـتی	غدا ینقل الحاملون جنازتـــــی
وعجل اهلی حفرقبری وصیروا	خروجی وتعجیــلی الیه کرامتی
	و لا یقضون من مالی جنایتـی
ذوالمیراث یقتـسمون مــالــــی	

ترجمه:
از دینا رفتم و قیامتم فرارسید، فردا جنازه ام بر روی دست حمل می‌کنند.

پس شتاب کنند نزدیکانم به کندن گـورم، پس تنها ارزشم شـتاب به سـوی گـور باشد
میراث خواران مالم را قسمت کنند، و ذره ای از آن را صرف جـبران بـدی‌هایم نکنند

******

چون به شهر وارد شـدند پرنـدگان به آوازه خـوانی و درختـان به رقص درآمـده میوه‌ها رسیدند. قـرار از همه بـرفت و آثـار همه جا آشـکار شد وهیچیك از اهل مصر به هوای دیدن او چیزی نخورد نیاشامید.

اشاره

عارفان به مولای خود مشتاقند واشتیاق آنان به مولای خود عظیم است.
در خبر است که عارفان چون درغیبت به مولای خود اینچنین مشـتاق می‌باشـند پس چگونه خواهد بود که در محضر مولی به اوتعالی نظرکنند.

حکایت

شـبلی [114]رحمت الله علیه گوید در طـواف خانه خـدا زنی را دیـدم که می‌گفت این خانه کسی است که به او مشـتاقم پس صـورت خـود رابر دیـوار کعبه نهـاد وسـاعتی خـاموش بـود سـپس می‌گفت شـوق گیج ام کـرده است شـوق دورم کرده است شـوق نـزدیکم کـرده است شـوق پسـتم کـرده است شـوق رهـایم ساخته است شوق سعادتمندم کرده است وشـوق حایل بین چشم خـواب است وشوق بین خوف رجا ست.
پس اوبه گفتم آیا به پروردگـارت شـوق داری گفت نه زیـرا شـوق نیست مگر برای غایب و اوتعالی چشم برهم زدنی ازمن غایب نبوده است.
وشـبلی رحمت الله علیه گوید جـوانی دیـدم با انـدامی نحیف وپایهـایی لاغر در طـواف می‌گریست ومی گفت وا شـوقاه آنکه مـرا می‌بیند ومن او رانمی بینم پس به او گفتم کجاست او جوان فریادی کرد واز دنیا برفت.

واز شـبلی علیه رحمه سـوال شد آیا به پروردگـارت مشـتاقی گفت نه زیـرا که شـــــوق بــــرای غــــایب است نه حاضر حــــال آنکه مــــولای ما همیشه حاضراســـت.وازکسی که اورامی بیند هرگز جـــدا نیست بلکه به او تعـــالی بقا می‌یابد و وجودش از مشاهده او تعالی به آتش کشیده می‌شود چونان پروانه‌ای که آنقـدر از چـراغ دوری نکند تا وجـود خـود را به آتش در کشـد.سـپس چـنین گفت:

شعر:

یقـولـون لی بـالله هـل انت عـاشـق فقلت هل یوما خلوت من العشق

شربت بکاس الحب فی المهد شربه حلاوتها حتی القیامــه فی حلقی

ترجمه:

می‌پرسـند مـرا که به خـدا هرگز عاشق بـوده ای، پس گفتم آیا هیچ روزی از عشق تهی بوده ام؟

در گاهواره نوش از جـام محبت نوشـیده ام، شـیرینی آن تا قیـامت در گلـویم باقی است

****

وابراهیم بن ادهم علیه رحمه چنین گفته است:

قطعت الخلق طرا فی هواکا وایتمت العیــال لکی اراکا

فلوقطعتنی فی الحب اربا لما حسن الفواد الی سواکا

خواطرقلبی فی الضمیراراکا ولیس قلبی بموضع لسواکا

قلت لها اصبری هذا بلا کا

شکت روحی فراق بعد وصل طال شوقی متی یکون لقاکا

یا حبیبی وصفوتی ورجایی

ترجمه: از مردمان کناره گرفتم به هوای تو، و اهلم را یتیم کردم تا تو را ببینم اگر در عشق تو تکه تکه گردم، مبا دا که دل بجز تو بر گزیند

خطورات قلبی ام در وجودم دیـدار توست، و هرگز دلم جز بسـوی تو نگرائیـده است

روحم از جــدایی پس ازوصل در فغـان است، پس او را گفتم شــکیبا بــاش که اینهم امتحان توست

ای حـــبیب من و ای برگزیـــده من وای امید من، دراز گشت شـــوقم کی موعد دیدارت است؟

****

حکایت

ابوسعید الخـدری[115] رضی الله عنه گویـد: " در بیابـان زنی را دیـدم بی دودست ودو پای ومی گفت:

" ای صـاحب منت ونیکـویی آن لطفی را که در حق من کـردی در حق دیگـری نکردی پس چگونه تورایاد کنم و شـکرت را بجـای آورم ای مـذکور ذاکـران وای مشکور شاکران".

پس به او گفتم: " چه منتی بر توست حال آنکه تو اینگونه هستی؟"

گفت: "منّت محبت و معرفت "

گفتم: "دلیل محبت ومعرفتت چیست؟"

پس دروقت درهوا مانند پرنده‌ای به پرواز در آمد گوید او را دیدم بر پرده کعبه

آویخته است در شگفت شدم
گفت: "ای ابو سعید آیا تعجت می‌کنی از قوت یك ضعیف؟"
****

به کسی گفته شد علامت مشتاق چیست؟
گفت سکون تاجایی که مات زده در نظر آید و معصوم علیه السلام فرمودنیست مؤمن مگر مشتاق به خدایتعالی.
****

ادامه داستان...صبح روز بعد مردم بردرخانه مالك بن زعر گرد آمدند وبردر آن چون مستان طواف می‌کردند چون خبر به مالك رسید ازجای برخواست وگفت ای مردم چه می‌خواهید گفتند می‌خواهیم نظر در صورت کسی کنیم که همراه آورده ای.
مالك در شگفت شد وباخود اندیشید که امر عجیبی است چه چیزی اضافه در صورت او می‌بینند که در سایر صورتها نیست چه صورت او مانند سایر صورتها وقد اومانند قد بقیه مردمان است.
پس فرشته‌ای که به صورت انسان او راهمراهی می‌کرد گفت به آنان بگو هرکس مایل به دیدار است باید دیناری بپردازد. ومالک نیز همان گفت.
پس مردمان شاد گشتند وگفتند بگشای درب را که هیچ کس از ما داخل نمی‌شود مگر آنکه دیناری راهمراه داشته باشد پس هر کس داخل شد دیناری انداخت که سرانجام برابر شد باششصد هزار دینار و هرکس به فیض دیدار نایل می‌شد عقل خود راگم می‌کرد به نحوی که راه خروج را گم می‌کرد پس به ناچار مالك به غلامان دستور می‌داد هر یك را از منزل خارج کنند و هر یك از مردمان که از منزل خارج می‌شد راه منزل خود را نمی‌دانست وکسی از نزدیکان را نمی‌شناخت وکلامی سخن نمی‌گفت و گفته‌ای را نمی‌شنید.
نکته:
اگر دیدار مخلوق اینگونه است پس چگونه است دیدار خالق؟
دروغ می‌گوید آنکه ادعای محبت خدایتعالی رادارد ولی هنوز گفته‌ها را می‌فهمد.
دروغ می‌گوید آنکه ادعای محبت خدایتعالی را دارد و دیگری را نیز دارد.
یکی از نیکان می‌گفت در بغداد بودم غلامی رادیدم در پیشاپیش شیخی و و شیخ غلام را می‌گفت دیگر چه می‌خواهی از من گفتی این بکن کردم گفتی آن نکن نکردم گفتی زنت را طلاق گو او را طلاق دادم گفتی مخسب پس نخسبیدم گفتی به یاد من مشغول باش پس همیشه به یاد تو بودم دیگر چه می‌خواهی؟
غلام گفت می‌خواهم که بیمیری
گوید پس پشت بر خاک نهاد و پایها دراز کرد و گفت باشد اینک که تو می‌خواهی میمیرم
گوید پنداشتم که مزاح می‌کند پس به او نزدیک شدم و او را تکان دادم ولی او مرده بود پس بر سر خودم زدم وگفتم وای برکسی که ادعای دروغ دارد این حال کسی است که ادعای محبت مخلوق داشت وای بر کسی که اوعای محبت خالق را دارد چون گریان ونالان به خانه باز می‌گشتم از خانه‌ای صدای شیون و نوحه شنیدم پس پرسیدم از اهل آن خانه گفتند غلامی نیکو روی وارد خانه اش شد خسبید و بی هیچ علتی بمرد چون بیشتر پرسیدم دانستم این همان غلام است پس تعجب کردم ازموافقت حال آن دو.
چون قیامت شود روی دروغزنان سیاه شود آنانی که ادعای محبت اوتعالی را داشتند ولی کار محبان را نمی‌کردند چنانکه خدایتعالی فرماید:

" **وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُواْ عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ**"[116]

****

چون روز دوم شد مالك سربرافراشت وگفت هركس طـالب ديـدار است بايد دودرهم بدهد پس در پايــان روز دوم دوازده صد هــزار دينــار انباشــته شد پس مالك درب منزل را گشود يوسف عليه السلام رابـرتخت نشـانيد واورا به انـواع زينتها آراست ومنـادی رادسـتور داد نـدا در دهد هـركس قصد خريد اين غلام را دارد حاضرشود وهيچكس نبود مگر آنكه طمع خريد اورا در سر می‌پروراند پس همگی جمع شـــدند وآنچه را كه داشـــتند بـــرای خريد او عرضه كردند پس فرشـته‌ای كه همـراه يوسف عليه السـلام بـود نـدا در داد كه اين غلامی عزيز است وكسی جز عزيز مصر اورا نخواهد خريد.

نكته

نه هر زبانی شايسته تذكر است

ونه هر شكوفه‌ای شايسته درخت است

ونه هر درختی شايسته بستان است

ونه هر بنده‌ای شايسته مناجات سحر است

ونه هركس شايسته راز ونياز با جبار است

نه عزت به نسب است

ونه دوستی به طلب

ونه نجات به فرار.

و نه نزديكی با "جبار " به وسيله وسبب است.

عزيز آن است كه او تعالی عزيزش كند

وذليل آن است كه اوتعالی ذليلش كند

و بيش آن است كه او تعالی بيشش كند

وكم آن است كه اوتعالی كمش كند

وعليل آن است كه او تعالی عليلش كند

ومقبول آن است كه اوتعالی قبولش كند

ومطرود آن است كه او تعالی طردش كند

امر به اراده بندگان نيست ونيل به نيكی به مجاهدت نيست.

چه بسيارند تلاش كنندگان مطرود وچه بسيارند بخواب روندگان مقبـول در نـزد ملك معبود.

وچه بسيارند كوشندگان بی نتيجه وچه بسيارند شايستگان بی تلاش.

حكايت است شبی از شبها بايزيد بسطامی رحمت الله عليه ازمـنزل خـارج شد وآن شـبی مهتـابی بـود پس با خـود گفت امشب شـبی است آرام و آسـمان به روشنايی ماه ستارگان زينت يافته است ولی از جمع محبان كسی را بر آسـتانه عبادت او تعالی نمی‌بينم پس سروشی شنيد كه می‌گفت از كثرت محبان مجال آسـودگی نيست ولی هر كسی رابه درگـاه ما راه نيست وهر انسـانی شايسـته مناجات ما نمی‌باشد.

اینگونه حضرت یوسف علیه السلام به مقام قرب معبود یگانه رسید.
در حالی که حضرت شعیب علیه السلام آنحد گریست تا نابینا شد وآنچنان در روزه بود که قامتش خمیده شد و آنقدر نماز خواند تا زمینگیر شد.
پس عرض کرد به عزت و جلالت سوگند اگربین من وتو دریایی ازآتش باشد به شوق تو آن را کوتاه خواهم کرد
وجلیل جبار جل جلاله اوراندا فرمود ای پیامبر من اگر به شوق بهشتم می‌گریی تو رابرای آن خالص کردم واگراز ترس آتشم گریانی درامان هستی
عرض کرد به جلالت وعظمتت و کبریاییت سوگند نمی‌گریم به شوق بهشتت و نه از ترس آتشت ولی می‌گریم به شوق دیدارت.
پس خدایتعالی به اووحی فرمود: مژده باد تورا قسم به عزتم و بلندایم در بالاترین بالاهای مکانم که من برایت قصری ساخته ام از گوهر سفید که ظاهرش ازباطنش وباطنش از ظاهرش پیداست ودربش به دیدارمن باز می‌شود وتورابه دیدار خود خالص گردانیدم وهیچگاه درب دیدارمن بر توبسته نمی‌شود انشاءالله وچنین گوید:
شعر:

الـهی لست فی البلوی	ولا اشکوامن البلوی
مـرادی منك ما تـعلم	ایا مـن ینزل البلوی
فـان اعطینـــی الدنیا	وان اعـطینی العقبی
فلاارضی من الدارین	الا رویـــه الـمـولی

ترجمه:
خدایا در بلا نیستم، و از بلا گلایه ای ندارم
نیاز مرا از خود تو می‌دانی، ای آنکه بلا را فرو می‌فرستی
پس اگر مرا دنیا بخشش فرمایی، و یا آنکه مرا سرای باقی عطا فرمایی
پس هرگز از هر دو دنیا، جز به دیدار مولایم خشنود نمی‌شوم

وقومی هستند که خدایتعالی به آنان اشتیاق دارد
در حدیث آمده است به داوود علیه السلام وحی فرمود:
ای داوود شوق نیکان به من زیاد است ولی شوق من به آنان شدید تراست.
و گفته شده قلوب مشتاقین به نور الهی نور افشان است وچون دهان بگشایند نوری مابین آسمان وزمین را روشن کند پس خدایتعالی آنان رابه ملائکه عرضه کرده می‌فرماید اینان مشتاقان به من هستند شما را گواه می‌گیرم که من بر آنان مشتاق ترهستم و نیست به حق مشتاق کسی مگر آنکه حق به اومشتاق تر است.
والبته جماعتی هستند که مرتبه شوق راساقط می‌دانند و می‌گویند اشتیاق به غایب است و مولای ما همراه ماست پس چگونه (به کسی که همراه ماست) مشتاق باشیم وبعضی از مشایخ که رحمت خدا برآنان باد گفته‌اند هنگامی که خدایتعالی بر بنده‌ای منت نهد بابی از خوف بروی می‌گشاید پس زندگی بروی سخت گردد سپس بابی از رجاء براو می‌گشاید تا بر آن عبادت کند.
کعب الاحبار [117]رضی الله عنه می‌گوید خدایتعالی به موسی بن عمران چنین وحی فرمود:
ای کلیم من (بدان که) من در میان دو پهلوی دوستان وبرگزیدگانم خانه‌ای ساخته و آن را قلب نام نهاده ام که زمینش معرفت آسمانش ایمان خورشیدش شوق ماهتابش محبت ستارگانش خطورات (قلبی) خاکش همت رعدش خوف برقش رجاء ابرش تفضل بارانش رحمت درختش وفا میوه اش حکمت ودریایش دانش است روزش فراست وآن روشنی است وشبش

معصیت وآن تاریکی است.
وبـرای آن خانه چهـار رکن است رکـنی از انس رکـنی از توکل رکـنی ازیقـیین ورکنی از صدق.
وبرای آن چهار در است دری از علم دری از حلم دری از یقیین ودری ازمعرفت وبر آن قفلی ازصبر نهاده ام وبرآن خانه کسی جزمن آگاهی نـدارد چـرا که من آن خدایی هستم که جز من خدایی نیست وشریکی در پادشاهی ندارم.
ای موسی طبیبان آنچه را در ظاهر می‌بینند درمـان می‌کنند ومن درمـان کننـده باطنم چرا که من آگاه به اسرار سینه‌ها هستم.
ای موسی به بهشت من تشنه باش که سیرابت می‌کنم وتورا به دیـدار رضـوان نایل می‌کنم که من ملك دیان هستم.

ادامه داسـتان ...ابن عبـاس گوید روز سـوم مـردم بـردر خانه مالك اجتمـاع کرده در حالی که او در صحن منزلش بر تختی نشسته بود وبرسـرش تـاجی از طلا نهـــاده وچـــوب دســـتی در دست داشت پس مـــردم بر او ســـلام کردند واوپاسخشان داد وبه ایشان خوش آمد گفت وبرای آنان فرشهای دیبا گسترانید وسایبانهایی از طلا وجواهر برافراشت وبا طعامهای پاکیزه سیر وباشـراب خنك سیرابشان نمود وبه آنان سوغات سفر شام عطا کرد.
سـپس گفت ای اهل مصر آیا شـما را با من حـاجتی اسـت؟ گفتند آری امـروز شهر ما به برکت خیری که با خود آورده ای بهترین وپربرکت ترین شهرهاسـت.
پس مالك سر بزیر انداخت و با خود اندیشید که این همه خـیر به بـرکت غلامی است که ازاولاد یعقوب علیه السـلام درسـرزمین شـام نـزد کـوه اردن در وادی کنعان خریداری کرده ام. پس گفتند ای تاجر اگر میل فـروش داری ما این غلام را به مـال زیـاد از تو می‌خـریم واگر قصد فـروش نـداری به او و به زیبـایی ونیکـویی اش بنگـریم مالك گفت ای اهل مصر اما در بـاره نگـاه به او صـحبت کردید امروز مجال این نیست واما درباره فروش او صحبت کردید پس چـاره‌ای جز فروش اونیست انشاءالله تعالی.
گفتند ما را با تماشای او باز گردان گفت هنگام صبح جمعه انشاءالله اورا خارج می‌کنم بسـوی مکـانی که محل خرید وفـروش بنـدگان است وآن زمیـنی است خشك ومرتفع که نه گیاهی است در آنجا ونه چـیزدیگری پس درآنجا اسـتوانه‌ای به رنگ‌هـــای مختلف می‌ســـازم از ســـنگ مرمر وبـــرآن پوششی از خز ودیبا می‌اندازم تا مانند قبه‌ای در هـوا باشد وبـرآن تخـتی می‌نشـانم از چـوب صـندل مرصع به جـــواهر که دارای چهارپایه زرین ودودســـته زمـــردین باشد وبرهرپایه عمـــودی از طلا نصب می‌کنم وبرســـرهرعمود طاووسی بابالهـــای گســـترانیده می‌گـذارم وبـالای تخت را سـایبانی از از دیبـای معطر به مشك وعنـبر قـرار می‌دهم تا یوسف علیه السلام بر آن بنشیند.
قصد مالك از این کـار بـالا بـردن شـان یوسف علیه السـلام بـود واینکه مکـان نشستن او بالا باشد ودر میان مردم مشـهود باشد تا همگـان از کوچك و بـزرگ مرد و زن آزاد و بنده وتمامی مردمـان اورابببینند ومالك خـود مـردم را بر دیـدن یوسف علیه السلام جمع می‌کرد.
گوید روز بعد باردیگر منادی ندا در داد هرکس طالب دیدار یوسف علیه السـلام است دو دینار بـپردازد پس دوازده صد هـزار دینـار انباشـته شد پس مالك درب خانه راگشـود پس یوسف علیه السـلام را بـرتخت نشـانید واورا به انـواع زینتها زینت داد پس منـادی را فرمـان داد نـدا در دهد هر کس قصد خرید این غلام را دارد آمـاده باشد پس نماند احـدی مگراینکه درطمع خرید یوسف علیه السـلام افتاد و باقی نماند احـدی نه کوچك ونه بـزرگ نه زن ونه مـرد نه پـیر ونه جـوان مگر اینکه از منزل خود خارج شـدند حـتی دخـتران شـوهر نـاکرده وتارکـان دنیا

منازل وصوامع را در هوای خریدن او ترك کردند وانچه را داشتند بــرای خرید او عرضه کردند وآن روز جمعه بود.
پس فرشته‌ای که به صورت انسان همـراه یوسف علیه السـلام بـود نـدا در داد طمع را بر دارید این غلام عزیز است و عزیز را نمی‌خرد مگر(آن) عزیز؛
چنانکه خدایتعالی فرمود:
" وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ "[118]

نکته

نه هرانسانی شایسته تذکر است
وته هر گوینده‌ای راست گوست
ونه هر وعده دهنده‌ای وفا می‌کند
ونه هر موعظه گری عمل می‌کند
ونه هر شاهی تاج می‌گذارد
و نه هر خواب بیننده‌ای آنچه را که خواهد در خواب می‌بیند
ونه هر دست دراز کننده‌ای به آنچه خواهد می‌رسد
ونه هرقیام کننده‌ای از برگزیدگان است
و نه هر بر در ایستاده‌ای شایسته اجازه ورود است
ونه هر وارد شونده‌ای شایسته وصل.
شعر:

وجوه القبول علیها علامه   ولیس لکل وجــوه قـبول
الاان سلاك الطریق کثیره   ولکن الواصلین الی قلیله

ترجمه:
بر رویهای پذیرفته شدگان نشانه ای است، و لی هر رویی پذیرفته نیست
بدان که پویندگان راه بسیارند، ولی رسندگان بمن بس اندکند
وگوید عزیز مصر با کلیه حشم وخدم در هیات خودش بـرای دیـدن یوسف علیه السلام از منزل خارج شد و بر تختی بلند بنشست پس مردان در سمتی وزنــان در سمتی دیگر جهت نظاره وبعضی نیزجهت خرید یوسف علیه السـلام مسـتقر شدند پس کسی را نزد مالك فرستادند که ای تـاجر غلام را بـیرون آر تا در او و زیبایی اش ونیکویی اش نظر کنیم.
پس مردمــان از هر ســوی جمع شــده و انتظارقــدوم یوسف علیه الســلام را داشـتند. پس مالك روی به یوسف علیه السـلام کـرد سـپس سـرش را تا میـان دیدگان مسح نمود آنگاه عرض کرد:
ای دوست من یوسف مردمـــان بـــرای زیـــارت تو جمع شـــده‌اند پس چه می‌فرمایی؟
پس فرمود بکن آنچه را که خواهی.
گوید مالك از سـخن یوسف علیه السـلام در شـگفت شد و به او عــرض کــرد نترس و غمگین مباش بزودی به شرافتی بزرگ خواهی رسـید پس او را بین دو دستش نشانید و شستشویش داد پس آنگاه او را به آنچه از زیبایی و نیکویی که می‌شد زینت داد پس یوسف علیه الســلام دانست که مالك قصد فــروش او را دارد پس ساکت شد وچیزی نگفت.
پس مالك جـامه‌ای از دیبا و شـلواری از ابریشم در بر او کـرد و گیسـوانش به دوازده رشته بافته هریك را به گـوهر و یـاقوت آراسـته برسر او تـاجی شـاهانه نهاد وگوشواره‌هایی زرین برگوش‌هایش کرد که در هر گوشواره گـوهری سـپید که روشنایی از آن تابش می‌کرد کـار گـذارده شـده بـود واز آن صـدرش روشن

می‌شد و دســتبندهایی زرین بر دست او کــرد مــزین به گــوهر یــاقوت ودوازده انگشــتری با نگین‌هــای ســرخ بر انگشــتانش کــرد ودر آن زمــان زنــان ومــردان دســتبند می‌بســتند و او را با بوی‌هــای مشك و کــافور عنــبر عطــرآگین کــرد کمربنــدش را محکم بست وبه انــواع گوهرها و یاقوت‌ها آراست وبر پای‌هــایش کفش‌هــایی زرین کــرده با بنــدهای زربفت که آن‌ها را بــاطلا آراســته به انــواع یاقوت و گوهرهای درخشان آراســته وبرهرلنگه آن سیصد عقیق نهــاده بــود.وبه دســتش عصــایی شــاهانه داد و بــرای او چهارپــایی زین نمــود که رکــابش زرین ولگــامش ســیمین بــود ومالك اورا پیشــواز کــرده و دوازده مــرد رکــاب را بــرای یوسف علیه السلام گرفته تااو سوار شود پس چــون ســوار شد ســرش را روبه آسمان گرفت تبسمی کرده فرمود:

راست گفت خدایتعالی و راست گفت پیام آور او تعالی.

عرض کردند آیا پروردگارت پیام آور بر تو فرستاد؟

فرمود آری.

عرض کردند چه هنگام؟

فرمود آن هنگام که برادرانم مــرا در چــاه نهادند و پــیراهن از بــرم بــدر آوردند پس پیــام آور پروردگــارم جبرائیل بــرمن وارد شــده ســلام پروردگــارم رابــرمن خوانــد. ومــرا گفت صــبر کن و مــژده بــاد تــورا. پس به عــزتم و جلالم وجــودم وکــرمم ســوگند که هرآینه تو را از چــاه خــارج می‌کنم وحکــومت مصر را بر تو راست می‌کنم و عزیزش را ذلیل تو می‌کنم و شاهانش را به خدمتت می‌گمارم وهرآینه بزرگــان اهل آنجا تحت رکــابت گــام بــرمی دارنــد. پس این است تاویل آنچه که پروردگارم برمن وعده فرمود. واکنون گــواهی کــردم برحقــانیت وعــده پرورگارم.

چــون ســخن یوسف علیه الســلام را شــنیدند شــگفت زده سرهایشــان را بلند کردند.

پس مالك بن زعرآنان را گفت زنهارکه تکــذیب این گفتارمکنید وگــواهی نمایید راست گویی اورا چرا که من چون به شــام ســفر می‌کنم جز ســختی وزیــان در مــالم نمی‌بینم ودر این ســفر هیچ ســختی وزیــانی ندیــدم به بــرکت یوسف علیه السلام.

پس امر کرد درب خانه را گشودند پس خــود بر بــالای بــام فــرود آمد وگفت ای اهل مصر این یوسف علیه الســلام است پس بســوی شــما خــارج می‌شــود پس مردمــان گردنهایشــان را کشــیدند و چشمهایشــان را خــیره کردند بر پایهایشــان ایستادند ونگاه‌هایشان را بر درب منزل مالك دوختند.

گوید پس یوسف علیه الســلام با زینــتی بــزرگ در میــان هفتــاد غلام و کنــیز در سمت راســتش وهمین تعــداد در ســمت چپش و همین تعــداد در پیشش وهمین تعداد در پشتش از منزل خارج شد در حالی که به دست هرغلام وکنیز بــادبزنی بود که اورا باد می‌زدند و مرد تاجر نیز لگــام اســبش را در دست گرفته بــود. از پسش پیشــکار و ازپیشش پــرده دار عزیز روان بودند و آنــان مردمــان را از راه دور می‌کردند پس چون مرمان او علیه السلام را دیدند نورش چشــمان آنــان را پر کرد پس بی اختیارسجده می‌کردندومی گفتند هرگز چون تو زیبایی ندیدم ای غلام.پس مرد تــاجر یوسف علیه الســلام را از اسب پــایین آورده و بر تخــتی که برایش بر بالای قبه آماده کرده بود نشــانید و مــردم دور تا دور قبه را فراگرفته بودند.

پس مرد تاجر پرده را بالا زد وچهره یوسف علیه السلام چونان خورشید و ماه درخشیدن گــرفت پس از دو ســوی او منادیــان برخاســتند و نــدا در دادند که ای اهل مصر کیست که خریدار این غلام باشد و کیست که ارزش و بهــاء اوو زینت وزیور همراه او را بداند.

پس مردمان سرها را به زیر انداختند وچشمها یشان سیاه شد و گفتند ای مالك چهره غلام تاریك است.
پس بعضی بعضی را هلاك كردند ودر خــبر است كه چــون منــادی نــدا در داد كیست خریـدار این غلام بیست و پنج هـزار نفر زن ومـرد در ازدحـام دیـدارش، وپنج هزارمرد و سیصد وشصت دختر جوان از شیرینی نگاه به او هلاك گشتند و آن بدان سبب بود كه خدایتعالی حجاب میان مردمــان و یوسف علیه السـلام را برداشــته بــود بــدان ســان كه او را بر آن صــورت كه خــدایتعالی آفریــده بــود می‌دیدند.
پس منادی در مصر ندا در داد كیست خریدار این غلام زیبا چهره شیرین سخن درست گوی نزدیك دلبر؟
پس یوسف علیه السلام به او فرمود چنین مگوی اینگونه بگوی: كیست خریدار این غلام بیكس غمگین دلتنگ؟
پس منادی پاسخ داد نمی‌توانم اینگونه بگویم یا در تو این‌ها را نمی‌بینم
ابن عباس رضی الله عنهما گوید: مردمــانی یوسف علیه السـلام را دیدند برسه گروه شدند گـروهی چـون مسـتان، گـروهی چـون بهت زدگـان وگـروهی چـون دیوانگان.
شعر:

لما جننت بمن تهوی فقلت له	ما لذه العیش الا للمجانین

ترجمه:
(می گویـد) چـرا دبوانه شـده ام به كسی كه او را دوست دارم پس او را گفتم نیست لذت زندگی مگر برای دیوانگان
شعر:

احب من حبكم من كان یشبهكم	حتی صرت اهوی الشمس والقمرا
امرُّ بالحجرالقاسی فالمسه	لان قلب القاسی یشبه الحجرا

ترجمه:
از عشق شــما دوست دارم آن را كه مانند شماست، تا عاشق تر از خورشـید و ماه شدم
آیا می‌شــود از ســنگ ســخت گذشت و آن را لمس كــرد؟ چــرا كه قلب ســخت همانند سنگ است

پس مالك از آنان خواست كه از خانه او خارج شوند پاسخ دادند توانایی حــركت نداریم.
پس بنده تا آن هنگام كه در دار غفلت است به هر باد كـوچكی به اینطـرف وآن طرف حركت می‌كند پس چون در محضر معرفت گـام نهـاد هیچ چـیز نمی‌تواند او را حركت دهد.
شعر:

البدر من دار كم یــغیب	وعندكــم یقــتــل الغریب
یاقوم فی داركم سقامی	عندكم كم یوجد الطبیب
دخلت فی داركم معافا	خرجـت من داركم كئیب

ترجمه:
بدر ماه از سرای شما دور می‌شود، و در نزد شما غریبی كشته می‌شود

ای مردم درسرای شما بیمار شدم، در نزد شما چند طبیب یافت می‌شود
با سر سلامت به سرایتان در آمدم، رنجور و پریشان از سرایتان می‌روم

فصل پنجم: یوسف علیه السلام در سرای عزیز مصر

گوید یوسف علیه السلام هنوز آنجا بود که خبر به دختر باکره اسطالون العمالیقه بن مسور بن زیاد بن عاد بن شدّاد بن عاد الاکبررسید که جدش بنا کننده ارم ذات العماد وخودش توانگرترین اهل مصر وبزرگ آنان وملکه قوم خود بود.پس ندیمان را گفت:
وای بر شما دیگر احدی از عمالیقه وغیرآن در مصرنمانده مگر آنکه به عزم آن غلام عبرانی از خانه خود خارج گردیده است ومن نیز اکنون با تمامی دارایی ام به قصد خرید او خواهم رفت.
گوید پس عازم شد و ندیمانش با هزار کیسه آراسته به جواهر، هزارها هزار درهم ودینار ودیبا را به محل قبه حضرت یوسف علیه السلام آوردند پس چون یوسف علیه السلام را بدید آتش به چشمانش در افتاد و آهوی عقلش در بیابان حیرت گم شد پس عرض کرد:
تو که هستی و که تو را آفرید براستی که من خردم را به توباخته ام؛ می‌خواستم تو را با تمام دارایی ام معاوضه کنم اکنون دانستم که تمامی آنچه که آورده ام قسمتی از بهاء تو نیز نمی‌باشد و تو برابر تمامی دنیا و آنچه که در آن هست می‌باشی.
یوسف علیه السلام فرمود: مرا پروردگار جهانیان آفریده و آنگونه که می‌بینی

8

از بزرگان عرفان و تصوف در قرون دوم و سوم و متوفی به سال 245 ه.ق. ابوالفیض ابراهیم بن ذالنون المصری
از سخنان اوست : "الصدّقُ سَیْفُ اللهِّ فی أرضِه مٰاوُضِعَ عَلی شَیءٍ اِلاّ قَطَعَهُ"
ترجمه : راستی شمشیر خدایتعالی است که بر چیزی فرود نمی‌آید مگر اینکه آنرا ببرد
و در احوال او آمده که روزی با اصحاب در کشتی نشسته بودند و در رود نیل به تفرج چنانکه عادت اهل مصر بود.
کشتی دیگری می‌آمد و گروهی از اهل طرب در آنجا فساد همی کردند. شاگردان را آن بزرگ نمود. گفتند: " ایهاالشیخ، دعا کن تا آن جمله را خدای عزَ و جلَ غرق کند تا شومی ایشان از خلق منقطع شود". ذالنون رحمه الله علیه بر پای خاست و دستها به دعا برداشت و گفت :" بار خدایا چنانکه این گروه را اندر این جهان عیش و خوش داده ای اندر آن جهان نیز عیش خوششان ده" مریدان متعجب شدند از گفتار وی . چون کشتی پیشتر آمد و چشمشان بر ذالنون افتاد فرا گریستن آمدند و رودها بشکستند و توبه کردند و به خدای بازگشتند وی رحمه الله علیه شاگردان راگفت :" عیش خوش آنه جهانی توبه این جهانی بود. ندیدید که مراد جمله حاصل شد بی از آن که رنجی به کسی در رسیدی؟"
(نقل از کشف المحجوب ص 64)

9

حسین بن منصور حلاج از عارفان بزرگ قرن‌های سوم و چهارم هجری است اصل او از بیضاء فارس بوده در عراق رشد کرد و همانجا در سال

ازاوتعـالی پرسش می‌کند هرآینه پاسخ می‌گوید وخـدایتعالی در این آیه مؤمنـان پیامبروخود را یاد فرمـوده است چـرا که در خطـاب اذا سئلك پیـامبر ودر کلمه عبادی اشاره به مؤمنان و در کلام عنی خدایتعالی را ذکر فرموده است.
ادامه داستان....پس آنگاه زلیخا از شوهر خـود عزیز مصر اجـازه خواست تا از قصر خارج شده و جمال یوسف علیه السـلام را نظـاره نماید عزیز او را امر کرد تا خارج شـود پس گفت خـارج شو و او را بنگر پس زلیخا امر کـرد تمـامی درها را گشودند و با هزاز کنیز وهزار مباشر خارج شد و با زیورهای رنگارنگ به نزد یوسف علیه السلام رفت پس چـون به نـزد او رسـید ونگـاهش بـروی فتـاد صیحه‌ای زد وغش بر اوچیره گشت و نزدیك بود از استر فـرو افتد که کنیزکـان مانع گردیدند پس در این معنا چنین خواند:
شعر:

خذوا بدمی هذا الغزال فانه	رمانی بسهم امقلتین علی کبدی
فقلت لهم لا تقتلوه فاننی	انا عبد والحر لا تقتل با العبد

ترجمه:
به خون من این آهو را بگیرید که او، تیری آبگون برجگرم زده است
پس آنـان را گفتم که او را مکشـید که من، بنـده او هسـتم و آزاد را به قصـاص بنده نمی‌کشند
نقل است که عزیز مصر قطیفور فرستاده‌ای نزد زلیخا فرسـتاد و او را به قصر خود بازگرداند.
****
ابن عباس رضی الله عنهما گوید زلیخا[122] دختر پادشـاهی‌از پادشـاهان مغـرب بود به نـام طیمـوس ودر زمـان‌زلیخا از او زیبا تـر کس نبـود شـبی صـورت یوسف علیه السـلام را در خـواب‌دید که برابر او ایسـتاده بـود پس مـدهوش نکویی وزیبایش گردید و چـون‌از خـواب‌بیـدار گردید او را فرامـوشی دست‌داده بـود و بین شـهر او و مصر شش شـهر فاصـله بـود پس جسـمش‌نحیف استخوانش‌نازك ورویش‌زرد ورنگش‌از عشق‌صورت‌یوسف علیه السلام دگرگـون گردید و این‌پیش از آنی‌بـود که قطیفـور شـوی او شـود و در آن‌هنگـام نه سـاله بود پس پـدرش او را گفت:
ای دخترم تورا چه می‌شود؟
پس گفت ای پدر در خواب صورتی را دیدم که مانند آن را در جهـان ندیـده ام پس دچـار آن گردیـدم و چـون بیـدار شـدم او را نیـافتم پس اینچـنین شـدم که می‌بینی.
پس پدرش او را گفت اگر بدانم صاحب این صورت کیست هر آینه او را بـرایت خواهم جست اگرچه تمام دارایی ام را در این راه بدهم.
گوید پس سـال دوم دوبـاره صـورت را در خـواب دید که در برابـرش ایسـتاده است پس او را نـدا در داد به حق آن کسی که چهـره ات را اینگونه زیبا نقش و نگـار فرمـوده است وبدینسـان مـرا دچـارت گردانیـده است آگـاهیم ده که تو کیستی و کجا هستی و کجا بجویمت و توازآن که هستی؟
فرمود من برای توام وتو برای منی پس دیگری را بر من مگزین.
پس بیدارشد و به سـختی گریست پس پـدرش او را گفت دخـترکم تـورا چه می‌شود؟
پاسخ داد دیشب دگر بار اورا به خواب دیدم آنچنان که در سال اول دیده بودم و حالش را از او پرسیدم پس فرمـود من انسـانم من بـرای تو و تو بـرای مـنی پس بیدار شدم و او را نیافتم واینچنینم که تو مرا میبینی .

****

چنانکه مجنون برای لیلی سرود:

عشقتك یا لیلی و انت صبیه / ابن سبع ما بلغت ثمانیا
یقولون لیلی بالعراق مریضه / وانی فیالیتنی کنت طبیب المداوایا
وقدلامنی فی حب لیلی اقاربی / اخی وابن عمی وابن خالی وخالیا
یقولون لیلی سوده حبشیه / فلولا سواد المسك ما کان غالیا
اداوی من لیلی سقاماً عرفته / وما یعرف الاسقام الا المداوایا
فیارب لیلی انت ربی وربها / فما انت مع لیلی و لا علی ولالیا
فیارب سوَالحب بینی وبینه / تعیش کفافاً لا علی ولا لیا
یارب ان حملتنی فوق طاقتی / فحمل لیلی مثل مافی فؤادیا

ترجمه:

دل بتو باختم ای لیلی حال آنکه هنوز کوچکی، و من نیز هفت سال دارم و هنوز به هشت نرسیده ام

و می‌گویند که لیلی در عراق بیمار است، پس ای کاش من پزشکی درمانگر بودم

و براستی که نزدیکانم در عشق لیلی سرزنشم می‌کنند، برادرم پسر عمویم پسر دائیم و دائیم

می گویند لیلی چون حبشیان سیاه است، پس اگر سیاهی مشک نبود هرگز بوی آن بر نمی‌خواست

از لیلی درمانی می‌شناسم که دردهایم را دوا می‌کند، و دردها را جز درمانها نمی‌شناسند

پس ای پروردگار لیلی تو پروردگار من و اویی، پس چرا تو با لیلی نیستی و او را سرپرستی نمی‌کنی؟

پس پروردگارا بین او و من عشق آسان کن، ز کس بی نیاز کند

پروردگارا اگر بر من بیش از طاقتم بار می‌نهی، پس با لیلی آن کن که در دل من است

****

پس پدر اورا گفت وای بر تو ای دختر بیچاره آیا از جای او سؤال نکردی؟ گفت نه گفت وای برتو.

پس از آن زلیخا به حالت دیوانگان در آمد پس یکسال تمام دخترخرد باخته را در حبس نگاه داشتند پس درسال سوم یوسف علیه السلام را در خواب دید پس به دامان او درآویخت و عرض کرد: مهر تو مرا دیوانه کرده است پس بحق آن کسی که تو را اینچنین تصویرنموده ا ست آگاهم کن کجا جویمت؟

فرمود به در سرزمین مصر که من ملك مصرم.

پس چون از خواب برخواست خرد را باز یافته پدر را ندا در داد که ای پدر زنجیر از پای من بگشا که به جای او پی برده ام وشور او آنچنان بود که اورا به پرواز و بهت وا می‌داشت وبه هر گامی فریاد می‌کرد به سوی تو می‌آیم وا شوقاه آن کسی که جسمش ازمن دور ولی به دل به من نزدیك است وشور او

وجودم را دربر گرفته است.
شعر:

شبيهك بدر الليل بل انت نور — وخدك كافور من الورد ازهر
فنصفك ياقوت وثلثك جوهر — وخمسك من مسك وسدسك عنبر
فما ولدت حوا من صلب آدم — ولا فى جنان الخلد مثلك آخر
فما زينه الدنيا ويا غايه المنى — فمن ذالذى عن حسن وجهك يبصر

ترجمه:
تو به ماه تمام می‌مانی بلکه از آن روشنتری، وچهـره ات لطیف تر از بـرگ گل است
نیمیت از یـــاقوت سه یکت از گـــوهر، پنچ یکت از مشک است و شش یکت از عنبر
چون تو هرگز از حـوا و آدم زاده نشد، چـون تو هرگز در بهشت جـاوادان دیـده نشد
هیچ زیور دنیا و هیچ آرزویی نخواهد، آنکه دید اش به دیدار روی تو روشن شد

پیامبر گرامی فرمود هرآنکس اشتیاق بهشت دارد در انجـام کارهـای نيك پیشی گیرد.
و ارباب اشارات و بیان گویند شوق بر چند وجه گوناگون است
مردمانی هستند که شـوق بهشت دارنـدومردمانی نیزهسـتند که بهشت مشـتاق آنان است
ونیز او علیه الصـلوه والسـلام فرمـود بهشت مشـتاق چهـار کس است ابی بکر صدیق عمربن الخطاب علی ابن ابیطالب وعثمان بن عفان.
وهم او علیه السلام فرمود بهشت اشتیاق چهار کس را دارد علی عماربن یاسر مقداد وسلمان فارسی
ونیز فرمود فردوس شور چهار کس دارد افطار دهنده روزه داران ماه رمضان؛ بزرگ دارنده یتیمان ونمازگذاران به شب آن هنگام که مردمان در خوابند.
وگروهی نیز مشتاق خدایتعالی می‌باشند چنانکه ابوعبیده الخواص دست خود را بر سینه می‌زد و فریاد می‌کرد وا شوقاه مولای من وشهر آشوب من ومراد من در دنیا و آخرت.
وبعضی ازمشایخ فرموده‌اند چون شوری از ناحیه خدایتعالی به جانب بنده باشد دری از وحشت براو گشوده گردد پس زندگی بر او گوارا نگردد پس از آن دری از امید بر او گشوده گردد پس آنگاه دری از مهر و سپس دری از شور براو بـاز شود وبرآن شور پرستش خدایتعالی را نماید تا دم بازپسین.

ادامه داســتان......خلف مفسر[123]گوید به نــزد پــدر زلیخا نه فرســتاده از شاهان گوناگون به خواستگاری زلیخا آمـده بودند ولی ازسـوی ملك مصر کسی نبـود پس زلیخا از پـدر پرسـید اینـان فرسـتادگان کجاینـد؟ پاسخ داد سـقلبه از حبشه دمیاط تنیس از طرابلس وبقیه شهرها را نام برد آنگـاه ادامه داد شـگفتا از همه اطراف آمده‌اند ولی از مصر کسی نیامده است.
شعر:

مرضت فعادانی اهلی جمیعاً — فمالك تری فیــمن یعود

ترجمه:

بیمارم پس اهلم را جملگی باز خوانید، پس بنگرچه کسی باز می‌آید

ونیز

ایا یا طبیب الجن ویحك داونی فان طبیب الانس اعیی دواییا

ترجمه: بیا ای طبیب جن بر توست دوای من، چراکه طبیب انسان جوابم کـرده است

ونیز

مس الطبیب یدی جهلاً فقلت له ان محبه فی‌قلبی فخل یدی

لیس اصفراری بجسمی وجارت بدنی لکن نار الهوی تلقع فی کبدی

ترجمه:

طـبیب دست مـرا بنـادانی گـرفت پس او را گفتم، معشـوق در قلب من است دستم را رها کن

زردی ام به جسمم نیست و بدنم ضعیف شد، ولی آتش اشتیاق در جگـرم زبانه می‌کشد

****

ادامه داستان..... زلیخا گفت هیچ فرستاده‌ای را نمی‌خـواهم مگر فرسـتاده مصر. پدر گفت هر پادشاهی به خاطرتو نزد ما نماینده‌ای فرستاده اسـت. گفت نمی‌پــذیرم چــرا که بــرای محبت نه اولی است و نه آخــری محبت، هلاك دلها وآتش دلها وتشنگی دلهاست.

شعر:

یا طبیب القلوب داوسقامی فعلیل الفواد لیــس یعاد

حلف السقم لایــزایل قلبی اویردالفوادمنی لحادی

ترجمه: ای طبیب دلها دردم را دوا کن، که دل بیمار باز نیمی گردد

....

ونیز:

ومالی‌لانوح علی خطایی وقدبارزت جبار السماء

قرئت کتابه وعصیت فیــه لعظم مصیبتی ولشوم رائی

فکیف تخلصی اذ قال ربی الی‌النیران سوقوذالمرائی

فهذاکان یعصینی جهاراً ویزعم انه من اولیائی

خذوه بیده و سلسلوه وسوقو الی سقری ثم ناری

اقلنی عثرتی واسمع دعائی فانت الیوم فی البلوی رجائی

دوائی نظره فیها شفائی شفائی فی نظرك یا منائی

لقد اعیی الاطبه عظم دائی وعندك یا عزیز دواء دائی

انا عبد الفقیر الیك فقری وهل یرجوالفقیر سوی الغناء

ترجمه:

و چیست مـرا که بر خطـایم نمی‌نـالم، در حـالی حـاکم آسـمانها بر من آشـکار گردیده است

کتابش را خواندم و در آن او را نافرمانی کردم، وای برمن بر بزرگی مصـیبتم و شومی چشمم
پس چگونه رهایی یابم اگر پروردگارم گوید، بسوی آتش رو در برابر چشمانم
پس این همان است که آشکارا نافرمانی من می‌کرد، و خـود را از دوسـتان من می‌پنداشت
دستانش بگیرید و او را در زنجیر کنید، و او رابسوی دوزخ من و آتش من برانید
گرفتاری ام را کم کن و دعایم را بشـنو، پس امـروز تو درمیانه این آشـوب تنها امید منی
دوای من نگاه اوست که در آن درمان من است، درمان من در نگـاه توست ای آرزوی من
من گدایی هستم نیازمند و نیـازم تنها به توست، و نیازمند جز به بی نیـاز مطلق امید دارد؟

....

و از برای مجنون بن عامر:

اطوف علی جدار دیار لیلی	واقبل ذالدیاروذالجدارا
فما حب الدیارشفغن قلبی	ولکن حب من سکن دیارا

ترجمه:
بر گرد دیوار شهر لیلی می‌گردم، روی نشان ده ای صـاحب شـهر و ای صـاحب دیوار
قلب من نه در گرو شهر و دیار است، و لی عاشقم بر آنکه در این شهر سـاکن است

....

پس لیلی عامریه گفت:

لم یکن المجنون فی حاله	الا وقد کنت کما کانا
لکنه باح بستر الهوی	واننی قدمت کتمانا

ترجمه:
مجنون هرگز در حال خود نیست، مگر اینکه آنی باشم که باید باشم
ولی ولی عشق خود را آشکار نکرد، و من هم راه کتمان را پیش گرفتم

....

ونیز:

بباکم سائل ینادی	ویشکوالکرب والسهادی
زمامه ظل فی ایدیکم	وهوینادی ردوا فواد
انا سکران فخلوارسنی	کل سکران تخلی رسنه

ترجمه:
گدای شما به درگاه شما می‌نالد، و از درد وبلا شکایت می‌کند
عنان او سایه ای در دستان شماست، و او ندا در می‌دهد دل را باز گردانید
من مســتم پس ریســمان از من بگشــایید، که هر مســتی را ریســمانش را می‌گشایند

ادامه داستان.....پس پدرش فرستاده‌ای را بسوی قطیفور[124] عزیز مصرفرستاد که مرادختری‌است‌که جز تونخواهد اگر میل‌به او باشد آنچه ازمال‌و منال‌خواهی‌تورا عطا کنم پس قطیفور در پاسخ او نوشت‌خواهیم

آنکه مارا خواهد ودوستداریم آنکه ما را دوستداشته باشد و دیگر چیزیاز تو نخواهیم.
پس بفرمود تا دختررا آراییده واورا به زیبا ترین زیورها آراستند وهزار ندیمه از شاهزادگان،هزاربنده،هزار استر، هزار شتر، چهل بار دینار، چهل بار دیبا،چهل بار حریر وابریشم همراه او روانه مصرکرد پس چون به مصر داخل شدند زلیخا را شادی در گرفت چرا که از خوابی که دیده بود بزرگی شأن یوسف علیه السلام را دریافته بود.پس چون به قصر رسید و در حجره خود نشست فطیفورعزیز مصر داخل شد زلیخا دستها و چهره خود را پوشانید واز ندیمه‌ای که نزدیك او بود پرسید: این مرد کیست که برما داخل شده است؟
گفت: خاموش باش که او شوی توست؟
پس زلیخا در حال ازهوش برفت وبدین حال تا صبح بماند چون صبح به هوش آمد باخود گفت وای برمن از کوششم وای برمن از درازی راه وسختی آن.
پس ندیمه او را پرسید که تو را چه می‌شود؟
گفت شوی من آنی نیست که سه بار به خوابم آمد.
پس سروشی را شنید که می‌گفت ای زلیخا ناله مکن وغمین مباش شکیبا باش شاید به شکیبایی پیروز شوی وبه شویت جز مهر نشان مده که اوسبب وصال توست با آن شویت که در خواب دیده ای.
پس زلیخا آرام گرفت وعزیز به زیبایی ونیکویی او دچار گردید پهلوی او می‌خوابید ولی نمی‌توانست به کام اوبرسد چرا که او از برای یوسف علیه السلام آفریده شده بود و یوسف علیه السلام نیز از برای او آفریده شده بود پس چون عزیز مصر اراده می‌کرد پهاوی زلیخا بخوابد جنیی با او می‌خوابید که عزیز می‌پنداشت زلیخاست وبدینگونه او هرگز به زلیخا نمی‌رسید.[125]
گوید چون در روز خرید یوسف علیه السلام، عزیز زلیخا را به دیدار یوسف علیه السلام فرستاد زلیخا نمی‌دانست که این بنده کیست پس چون بنشست و چشمش براو افتاد اورا بهت گرفت وشادمان گردید پس قصد او کرد که ندیمه اش جلوی او را گرفت وگفت: شکیبا باش.
پس زلیخا ساعتی ازهوش برفت چون به هوش آمد ندیمه او را پرسید که شما را چه می‌شود
پاسخ داد که او شوی من است همانی که او را بر جهانیان برگزیده ام.
ندیمه او را پند داد که خاموش باش تا عزیز چیزی ازاین داستان نداند که سبب جدایی تو از او خواهد شد.
زلیخا گفت ای ندیمه براو فرود آ ودرگوشش بخوان کسی را برمن برمگزین که من قلبم را برای تو نکوهیده ام وتورا در خواب دیده ام.
پس ندیمه چنین کرد.یوسف علیه السلام فرمود من هم او را در خواب دیده ام پس به او بگوی توبرای منی و من برای توام ولی بدان وصال گروهی ازما به گروهی دیگر نیست مگر بعد از سختی‌ها و آزمایشهای بسیار.
نکته...
شگفتا چون وصال مخلوق بدون آزمایشها و کوششهای بزرگ میسر نیست پس چگونه وصال خالق بدون آزمایش میسر است؟
شعر:

امن بعد بذل نفس فیما تریده	ایاب یمُّد الغیب حین ایاب
فلیتك تخلو و الانام مریده	ولیتك ترضی والانام غضاب

ترجمه:
آیا کسی که در آنچه که دوست داشته جان نثار کرده، پس ازبازگشت جدایی را بیشتر می‌کند؟

پس ای کـــاش تنها تو باشی و خلق رفته باشـــند و کـــاش تو خشـــنود باشی و دیگران ناخشنود

وعزیز را همسر دیگری نیز بود حُسنی نام که با زلیخا نا آزموده بود و به او کین می‌ورزید پس چـون سـخن زلیخا با ندیمه اش بشـنید به عزیز که به عـزم خرید یوسف علیه السـلام رفته بـود پیـام فرسـتاد که بر تو بـاد که چـون این غلام را بخـــری چـــنین و چنـــان خواهد شد ولی عزیز در همهمه خریـــدارن یوسف علیه السلام پیغام اورا در نیافت.

پس منـادی نـدا در داد کیست خریـداراین غلام با ده صـفت ملاحت، نیکـویی چهره، شیوایی، شجاعت، مروت، قـدرت، دیـانت، صـیانت، امـانت وجـوانمردی پس چون خواست صفت پیامبری را نیز بگوید خدایتعالی زبانش را باز داشت تا احدی را از این مهم آگاهی نباشد.

حکایت شده ابراهیم خواص[126] رحمه الله با به چشم خودغلامی را دربازار دید که مردمان به دورش جمع شـده بودند پس جـارچی جـار می‌زد کیست خریـدار این غلام با سه عیب خـواب شب نـدارد چـیزی نمی‌خـورد وجز به نیـاز سـخن نمی‌گوید گوید پس به او نزديك شدم وبه او گفتم: من خریدار تو هستم آیا تو را به من رغبتی هست؟

گفت آری آنچه خواهی کن.

گفتم تو را عارف عاقل به خدایتعالی می‌بینم.

ابراهیم گوید پس پاسخم داد اگر خـدایتعالی را آنچنـان که حق اوست شـناخته بـــودم هرگز به غـــیر او مشـــغول نمی‌شـــدم وتفـــاوت بین عـــارف ومنکر را نمی‌فهمیدم.

ابراهیم گوید پس دانستم که او ازجمله برگزیدگان است. پس به آقای او گفتم این غلام را چند می‌فروشی؟

گفت هرآنچه تو خواهی چرا که او نیزچون تومجنون است وخریـدار مجنـون جز مجنون نیست.

پس به صاحب غلام گفتم مـرا ازکجا می‌شناسی پاسخ داد پـای نهـادم درآن راه که توپـای نهـادی وتـورا هرخروسـخوان برردیـدم پس دانسـتم که تو اززمـره برگزیدگانی.

پس اورا گفتم اگر امر این است که می‌گـویی پس چگونه است فـروش این غلام؟

گفت ازبرای غیرت برحقتعالی. شـبها که با پروردگـارم مناجـات می‌کنم اونـیز چنین می‌کند پس جایگاه او را برترازجایگاه خود یافتم پس تصـمیم برفـروش او گرفتم تا کسی را جزخود بردرگاه دوست نبینم.

ابراهیم گوید پس آنچه را که داشتم پرداخت کـردم و اورا خریـدم پس سـرم را بالا کرده گفتم خدایا از برای وجه تو او را آزاد کردم.

پس متوجه غلام شدم که می‌گفت اگر مرا آزاد کنی خدایتعالی بدنت را از آتش رها خواهد کرد حال دستت را بیاور.

پس دستم را گرفت وگفت چشمانت را ببند. چشمانم را بستم آنگـاه به انـدازه دو خط برمن خطابی کرد پس گفت اکنون چشمانت را بگشا.

پس چون چشمانم را گشودم خود را درنزد حرم کعبه یـافتم وغلام ازمن غـایب شده بود.

عبدالواحد بن زید[127] نیزگوید غلامی خریـدم به شـرط آنکه شـبها نـیز در خانه خدمت کند. یک شب او را در خانه نیافتم درها نیز همه بسته بود پس چون صبح شد او را در خانه دیدم و برمن سلام کرد ومرا درهمی عطا کرد که بريك سـوی آن سوره اخلاص وبرسوی دیگر کلمه لااله الا الله محمدرسول الله نقش بسـته

بــود پس او را گفتم این را از کجا داری؟ گفت آقــای من ازبــرای تو هــرروز یك درهم اینچــنین خواهد بــود وبرتوست که شــبها ازمن خــدمتی نخــواهی وهرشب ازخانه غایب می‌شد تا آنکه بعد از گذشت چند روز گروهی ازهمســایگان به نــزد من آمدند و گفتند ای عبدالواحد غلامت را رد کن که او شــــــکافنده گورهاست گوید سخن آنان مرا اندوهگین ساخت پس به آنان گفتم امشب او را باز خواهم داشت. آن شب مراقب او بــودم پس او به نیمه شب برخاست وبه دست به در قفل شده اشاره کرد پس در باز شد پس دوبــاره اشــاره کــرد پس دربســته شد پس قصد در دوم کرد ودوباره چنین کرد ومن به او می‌نگریستم واورا به فاصله پنج گام دنبــال می‌کــردم تا به زمیــنی رســیدیم که آنجا را نمی‌شــناختم پس نــزد سنگی بدون گیاه توقف کرد پس منسوج برتن بدر آورد وتا ســپیده دســتانش را به دعا بالا برد و در آخر مناجــاتش دعا کــرد و گفت بارخــدایا پــاداش آقــای مــرا برســان پس درحــال درهمی ازآســمان فــرو افتــاد پس آن را گرفته و در جیبش نهاد پس من از حــال او در شــگفت شــدم پس به چشــمه‌ای آب وضــوء ســاخته دوگانه‌ای نهادم ونــزد خــدایتعالی از گمــان خــود اســتغفار کــردم و نیت کــردم تا آزادش کنم پس در حال از دیدگانم نا پدید شد و چــون جســتم او را نیــافتم پس به محلی آباد رسیدم نشسته وزانوی غم در میان گرفتم ونداســتم که آنجا کــدام زمین بــود.پس ســواری دیــدم که می‌گفت ای عبدالواحد اینجا چه نشســتی وچه کسی به نزد تو می‌آید پس داستان را به او باز گفتم گفت آیا می‌دانی این محل چقــدر با مــنزل تو فاصــله دارد گفتم نه گفت فاصــله به انــدازه دوســال اسب سواری تند؛ پس اینجا به ایست تا دوباره امشب او را ببیــنی و او تــورا به اهلت برمی گرداند گوید پس به نماز پســین برخاســتم وچــون تــاریکی شب فرارســید غلام آمد با انـــواع خوراکها بـــرطبقی نهـــاده پس بـــرمن ســـلام کـــرد وطبق رادربرابرمن نهاد پس گفت میل فرما آقــای من ومن بســیار گرســنه بــودم پس آنهگـــام به وقت ســـپیده به دوگانه صـــبح برخاست وبعد از دعا رو به من کـــرد وگفت ای آقای من بر من گمــان بد مبرســپس دســتم را گــرفت و به کلامی که نمیفهمیدم سخن می‌گفت مرا راه می‌برد ومن به دو یا سه گام به دنبــال او راه می‌رفتم سپس از من پرسید ای آقای من آیا اینچنین نبود که تو نیت کردی مــرا آزاد کنی؟ گفتم آری گفت پس رهایم کن و بهایم را بگیر و نزد من دارای اجرت خواهی بود پس سنگی را برگــرفت وبه من داد من آزادش کــردم پس ســنگ زر شد سپس از دیدگانم ناپدید گردید ومن ندانســتم که آن را چه کــردم پس چــون شگفت زده به خانه رسیدم از او جدا شده بودم پس آن گروهی که پیش از این به نزدم آمده و از او شکافنده گورها یاد کرده بودند به نزدم آمدند وپرســیدند با شکافنده گورها چه کردی پاسخ دادم او شــکافنده گــور نیست او شــکافنده نــور است وداستان را به تمامی برای آنان بیان کردم پس جملگی گریسته وگفتند به خدا باز گشت می‌کنیم از آنچه بر زبان راندیم وشگفت زده بازگشتند.

****

ادامه داستان.....گوید پس زلیخا نیز پیامی برای عزیز فرســتاد که غلام را از دست مده گرچه درراه اوآنچه را که داری بدهی.پس چون بازرگانان از اشــتیاق زلیخا را به غلام آگــاه شــدند از افــزونی بها خــودداری نکردند پس عزیزمالك بن زعررا گفت غلام را به چند می‌فروشی؟ فرشته‌ای که به صورت انســان همــراه یوسف علیه الســلام بــود به مالك گفت بگو همــوزن او طلا وهمــوزن او نقــره وهموزن او مروارید ویاقوت و ابریشم و عنبروکافور ومشك.

پس عزیز گفت می‌پذیرم پس وزیرش را گفت چگونه خواسته را وزن توان کرد پس وزیر او را گفت ازچــرم گــاو رشــته‌هایی را بریــده بهم بپیوند و ازآن دو کفَه فراهم نما پس عزیز وزیر را گفت تــرازو بــرزمین نِه و غلام را تــوزین کن آنگــاه پرسید وزن غلام چقدر است پاسخ داد اگراین غلام آنچنان که می‌بینی پس وزن

و قـدر او ازتمـام دنیا و آنچه در آن است بیشـتر است ویوسف علیه السـلام در کفه‌ای از ترازو قرار گرفت و پانصد هزار دینـار در کفه‌ای دیگر پس کفه یوسف علیه السـلام سـنگین تر بـود پس بـازهم به دینارها فزودند ولی بـاز کفه یوسف علیه السـلام سـنگین تر بـود و بر دینارها می‌افزودند ولی بـاز کفه یوسف علیه السلام سنگین تر بـود و آنقـدر بر دینارها افزودند که خزانه تهی گشت ولی بـاز کفه یوسف علیه السلام پایین نیامد.

نکته...

یوسف علیه السلام مخلوق بود ودر او نور نبوت قـرار داشت پس این نـور وزن او را دربرابر دارائی خزانه بیشتر وبیشـتر می‌کـرد پس شـگفت از توحید اگر بر بدیهای مؤمن در روز قیامت بیفزاید.

ادامه داسـتان..... پس چـون عزیز چـنین دید خزانه دار خـود را گفت آیا در خزانه چیزی بجا مانده است گفت نه پس پادشاه گفت:

ای مرد تاجر آیا آنقدر در تو جـوانمردی هست که این غلام را در ازاء این مـال به من ببخشی؟ چرا که من توانای پرداخت بهای او نیستم.

پس مالك اورا گفت این غلام را در ازاء این مال به تو بخشیدم.

ومالك بر صـورت یوسف علیه السـلام نمی‌نگریست تا آنکه او را فـروخت پس آنگاه خدایتعالی حجاب بین او و نیکویی وزیبایی یوسف علیه السلام را برداشت پس نخست بر مال نگاهی انداخت شـگفت زده شد و با خـود گفت شـگفتا چـه مال زیـادی کشـیده است سـپس متوجه یوسف علیه السـلام شد پس زیبـایی و نیکویی او را دید پس فریادی کرد وبیهوش شد آنچنانکه پنداشتند مـرگ او را در یافته است.

پس چــون بهــوش آمد یوسف علیه الســلام اورا فرمــود ای مالك تــورا چه می‌شود؟

عرض کرد در طول همنشنی تو را ندیدم تا آن سـاعتی که طلب فـزونی مـال کردم پیش از دیدارت. پس چون تورا دیدم آن مال در نظرم کوچك شد.

ســـپس مالك بن زعر به عزیز گفت مـــرا رخصت آن ده که دو کلمه با این غلام(تنها) صحبت کنم.

عزیز گفت تو را اذن دادم پس مالك نزدیك یوسف علیه الســلام شد و عــرض کرد:

یا یوسف آیا آن هنگام که تو را خریدم مرا وعده ندادی که از اخبار خود آگاهم کنی فرمود آری آگاهت می‌کنم بشرط آنکه احدی را به این راز آگاه نکنی.

پس یوسف علیه السلام از او پیمانی محکم گرفت وآنگاه فرمود من همانم که در دوران کــودکی درمصر به خــواب دیــدی ومنم یوسف پسر یعقــوب پیــامبر اسرائیل الله پسراسحاق ذبیح الله پسرابراهیم خلیل الله.

پس مالك فریادی کرد و بیهـوش گردید وچـون بهـوش آمد گفت وای از بـدترین شرمها وای از بدترین تجارتها.

نکته......

پس اینگونه است درروز قیـامت حـال آن کسی که نافرمـانی پروردگـار خـود را کرده است خدایتعالی می‌فرماید:

ای بنــده من! آیا می‌دانی نافرمــانی که را کــردی؟ آیا می‌دانی باکه مخــالفت کردی؟

آیا می‌دانی حرمت که را رها کردی؟

پس در این هنگام بنده عرض می‌کند:

حســرت بر آنچه که زیـاده روی کــردم در محضر پروردگـارم بد بنـده‌ای بــودم بنده‌ای که شبش را به سهو و روزش را به لهو طی کرد بنده‌ای که طغیان کــرد کینه ورزید وتکبر ونافرمانی کـرد بد بنـده‌ای بـودم بنـده‌ای که جـوانی اش را به

عشـرت و اوقـاتش را با شـراب تبـاه سـاخت و بد بنـده‌ای بـودم بنـده‌ای که می‌دانست مــولایش او را می‌بیند و او در محضر مــولای خــود است ولی بــاز اورافرامـوش کـرد بد بنـده‌ای بـودم بنـده‌ای که عمر خـود را در زشـتی‌ها تبـاه ساخت وپیر شد ولی باز از کرده خود توبه نکرد.

شعر....

السنا نری شهوات النفوس	ستفنی و تبقی علینا الذنوب
یخاف علی نفسه من یتوب	فکیف یری حال من لم یتوب

ترجمه:
آیا ما براستی هوسهای نفسانی را نمی‌بینیم، بـزودی فنا می‌شـویم و گناهانمـان برما باقی میمانند
آنکه توبه کــرده بر نفس خــود بیمنــاک است، پس چگونه است حــال انکه توبه نکرده

ادامه داستان.... پس به یوسف علیه السلام عرض کرد:
ای بنده کریم بر مولایت! فرزندان من همه دخترند و مرا پســری نیست و تو از تبـار پیـامبران هسـتی و دعـایت پذیرفته از خـدایتعالی بخـواه تا مـرا فرزنـدان پسرعنایت فرماید پس یوسف علیه السلام برای او دعا کـرد وخـدایتعالی دعـای اورا مســـتجاب فرمـــوده وبیست و چهـــار فرزند پسر به او ارزانی داشت به نامهای: ناب، نوبیل، ثاوی، جمیل، ذابیل، ذکوان، رابض، زهیر، دشـایش، شـمیر، طهوم، طلیل، عمیل، کسنا، نادیـل، خویـل، هزیـل، ممکن، بیـان، عنـبر، کسـتار، سبان، غانم وخلیل.
سپس مالك عرض کرد:
مرا از حال آقایانت که تو فروختند آگاهی ده
فرمود: آنان برادران من بودند
عرض کرد ای یوسف پس چرا تو را فروختند؟
فرمود در بـاره آنـان ازمن مـپرس که من هرگز پـرده آبـروی آنـان را نخـواهم درید.

نکته.....

سبحان الله مخلوق پرده آبروی بـرادران را با همه سـتمی که بر او روا داشـتند نمی‌درد چرا که او مدعی کرم است پس حضرت مـولی عزَوجـلَ کریمـتر از آن است که بخواهد گنه کاران را رسوا کند چرا که او اکرم الاکرمین است.

ادامه داسـتان.... ابن عبـاس رضی الله عنه گویـد: چـون عزیز یوسف علیه السلام را خریداری کـرد وتمـامی دارایی خزانه خـود را به مالك داد برسـپاهیان خـود بیمنـاك گردید وبا خـود گفت پادشـاه بی سـپاه پادشـاه نیست وسـپاهیان فرمـانبردار نیسـتند مگر به مــال پس اگر درخزانه چـیزی نمانــده باشد چگونه کشور را نگاه توانم داشت وبدین ترتیب برکرده خود پشـیمان گردید پس خزانه دار خود را خواست واو را گفت:
به خزانه سرکش وببین آیا از سیم وزر چیزی بجا مانده است یا خیر؟
پس خزانه دار در خزانه را گشـــود وآن را پر ازآنچه دید که به مالك داده بـــود وچیزی از آن کم نشده بود پس خندان به نزد عزیز باز گشت وخبر را بــاز گفت پادشاه او را پرسید سبب چیست؟
گفت نمی‌دانم ولی از آن غلام بپرس که اوتورا به حقیقت آگاه خواهد کـرد چـرا که او می‌داند.
پرسید: چسان او می‌داند؟
گفت او مدعی است که مراورا خدایی است که هر چه خواهد کند.

عزیز پرسید:این را از کجا دانستی؟
گفت آن هنگـام که او را خریـداری کـرده بـودی من در کنـار او نشسـته بـودم پرنده‌ای سـفید بر او نشست وبه زبـان آدمی با او گفت ای یوسف بنگر به بهـاء نفست و به بهاء پرودگارت آن هنگام که به نفست قوام داشتی بــرادرانت تو را به بهایی انـدك فروختند واکنـون پرودگـارت تـورا به بهـاء تمـامی گنجهـای مصر می‌فروشد.
عزیز از کلام خزانه دار خود در شگفت شد پس از یوسف علیه السـلام حـال را باز پرسید.
فرمود خدایتعالی اینچنین بزرگداشت مـرا تا شـما در اول کـار ملامت من نکنید ونگویید پشیمانیم از آنچه که به اندازه وزنت بدادیم پس خـدایتعالی بر تو تفضل کرد و مالی را که داده بودی بـرایت جـایگزین کـرد تا منت تو بـرمن نباشد بلکه منت خدایتعالی برتو وبرمن وبر اموالت است.[128]
نکته.....
پس بـدین شـیوه هنگـامی که بنـده مـؤمن بـرای وجه خـدایتعالی انفـاق می‌کند خـدایتعالی آنچنـان به او عـوض می‌دهد که مـال انفـاق شـده را ازحضـرت ذی الجلال دریافت نماید.
خدایتعالی می‌فرماید:
" انَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاء وَلَا شُكُورًا وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى "[129]
ودر آن به عثمان بن عفان رضی الله عنه اشاره فرمود که در بازار تباع زرهی را دید که به حراج گذارده‌اند پس پرسـید این زره ازبـرای کیست گفت از بـرای علی بن ابی طــالب کــرم الله وجهــه. پس میل کــرد تا وجه آن را در عروسی حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها انفاق نماید پس پرسید بهاء آن چقدراست گفت هفتـاد وچهـار درهم پس بگفت تا بربهـاء زره بیافزاید تا به چهارصد درهم رسید پس عثمان رضی الله عنه چهارصد درهم وزن کرده زره را خرید و سپس امر کـرد تا زره و درهمهـارا به مـنزل حضـرت فاطمه رضی الله عنها بـرده به گـونه‌ای که کسی پی نـبرد گوید پس چـنین کردند و زره و کیسه درهم را بـردر مـنزل حضـرت امـام علی رضی الله عنه بردند پس حضـرت فاطمه رضی الله عنها ازمنزل خارج شد وزره وکیسه را گرفت پس چون حضرت علی رضی الله عنه داخل شد او را بدان خبر داد پس باز گفت پس پیـامبر فرمـود من نمی‌دانم چه کسی این را فرسـتاده است پس جبرائیل علیه السـلام فـرود آمد وحضـرت پیامبر صلی الله علیه و آله وسـلم را خـبر داد که این را عثمـان فرسـتاده است پس حضرت پیـامبر صـلی الله علیه وآله وسـلم از این خـبر خوشـحال شد پس عثمان رضی الله عنه را پرسید چرا چنین کردی؟
عرض کرد دانستم علی رضی الله عنه نمی‌فروشد زره خود را مگر به حاجتی ضـروری پس زره را به او بر گردانـدم تا در هنگـام جنگ بتن کند وقیمتش را به او دادم تا انفاق کرده باشم پس رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود خــدایت در دنیا و آخرت عـوض دهـاد پس چـون عثمـان رضی الله عنه به خانه بازگشت کیسه اش را باز یـافت با ده کیسه مانند آن که در هر کـدام چهارصد درهم بـود که بر آن نوشته بـود ضـرب الـرحمن لعثمـان بن عفـان رضی الله عنه اینچـنین است که خــدایتعالی می‌فرماید آنچه را که انفــاق نمائید خداوند به شــما بــاز می‌گرداند.
پس در این هنگام عزیز منزلت یوسف علیه السلام را بالا برد وشان اورا بـزرگ داشت وگفت تملمی خزائنم را به نام تو می‌کنم پس آنچه خواهی با آن کن
آیه: " وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِن مِّصْرَ لاِمْرَأَتِهِ

ترجمه: وآن کس که اورا خریده بود به همسرش – یعنی زلیخا - گفت
اهل تفسیر گویند چون عزیز یوسف علیه السلام را خرید زهـره ده هـزار نفر از آنانی که سودای خرید او را داشتند شکافت وازمردمان ده هزار نفر جان باختند و چهل هزار بیمار گشتند.
آیه: " أَكْرِمِي مَثْوَاهُ "

ترجمه: جایگاه او را گرامی بدار
یعنی شان و بـزرگی اش را نیکو بـدار ونـیز گفته شـده یعـنی او را نوشـیدنی و پوشیدنی نیکو ده.
آیه: " عَسَى أَن يَنفَعَنَا "

ترجمه: شاید ما را از او سودی رسد
یعنی در گرفتاری‌های ما
آیه: " نَتَّخِذَهُ وَلَدًا "

ترجمه: یا او را به فرزندی گیریم
یعنی او را به فرزند خواندگی گیریم [130]
نکته.......
آنکه با خرید مخلـوقی زهـره اش شـکافت پس چگونه است حـال آنکه گـام در قرب مولای خود نهد. گفته شده که عزیز مصر یوسف علیه السـلام را می‌خـرد و العزیز الرحیم مؤمن را چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:
" إِنَّ اللّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ "[131]

عزیز ظاهریوسف علیه السـلام را خرید بـدون بـاطنش چـرا که نمی‌دانست باطنش آزاد است وبدینگونه خدایتعالی نفسهاومالهای مؤمنان را می‌خرد بــدون قلبهایشان.
اشاره.....
همانگونه که نمی‌تـوان انسـان آزاد را فـروخت همانگونه نـیز نمی‌تـوان قلب را خرید و نیز نمی‌توان آن را فروخت چرا که انسان آزاد را پـدری است و قلب را پروردگـاری پس همانگونه که احـدی را به مُلك پـدر راه نیست همانگونه نــیز شـیطان را بر مُلك پروردگـار راه نیست بهـاء کـالای تجـاری برسه چـیز است نخست مشتری گرام دوم کارساز زیرك سوم ارزش فـراوان پس مـال التجـاره گــران می‌شـود پس ازارزان شــدن و زیـاد می‌شـود پس از کم شــدن وعزیز می‌شود پس از خوار شـدن و این اوصـاف مـؤمن است که بهـترین مشـتری او حضرت مولی وبهترین کارساز حضرت مصـطفی صـلی الله علیه وآله وبهـترین بهاء او فـردوس بـرین می‌باشد وبهـترین خریـدار ملك جبـار وبهـترین کـار سـاز پیامبر برگزیده وبالاترین بهاء سرای جاوید است.
شعر:

من یشتری قبه فی الخلد عالیه	برکعتین فی ظلام الیل ویخفی
دلالها المصطفی والله بایعها	وجبرئیل منادیها ممن ینا جی

ترجمه: کیست تابخرد برای خود قصری در بهشت، با دو رکعت نماز در سـیاهی شب به پنهانی
واسطه اش مصطفی و خدایتعالی فروشنده اش و جبرئیل ندا دهنده اش است از سوی آنکه نجات می‌دهد
نکته:
خـدایتعالی می‌فرماید خداوند خریـدار نفسـها و امـوال مؤمنـان است و نفرمـود

خدایتعالی فروشنده بهشت است چرا که فروشـنده بـرای فـروش مـال خـود یا نیازمند بهاء آن است و یا خواستار سود تا بر مال خـود بیفزاید و خـدایتعالی بی نیاز از بهاء فردوس بوده ومنزه از افزایش مال است.

نکته:

چون عزیز یوسف علیه السلام را خریداری نمود به همسر خود گفت:

"" أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَن يَنفَعَنَا "

یعنی جایگاه او را گرامی دارشاید که مارا سودی رسد

و بدینگونه آسیه نیز به فرعون گفت:

" لَا تَقْتُلُوهُ عَسَى أَن يَنفَعَنَا " [132]

یعنی او (موسی علیه السلام) را نکش شاید که ما را سـودی رسد وخـدایتعالی می‌فرماید:

" عَسَى رَبُّكُمْ أَن يَرْحَمَكُمْ "[133]

یعنی باشد پروردگارتان شما را رحمت کناد

آن دو (عزیزمصر وهمسرفرعون) با شك و دودلی گفتند ولی به یقین به آن دو سود بردند و به سرای ایمان ورضـاء رحمن واصل شـدند پس چـون خـدایتعالی می‌فرماید عسی و آن از ناحیه خـــدایتعالی است پس آن واجب است و شـــکی نیست که خدایتعالی می‌آمرزد و به وعده خود عمل می‌فرماید.

نکته.....

سه کس در یوسف علیه السلام طمع کرد وبه مرادخود رسید

مالك بن زعر در یوسف علیه السلام طمع مال کرد

و عزیز مصر در یوسف علیه السلام طمع جلوه نمایی و جلال کرد

وزلیخا در یوسف علیه السلام طمع وصال کرد

پس مرد تاجر به مال زیاد رسید

و عزیز مصر به تمجید و بزرگی رسید

و زلیخا هم به یوسف علیه السلام و هم به جمال رسید

بـدین تـرتیب هرکه اراده دنیا را داشـته باشد به آن می‌رسد ولی آخـرت را از دست می‌دهد و هرکه اراده آخرت را داشته باشد باید چشم طمع از دنیا بر بندد وهرکه اراده مولی را داشته باشد برا ی اوست هم مولی هم دنیا و هم آخرت.

حکایت....

نقل است هارون الرشید هر سال به اطرافیـان خـود وغلامـان خـود در روز عید قربان خلعت عطا می‌کرد در سالی از سـالها او انـواع خلعتها از دیبـاج ودرهم و دینار را قـرار داد پس همگـان را امر کـرد هرکه اراده این لباسـها را دارد دست خود را بر آن که میل کرده بگذارد پس هرکه دست خود را بر یکی ازآن لباســها گذارد مگر کنـیز زر خرید او که دست خـود را بر هـارون نهـاد پس هـارون او را پرسید: چه می‌کنی؟

پاسخ داد مگر خـــودت نگفـــتی هر چه می‌خواهید دست بر آن بگذارید پس هرکدام از ما دست بر چـیزی نهـاد که می‌خواست و من دست برتو نهـادم چـرا که اراده‌ای جز تو ندارم.

پس هارون او را گفت ای کنیز، من و آنچه که دارم بـرای توست پس بـرای او کنیزکانی همگی در فرمانش قـرار داد واو را آزاد کـرد بدینگونه اگر بنـده دل به ذکر مولای خود بندد به آنچه از دنیا می‌خواهد می‌رسد.

نکته....

عزیز مصر چون یوسف علیه السلام را خریداری کرد تمـامی خـدمتکاران واهل خــود را جمع کــرد و جملگی را به بزرگداشت یوسف علیه الســلام امر کــرد و

همسر خود را گفت:" **أَكْرِمِي مَثْوَاهُ** " یعـنی مرتبه او را گـرامی دار. اینچـنین نیز حق تعالی چون بنده را خریداری فرماید فرشتگان را به بزرگداشت وخدمت او امر فرماید پس گروهی براو موکلند وگروهی دیگر نویسنده اعمال او هسـتند گروهی نیز آرایندگان بهشت وگروهی فرمانروایان آتشـند و گـروهی دیگر بـرای او طلب آمرزش می‌کنند.

نکته......

زلیخا یوسف علیه السلام را خریداری کـرد پس چـون محبتش بر او زیـاد شد او را حبس کـرد بدینگونه خـدایتعالی بنـده مـؤمن را می‌خـرد و او را در دنیا حبس می‌کند چرا که دنیا زنـدان مـؤمن است وعزیز یوسف علیه السـلام را از زنـدان رها کرد وبا او بر تخت پادشاهی نشست اینچنین نیز خدایتعالی بنده مؤمن را از زندان بدر آورده وبه او پادشاهی بزرگ عطا می‌فرماید.

اشاره.....

در فرمایش خدایتعالی: " **أَكْرِمِي مَثْوَاهُ** " ده اشاره وجود دارد:

نخست آنکه برای پادشاهان فراستی است و برای نجیب زادگان فراستی وبرای دانشمندان نیز فراسـتی است پس چـون ملك با نظر فراست نگریست دانست که زلیخا یوسف علیه السـلام را دوست می‌دارد ازاین رو همسر خـود را گفت جایگاه او را گرامی دار.

دوم آنکه شرف وفضل او را دانست و از او در مملکت خود عزیز تر نیافت پس گفت این غلام عزیز است وخـدمت عزیز جز عزیز نکند ونـزد من از تو عزیز تر کس نیست پس جایگاه او را گرامی دار.

سـوم آنکه گفته شـده عزیز در خـواب دید که به او می‌گفتند بین یوسف علیه السلام و زلیخا جـدایی مینـداز چـرا که یوسف بـرای زلیخا وزلیخا بـرای یوسف است بدین لحاظ عزیز به همسر خود گفت جایگاه او را گرامی دار.

چهـارم آنکه زلیخا زنی تنها و بـدون فرزند بـود لـذا به او گفته شد که این غلام فرزند توست جایگاه او را گرامی دار.

پنجم آنکه زلیخا به عزیز گفت مـالت را دادی و خـودت را فقـیر سـاختی پس عزیز او را گفت جایگاه او را گـرامی دار چـرا که او مقـرب اهل آسمانهاست و اگر کسی مانند آنچه من دارم داشته باشد هرگز فقیرونیازمند نخواهد بود.

ششم آنکه عزیز زلیخا را گفت آنچه بامن کنی پس او نزد من گرامی است اگر جایگاه او را بـزرگ بـداری پس جایگـاه مـرا مانند او بـزرگ داشـته‌ای پس به او گفت جایگاه او را بزرگ بدار.

هفتم آنکه خدایتعالی می‌فرماید:

" إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّهُ "[134]

اگر آنـانی هسـتید که خـدایتعالی را دوست می‌دارید پس فرمـان مـرا برید تا خدایتعالی شـما را دوست بـدارد یعـنی اگر کسی محمد صـلی الله علیه وآله را دوست بـدارد مـرا دوست داشـته است وکسی که مـرا دوست داشـته است بهشت برای اوست وکسی که فرمـان پیـامبر را بـرد پس فرمـان خـدایتعالی را برده است وفرمان " **اکرمی مثواه** " یعنی برای او بهـترین جـای سـرایمان را قـرار ده و این اشـاره‌ای است بـرای اهل معـرفت وزلیخا بـرای یوسف علیه السلام جایی بهتر از قلب خود نیافت پس قلب خود را جایگاه او قرار داد.

هشتم آنکه گفت جایگاه او را بـزرگ دار چـرا که شـنیده بـود پرنـده‌ای برسر او نشسته است پس می‌گوید براسـتی که او را نـزد خـدای آسـمانها ارزشی است پس جایگاه او را گرامی دار که او مقرب خـدای آسمانهاست شـاید که پرودگـار او به بزرگی او ما را برزگ دارد.

نهم آنکه جایگاه او را بـزرگ دار که ما او بسـیار بـزرگ است وما هم بـزرگیم و

قدر بزرگ را جز بزرگ نداند.
ودهم آنکه جایگـاه او را بـزرگ بـدار که مـارا مقـام جز به او راست نمی‌شـود وبرای ما جز او نیست.
پس کار آنچنان شد که عزیز گفته بود یوسف علیه السلام در جای خود نشست.

فایده.....

وقتیکه مخلوق خداوند چون غلامش درخـدمت اوپـیر می‌شـود او را آزاد می‌کند پس خدایتعالی سزاوارتر است که چون بنـده اش در مـولای خـود پـیر شد او را آزاد فرماید چنانکه می‌فرماید:

" إِنَّ اللّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ "[135]

یعنی خدایتعالی خریدار نفسها و مالهای مؤمنان است وقلب را ذکرنفرمود چرا که نفس معیوب است وقلب مرغـوب واگر خـدایتعالی خریـدار قلب باشد نفس معیوب بر جای می‌ماند. قلب شاه واست و نفس بنده.
حضرت پیامبرعلیه الصلوه والسلام می‌فرماید: قلب شاهنشاهی است که تخت پادشاهی اش تصدیق وتاج شاهی اش توحید و چراغش حکمت و وزیرش علم و نـدیمش عقل وزبـانش امید و بیبـاکی اش تـرس و سـلاحش توکل وخزانه اش یقین وگنجش تقـوی ومخـبرانش دو گـوش و نگاهبانـانش دو چشم ومـترجمش زبان و خدمتگزارانش دو دست می‌باشند و هرگز چنین پادشاهی فروخته نشود.
عزیز مصر یوسف علیه الســـلام را خرید و پادشـــاهی امـــروز را به او داد و خدایتعالی بنده را می‌خرد و پادشـاهی فـردا را به او وعـده می‌دهد چنانکه خـود می‌فرماید:

"ومُلْكاً كبيرا"[136].

. مخلوق اگر غلامی بخرد برای نیاز خود می‌خـرد ولی خـدایتعالی بنـده را بـرای بهشت می‌خرد مخلوق غلام خود را به اسم خـود نمی‌نامد ولی خـدایتعالی بنـده را به اسم خود مؤمن نامیده است چنانکه می‌فرماید:

" وَلَعَبْدٌ مؤمن".[137]

زلیخا بـرای یوسف علیه السـلام به حقیقت بـود وبـرای قطیفـور (عزیزمصـر) عاریت.
بلقیس با شامر جن به عاریت بود و برای سلیمان علیه السلام به حقیقت.
وآسیه با فرعون عاریت بود و برای موسی علیه السلام به حقیقت.
وخدیجه کـبری سـلام الله علیها بـاعمر الکنـدی به عـاریت بـود وبـرای محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و سلم به حقیقت.

نکته........

زلیخا یوسف علیه الســلام را خرید و دوستداراوشد واو را آراست و جایگــاهش را بزرگ داشت وخدایتعالی بنده مـؤمن را می‌خـرد و او را دوست می‌دارد و او را گرامی می‌دارد چنانکه فرماید:

" وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ "[138]

وبنی آدم در اینجا یعنی اهل ایمان.
زلیخا یوسف علیه السلام را به ده نوع آرایش آراست: جامه‌هـای سـرخ وسـبزو سیاه وسرمه‌ای وسفید و بنفش از ابریشم و پرنیان و تارهای زرین و جامه‌هـای ممکلت روم وسیصد وشصت دست جامه به ازاء هر روز ســال بــرای او مهیا کرد. بدینگونه خدایعالی قلوب مؤمنان را به ده نوع کرامت می‌آراید
اول آرامش قلبی آنجا که می‌فرماید:

" هوالذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین "[139]

دوم طمانینه آنجا که می‌فرماید:
" الَّذِينَ آمَنُواْ وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِكْرِ اللّهِ " [140]

سوم ایمان آنجا که می‌فرماید:
أُوْلَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ ". [141]

چهارم خشیت آنجا که می‌فرماید:
" إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَن بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ ". [142]

پنجم بیم درونی آنجا که می‌فرماید:
" إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ ". [143]

ششم هدایت آنجا که می‌فرماید:
" مَن يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ وَاللَّهُ ". [144]

هفتم نرمی آنجا که می‌فرماید: " ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللّهِ ". [145]

هشتم گشادی سینه آنجا که می‌فرماید:
أَفَمَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ ". [146]

نهم معرفت آنجا که می‌فرماید:
" مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ ". [147]

دهم سلامت آنجا که می‌فرماید:
" إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ". [148]

بـرای مـؤمن چـیزی بی ارزش تر از نفس وجـود نـدارد چـرا که نفس دشـمن خـدایتعالی است و خـدایتعالی بی ارزش تـرین چیزها را به گرانبها تـرین چیزها سودا می‌فرماید وآن همانا بهشت است واین مژده‌ای است برای مـؤمن چنانکه فرماید ای مـــؤمن تو نـــزدمن ارزشی بـــزرگ داری پس اگر نفست را با همه عیوبش به بهشـتم با همه نعمتهـایش سـودا می‌کنم بـدان بـرای قلبت عوضی و بهایی نیست مگر نظر به وجه من که این نهایت همه آرزوهاست.
نکته........
اگر با قلبت به نزد من آیی پس بر وجه من نظر کنی.
اگر با نمازت نزد من آیی پس برای توست فردوس.
اگر با شکرت نزدمن آیی پس برای توست افزونی.
اگر با توکلت نزد من آیی پس تورا کفایت کنم.
اگر با صبرت نزد من آیی پس برای توست رحمت.
ای بنده من آنکس که غلامی خرید او را بحال خود رها نمی‌کند ومن تورا خریده ام و توبنده منی و از من می‌گریزی؟
می‌فرماید:
" وَسَارِعُواْ إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ " [149]

اگر کسی بنـده‌ای خرید او را به تکلیف می‌دارد و او را مـزد نمی‌دهد چـرا که او را خریـــده است ولی خـــدایتعالی پـــاداش عمل کننـــده را کامل می‌دهد چنانکه فرماید:
" جَزَاء بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ". [150]

خریدار اگر بنده را برعیبی بیند بپوشاند وبر او نیاورد بلکه او را بسـتاید بدینگونه

خدایتعالی به فرشتگان که عیب می‌کردند که:
" أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاء " [151]

آیا قرار می‌دهی کسی را که در آن (زمین) فساد کند و خون بریزد می‌فرماید:
" التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدونَ الآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنكَرِ ". [152]

مخلوق بنده را می‌خرد تا بنده او را حفاظت کند و خدایتعالی بنده را می‌خـرد تا خود از بنده حفاظت فرماید.

ادامه داستان.....
ایه: " وَكَذَلِكَ مَكَّنِّا لِيُوسُفَ فِي الأَرْضِ ".

ترجمه: و بدینگونه یوسف را در زمین توانا ساختیم.
کعب [153]رضی الله عنه گوید چـون عزیز دست یوسف علیه السـلام را گرفته به زلیخا سپرد وبه سفارش کرد
" أَكْرِمِي مَثْوَاهُ "

مرتبه او را گرامی دار زلیخا پرسید چرا؟ پاسخ داد که او بزرگوار است وپس از آن خدایتعالی اورا به نعمت ایمان بزرگ داشت.
معصـوم علیه سـلام می‌فرماید هرکه عـالمی را بـزرگ دارد مـرا بـزرگ داشـته است وهـرکس مـرا بـزرگ دارد خـدایتعالی را بـزرگ داشـته است وهـرکس خدایتعالی را بزرگ دارد بهشت برین برای اوست.
وزلیخا دخـتر یکی از شـاهان مملکت مغـرب بـود بتمـامی که اورا طیمـوس می‌خواندنـد. زلیخا چـون به یوسف علیه السـلام دست یـافت واورا نزدیك خـود بدید شادمان گشت وبه یاد او مشغول گردید و از یادغیراوغافل گردید وغیر اورا نمی‌دید و غیر اورا بهایی نمی‌گذارد.
معصوم علیه السلام از خـدایتعالی حکـایت کند هـرکس از سـؤال کـردن من به ذکر من مشغول گردد نیاز او را بهتر وبالاتر از پرسش کنندگان برآورم.
گوید پس زلیخا دست یوسف علیه السـلام را گرفته و به داخل بتخـانه‌ای بـرد و بر بتی کوچك سجده کرد وگفت عبادتم را برای تو آورده ام که چنین دوستی را یافته ام.
گوید پس بت که از طلای سـرخ و محکم به میخهـای آهـنی بـود با این سـخن زلیخا حرکتی کرد بر صورت بر زمین افتاد و آنقـدر خـود را بر زمین زد تا قطعه قطعه گشت.
پس زلیخا عرض کرد ای یوسف که با بت من چنین کرد؟
فرمود چون برای او سجده کردی و اقرار به عبادت او کـردی پروردگـار من آن کرد که دیدی و اگر اراده فرماید می‌تواند گردنت را نیز برای اینکار بزند.
زلیخا عرض کرد کیست پروردگار تو؟
فرمـود پروردگـار ابـراهیم واسـماعیل واسـحاق ویعقـوب علیهم السـلام و او همانست که مرا وتو را آفریده است.
عرض کرد چگونه پروردگار تو دانست که من به بت سجده کرده ام؟
فرمود او از دیده‌ها غایب است وهیچ چیز از او غایب نیست.
عرض کرد من به دوسـتی تو او را دوست می‌دارم پس چه خـوب خـدایی است خدای تو که تو را اینگونه آفریده است واگـرمن خـدای دیگـری را نمی‌پرسـتیدم خدای تو را می‌پرستیدم ولی پرستش دو خدا ناپسند است.
یوسف علیه السلام لبخندی زد و قصد خروج کرد.
زلیخا به دامان او درآویخت و عرض کرد اگر عزیز این بت را اینگونه شکسـته

ببیند از کنیزکان سؤال می‌کند که اینچنین کرده است و من بیم دارم که آنان بگویند پروردگار یوسف چنین کرده است ولی تو از پروردگارت بخواه که آن را بحال اول خود بازگرداند.
پس یوسف علیه السلام ایستاد ولبانش به جنبش درآمد پس به قدرت الهی بت بحالت اول خود باز گشت زلیخا دگرباره عرض کرد براستیکه من گمان می‌کردم تو را بسیار دوست می‌دارم ولی اکنون دانستم که پروردگار آسمان‌ها تو را بیشتر ازمن دوست می‌دارد.
ودر خبر است که او کر شد و جز سخن یوسف علیه السلام نمی‌شنید.

شعر:

اخذ الهوی بمسامعی فاصَمنی فبقیت فی الطرق الهوی حیراناً

ترجمه: هوای تو گوشهایم را گرفت پس کرم کرد پس در راه عشق تو ماندم سر گردان

سپس دستان او را گرفت و به مجلس خود برد وبر او پیراهن سفید شاهانه‌ای پوشانید که برآن هزار دانه مروارید بود و هردانه به ارزش هزار مثقال وبر سرش دستاری شاهانه بست به ارزش هزار مثقال وکمر بندی بر اوبست از یاقوت و زبرجد که ارزش آن آشکار نبود.
پس یوسف علیه السلام فرمود چگونه بنده می‌تواند مانند این جامه را در بر کند و آقای او جامه‌ای پست تر برتن داشته باشد؟
زلیخا عرض کرد تو آقایی واو بنده و من هم کنیز آیا او نبود که می‌گفت: " **اکرمی مثواه**" و اگر من توان بیشتری داشتم آن می‌کردم.
پس برای او سیصد وشصت پیراهن ومانند آن مهیا کرد وسیصد وشصت ردا ومانند آن دستار به شماره روزهای سال. هر دست برای یك روز ویوسف علیه السلام هر روز به آرایشی جدید بود که با روزهای دیگر همانند نبود.
نکته
بدینگونه چنانچه باریتعالی جل جلاله بنده‌ای را دوست داشته باشد در هر روز از سیصدو شصت روز سال نظری جدید به او می‌فرماید پس خصایلی هویدا می‌گردد مانند کرامه محبت دوستی خشیت مشاهده قربت وصل تسلیم و معرفت.
فصل
در خصوص " **مَكَّنَّا لِيُوسُفَ** " یعنی: " یوسف را توانایی عطا کردیم " تفاسیر گوناگونی شده است گفته شده اورا توانایی پیامبری دادیم ونیز گفته شده او را توانایی تعبیر خواب دادیم وگفته شده اورا توانایی حکومت دادیم که اورا بر تخت پادشاهی عزیز مصر نشاندیم وگفته شده او را توانایی حکمت عطا کردیم تا پرهیزکار باشد وگفته شده او را برقلبها توانا کردیم تا آن‌ها را فرا گیرد وبرگنجینه‌ها توانا کردیم تا آن‌ها را طلب کند و بر گردنها توانا کردیم تا بر آنها چیره شود وگفته شده او را بر مصر ونواحی آن توانا کردیم و گفته شده "**مکناه** " یعنی اهل مصر را بنده او کردیم که در وقت گرانی قیمت‌ها آنان را به طعامی بخرد وبدینگونه او را توانا ساختیم که انگار می‌گوید قبول و رد ازمن است و او را درچاه انداختم و بعد او را بر سریر پادشاهی نشاندم و او را در پادشاهی توانا ساختم.

ادامه داستان.......
آیه: " وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الأَحَادِيثِ "

ترجمه: وتا او را از تأویل احادیث بیاموزیم
سعید بن جبیر[154] رضی‌الله عنه گوید تأویل احادیث یعنی تفسیر کتب وواسطی گوید یعنی تعبیر خواب و الدمیاطی گوید منظور زبانهای مختلف است که در آن زمان به نهصد زبان تکلم می‌شد و یوسف علیه السلام به همه آنها سخن می‌گفت و گفته شده تاویل احادیث بطن‌های سخن است که و هر سخن چهار بطن دارد ظاهر باطن اشاره وعبارت ویوسف علیه السلام همه آنها را می‌دانست ومی فهمید.

ادامه داستان

آیه: " وَاللّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ "

ترجمه: وخدایتعالی بر کار خود مسلط است
در آن اشارات شگفت وجود دارد که او تعالی فرماید:
آدم خواست ماندن در بهشت را داشت ومن نخواستم پس آنچنان شد که من خواسته بودم نه آنچنانکه آدم خواست
و شیطان اراده بزرگی بر فرشتگان و نیکان را کرد و من اراده سیادت او را برکفار وفاجران کردم پس آن شد که من اراده کرده بودم
وقابیل اراده کرد که عزیزترین و بهترین فرزندان آدم علیه السلام باشد ومن اراده کردم که او بدترین آنان باشد پس آن شد که من اراده کرده بودم
وقوم نوح علیه السلام اراده کردند که او را بین خود خوار گردانند ومن اراده کردم که او را بین آنان عزیز گردانم پس آن شد که خواسته بودم
و دابل پادشاه اراده مرگ نوح علیه السلام را کرد ومن اراده مرگ او را کردم وآن شد که من خواسته بودم
و ابراهیم اراده کرده بود تا پدرش را حفظ کند و من اراده نکرده بودم پس آن شد که من خواستم
وفرعون قصد مرگ موسی علیه السلام را کرد ومن اراده مرگ فرعون را کردم پس آن شد که من اراده کرده بودم
و داوود اراده کرد تا فرزندش میشالوم را پادشاهی بخشد و من شاهی را برای سلیمان علیه السلام اراده کرده بودم پس آن شد که من اراده کرده بودم
وابوجهل پیامبری را برای ولید بن مغیره اراده کرده بود و من برای محمد صلی الله علیه و آله وسلم اراده کرده بودم پس آن شد که من اراده کرده بودم
وبرادران یوسف علیه السلام اراده کردند تا یوسف علیه السلام را در قعر چاه نهند ومن اراده کردم تا او را بر بلندای پادشاهی مصربنشانم پس آن شد که من خواسته بودم نه آنچه که آنان خواسته بودند.

آیه: " وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ "

ترجمه: ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.
مردمان در قرآن کریم بر شانزده صورتند:
- نخست منافقان:

" وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللّهِ وَبِالْيَوْمِ الآخِرِ وَمَا هُم بِمُؤْمِنِينَ" [155]

از مردمان کسانی هستند که می‌گویند به خدایتعالی وروز بازپسین ایمان آوردیم و از ایمان آورندگان نیستند.

- دوم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

" أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللّهُ مِن فَضْلِهِ " [156]

آیا حسدمی برند بر آنچه خدایتعالی از فضل خود آنان را عطا فرمود؟

سوم عبدالله بن السلام[157]

" وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُواْ كَمَا آمَنَ النَّاسُ "[158]

وآنگاه که به آنان گفته شود ایمان آورید آنگونه که مردم ایمان آوردند.

چهارم اخنس بن شریف[159]

" وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ "[160]

ازمردمان آنانی هستند که گفتار آنان تو را به شگفت می‌آید.

پنجم نعیم بن مسعود[161]

" الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ "[162]

آنانی که مردم به آنان گفتند.

ششم سفیان بن حرب[163]

" إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُواْ لَكُمْ "[164]

براستی که مردمان بر شما اجتماع کرده‌اند.

- هفتم حجاج چنانکه فرماید

" وَأَذِّن فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ "[165]

و مردمان را فرمان حج داده شد.

هشتم اهل یمن وبرکت

" ثُمَّ أَفِيضُواْ مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ "[166]

پس برکت داده شدند از جهت آنکه مردمان را برکت دادند.

نهم اهل مکه

" يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنتُمُ الْفُقَرَاء إِلَى اللَّهِ "[167]

ای مردمان شما نیازمندان به درگاه خدایتعالی هستید.

دهم بندگان بتها

" وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللّهِ أَندَادًا "[168]

و از مردمان آنانی هستند که همتایانی به جز خدایتعالی برمی گزینند۔

یازدهم قوم سلیمان علیه السلام

" يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ "[169]

ای مردم ما را گفتار مرغان آموختند.

دوازدهم قوم حضرت عیسی علیه السلام

" يكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ "[170]

وبا مردمان در گاهواره سخن می‌فرمود.

سیزدهم مردم اهل طایف

" يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُواْ رَبَّكُمُ "[171]

ای مردم از پروردگار خود پرهیز کنید.

چهاردهم قوم نوح علیه السلام

" وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلاَّ أُمَّةً وَاحِدَةً "[172]

مردمان ملتی یگانه بودند.

پانزدهم مردان

" لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ "[173]

آفرینش آسمانها و زمین از آفرینش مردمان بزرکتر است.

شانزدهم قوم یهود

" وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ "[174]

ولی بیشتر مردمان نمی‌دانند

فصل ششم: آزمایش یوسف علیه السلام

آیه: " وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ "

ترجمه: و چون یوسف علیه السلام به سن رشد رسید
یعنی چون به دوران جوانی و نیرومندی رسید؛ و در تعیین سن رشد اختلاف است در تفاسیر آن را پانزده سالگی ذکر کرده اند و چهارده سالگی نیز گفته شده وابن عباس و کلبی[175] هفده سالگی گفته‌اند و مفسرین بیست و سی سالگی نیز گفته‌اند [176]و گفته شده منظور نهایت و کمال خرد است ونهایت و کمال دانش و شناخت (معرفت) نیز بیان شده و آیه شریفه:
" آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا "

دلیل بر شرافت و برتری خرد بر دانش است چرا که خرد بنیان همه نیکی هاست.
وبراستی که چون خدایتعالی خرد را آفرید فرمود پیش آ پس چنین کرد پس آنگاه فرمود برگرد پس چنین کرد پس به او فرمود به سخن آ پس به سخن درآمد سپس فرمود بینا باش پس بینا شد پس فرمود به عزتم و جلالم سوگند از تو نیکو تر نیافریدم نزد من از تو عزیزتر نیست به واسطه تو عطا می‌کنم و به واسطه تو می‌گیرم به واسطه تو می‌شناسانم و بواسطه تو گرامی می‌دارم خوشا بحال آنکه تو در او ساکن باشی [177]
آیه: " آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا "

ترجمه: او حکم و دانش عطا کردیم
یعنی معرفت وعلم توحید ومعرفت حلال وحرام[178]
آیه: " وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ "

ترجمه: و اینچنین نیکوکاران را پاداش می‌دهیم
یعنی نمازگذاران را واین دلالت می‌کند بر
" الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ " [179]

یعنی نمازهای پنجگانه خطاها را می‌برند و گفته شده منظور از محسنین نیکو کاران به بندگان خداوند و نیز گفته شده هر کاری که بنده برای رضای خدایتعالی انجام دهد و بر دیگری منتی ننهد "احسان" است
و ابن عباس رضی الله عنه گوید " احسان" در اینجا نبوت است ومنظور از كذلك نجزی المحسنین یعنی ما اینگونه پیامبران را پاداش می‌دهیم ودیگر از مفسران گوید منظور از احسان در این آیه "شهادت" است چنانکه خدایتعالی فرماید:
" هَلْ جَزَاء الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ"[180]

یعنی آیا سزای شهادت جز درجات است ونیز گفته شده منظور تمامی طاعات است.[181]

آیه: " وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَن نَّفْسِهِ "

ترجمه: آن زنی که او درمنزلش بود نفسش را از او طلب کرد.

زلیخا از شدت محبتی که به یوسف علیه السلام داشت همه چیز را جزء او فراموش کرده بود و جزء سخن او را نمی‌شنید و مفهومی جزء او نمی‌شناخت و جزء او به کسی نگاه نمی‌کرد و در شب نمی‌آسایید مگر اندکی و غذایی نمی‌خورد مگر به اشتهاء او و نفس نمی‌کشید مگر به یاد او و همه چیز را

یوسـف می‌نامیـد و اگـر رگی از او می‌شـکافت و خـون ازاو بـر زمین می‌چکیـد یوسف یوسف می‌کرد و چـون سـر خـود را بسـوی آسـمان بـالا می‌گـرفت نـام یوسف را نوشته برستارگان می‌دید زلیخا در محبت یوسف علیه السلام خــرد را باخته و در صورت او حیران و در او شیدا و سرگشته بود:

لها حکمه لقمان و صورت یوسف ومنـــــــطق داود و عفت مریم
و لی صبر ایوب وغربت یوســــــف وبکاء یعقوب وحسرت آدم

ترجمه:
برای اوست حکمت لقمان زیبایی یوسف و زباندانی داود پاکدامنی مریم
و برای من است صبر ایوب و غربت یوسف و گریه یعقوب و پشیمانی آدم

ذالنون مصری الرحمه الله تعالی فرماید غلامی دیدم باریـك میـان وزردگونـه بـا پای‌هایی رنجـور در بیابـان راه می‌پیمـود بی هیچ مـالی و توشـه‌ای و چهارپـایی. پیش رفته و بر او سلام کردم و گفتم دوست من تو را بر این حـال می‌بینم پس چنین سرود:

ذاب مما فی فؤادی بدنی وفؤادی ذاب مما فی البدن

ترجمه:
از آنچه در دلم بود جسمم آب شد، ودلم آب کرد هر آنچه در جسمم بود

سـهل بن عبدالله تسـتری[182] رحمه الله علیه فرماید روزی فقـیری بر من وارد شد. پس گفت:
ای شیخ چهل روز است قوتی نچشیده ام اگر طعامی بخورم جایز است یا نه؟
پس یاران را گفتم از خوراك دوستان او را دهند.
پرسید چیست خوراك دوستان گفتم خرما.
گفت ای شـیخ دراین مسـئله به شـبهه افتـادی خـوراك نـزد ماست وآن همـان خـدایتعالی اسـت. پس صـیحه‌ای زد وگفت هر گـاه تشـنه می‌شـوم چـون آب می‌نوشم تشنگی ام بیشتر می‌شود.
پس برخاست که بـــرود پس گفتم به آنچه که می‌پرســتی ســوگندت می‌دهم مهمانی مرا بپذیری.
گفت به شـرط آنکه جـزء با من نخـوری وجـزء با من ننوشی و نـزد من نشـینی آنچنان که من می‌نشینم و در خوراك بر من تعرض نکنی مگر پس از چند روز.
پس گفتم باشد.
پس چهل روز نشست و من سه روز نشستم پس گفتم ای فقـیر مـرا فرمـان خوردن ده که مرا بیش از این تاب نیست با توباشم گفت این بـدان است که تو با من هستی و با او نیستی و اگر با او بـودی هرآینه شـکیبا یی می‌کـردی آنگونه که من شکیبایی می‌کنم.
وچهل روز تمـام در محل خـود نشست و نخوابید و نخـورد ونه ایسـتاد ووضـوء نساخت.
پس ازچهل روز پس گفت بیاور آنچه همراه توست.
پس خـوراکی بـرایش آوردم پس چـون دست به خـوراك دراز کـردم گفتم بسم الله الرحمن الرحیم.
پس به ضربه‌ای مرا بزد و گفت ای جاهل آیا ذاکر را ذکر می‌کنی؟و چرا اینگونه ذکر می‌کنی؟
پس فریادی کرد و خارج شد وچـیزی نچشـید پس گمـان بـردم که او فرشـته‌ای

مقــرب است ویا پیــامبری مرسل نــدایی شــنیدم که می‌گفت او نه فرشــته‌ای مقرب است و نه پیامبری مرسل بلکه او بنده‌ای دوستدار خدایتعالی از بنی آدم است.
معصوم علیه السلام فرماید کسی که خدایتعالی را دوست داشــته باشد دیگــری را دوست نخواهد داشت ونیز فرمود دوســتدار خــدایتعالی همیشه بیــدار است و فرمود اگر خدایتعالی بنده‌ای را دوست بـدارد او را محبـوب مـردم گرداند و اگر بنده خدایتعالی را دوست بدارد او را از مردم جدا می‌گرداند به گــونه‌ای که هیچ کس او را نشناسد به جزء خدایتعالی وگفته شده بدن دوستدار خــدا با دوســتان است ولی قلبش چون ابر در حرکت است.
و ابن عباس رضی الله عنه گوید زلیخا می‌گفت عزیز مرا فرمود جایگــاه او را گرامی دار پس خواستم برای او خانه‌ای بسازم که مانند آن را هیچکس نساخته پس جمله دانشــمندان و مهندســین را فراخوانــدم و آنــان را گفتم می‌خــواهم خانه‌ای بسازید که اگر یوسف علیه السلام در مشرق آن باشد سوی مغــرب آن را ببیند و اگر در مغــرب آن باشد مشــرق آن را ببیند و اگر در بــالا باشد پــایین خانه را ببیند و اگر بر روی زمین باشد بالا را ببیند واو در طول روز مــرا ببیند به هرجای که روی نمایم. پس یکی از آنان گفت شایسته است که چنین خانه‌ای از شیشه خالص ساخته شود.
چنین است که خدایتعالی قلب بنده مؤمن را به شش نام نامیده است: شیشه پس فرماید:
" مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ "[183]

مثال نور او مانند جای چراغ است یعنی مثل قلب مؤمن مانند جای چــراغ است که درآن چراغی است.چراغی درون شیشه. خدایتعالی قلب مؤمن را به شیشه تشــبیه فرمــود پس مثل نفس مــؤمن مانند خانه است و قلب او چــون چــراغ و معرفت او چون چــراغ است توحیــدش چــون دست آویز چــراغ و محبتش چــون آتش چراغ و طاعتش چون فتیل چراغ واخلاصش چون روشنایی چــراغ و چــون زبان به اقرار آنچه که در قلب وروحش است بگشاید تمامی اهل عــرش رحمن از نور او بهره برند.
پس زلیخا خانه‌ای چراگاه ســاخت بر چهــار پایه که يك پایه آن از شیشه يك پایه آن از زمرد پایه دیگر از فیروزه وپایه چهارم از عقیق بــود وبین فــیروزه و عقیق بریده‌های گوهر نشان کار گذاشته بود و برای آن چهــار ســتون بنا کــرد وزیر هر ستون گاوی سیمین واسبی از زرین که برآن‌ها انواع گوهرها نشانیده شــده بــود وچشمانشان از یاقوت قرمز بود قرار داد و داخل خانه را با چهره‌های گونــاگون پرنــدگان و چهارپایــان ودرنــدگان آراست ودر زیر خانه درختــان گونــاگون زرین وسیمین با گوهرهای گوناگون نهاد وسقف آن را با چوب ساج زرکوب بنا نهــاد و درمیان خانه سفره‌ای نهاداراسته به انواع زینتهــای نیکو و در آن تخــتی از چــوب ساج نزديك ســفره کــار گذاشت و در هر گوشــه‌ای آهــویی زرین و کنــیزی زرین قرار داد که در دستان کنیزی کاسه‌ای زرین وابریق در دستان کنیز دیگر چراغی وعود سوزی زرین قــرار داشت و بــرای آن خانه درهــایی از صــندل و عــاج کــار گذارد که برهر در طاووسی زرین با پای‌هایی زرین که سرش زمردین منقــارش عقیق دُم و پرش از فیروزه و درمیانش پر از مشك گردیده بود.
و در میانه خانه خــانه‌ای دیگر بســاخت از آبگینه که پــایین و بــالا و اطــرافش از شیشه بود پس ندیمه خــود را گفت که من براســتی در محبت این غلام عــبرانی غــرق گردیــده ام ندیمه اش او را گفت که خــود را به انــواع آراســتنی‌های زیبا بیارای تا او را به اینجا دعوت کنم پس چــنین کــرد چــون یوسف علیه الســلام به آن مکان پای نهاد هنگام ظهر بود پس چــون به آنجا نگریست به پروردگــار خــود

عرض کرد: بار خدایا کسی از اینجا نجـات نمی‌یابد مگر آنکه معصـوم باشد پس به عصمت خود ای ارحم الراحمین مرا از لغزش حفظ فرما...
پس زلیخا او را گفت ای دوست من ای نــور چشــمم و ای ریحانه قلبم من این خانه را از برای تو ساخته ام.
فرمود ای زلیخا پروردگار من برای من در بهشت قصری نیکوتر سـاخته است که هرگز خراب نمی‌شود.
زلیخا عرض کرد آیا در آنچه تو را امر می‌کنم طعنه می‌زنی؟
فرمود از آن بیم دارم که خدایتعالی مرا و خانه ات را بکام زمین فرو فرستد.
عرض کرد یا یوسف چه دلرباست بوی تو!
فرمود اگر بر قبر من پس از سه روز گذرکنی از من فرار خواهی کرد.
عرض کرد ای یوسف چه زیباست آن چشمانت.
فرمـود این دو پس سه روز در قـبرمن فـرو هشـتگانی بر رخسـاره ام خواهند بود.
عرض کرد ای یوسف چه زیباست مویهایت.
فرمود آن نخست چیزی است که در قبر از من می‌ریزد.
عرض کرد چه زیباست رخسار تو فرمود.
خدایتعالی چنین کرد.
عرض کرد چه زیباست بالای تو.
فرمود خدایتعالی اینگونه آفریدم.
عرض کرد چرا از من روی گردانی؟
فرمود چون رضایت پروردگارم را می‌خواهم.
عرض کرد تمامی گنجینه‌هایم را با بندگان و کنیزکانش می‌بخشم تا از تو راضی گردد.
فرمود پروردگار من رشوت نستاند.
عرض کرد شنیده ام که او اندکی می‌پذیرد و وبسیار زیاد باز پس می‌دهد.
فرمود او تنها از پرهیزگاران می‌پذیرد.
عرض کرد اگر مرا فرمان دهی اسلام آورم و دینم را بگردانم.
فرمود این بخواست و مشیت خدایتعالی است.[184]

آیه: " وَغَلَّقَتِ الأَبْوَابَ "

ترجمه: و همه درها را ببست
ابن عباس رضی الله عنه گوید یعنی زلیخا برنفس خود در هرچیزی را بسته بود مگر مهر یوسف علیه السلام.
و کلـبی گوید درهـای آن خانه را بر روی یوسف علیه السـلام ببست و بـرای آن خانه چهـار در بــود و حسن بصــری رحمه الله علیه گوید زلیخا درهـای سـتایش وسرزنش را از شدت محبت یوسف علیه السلام بر روی خود بست.

آیه: " وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ "

ترجمه: و(آن زن) گفت مهیاست برای تو
خدایتعالی برای زلیخا سه چـیز یـاد می‌فرمایـد: نافرمـانی، طلب نفس و بسـتن درها ولی بـرای یوسف علیه السـلام چـیزی ذکـرنمی فرماید چـرا که او تعـالی پوشاننده پوشیدنی‌های دوستدار خـود است و آشـکار کننـده نهان‌هـای دشـمنان وبیگانگان.

آیه: " قَالَ مَعَاذَ اللّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ "

ترجمه: (یوسف علیه السلام) گفت پناه بر خدایتعالی که پروردگارمن نیکوترین جایگاه من است[185]

تا بداند که نیکی نزد هیچ مرد با اصالتی ازبین نمی‌رود ولی نیکـویی نـزد آنکه او را اصالتی نیست ازبین رفتنی است پس چـون نیکی نـزد آفریـده مانـدنی است پس چگونه نزد آفریننده مانـدنی نباشد چنانکه پیـامبر مصـطفی صـلی الله علیه وآله وسلم فرماید: " حرام شد بر هر نفس پلید خروج از دنیا مگر آنکه بدی کند به آنکه به او نیکی کرده است" و نیز معصوم علیه السلام فرمـود: " دلها خـوی می‌گیرند بر مهر آنکه به آنان نیکی کند".
نیکی زلیخا به یوسف علیه السلام بیش از نیکی عزیز به او بود ولی نیکی زلیخا به شوب گناه و پلیدی آلوده بود و این همان است که صـاحب خـود را به سـوی خواری دنیا و حسرت آخرت ره می‌برد چنانکه خدایتعالی فرماید:
" ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ".[186]

آیه: " الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَن نَّفْسِهِ ".

ترجمه: و آن زنی که یوسف علیه السلام درمنزلش بــود ازنفس او وی را طلب کرد.

و آن زن زلیخا بود که او را از نفسش طلب نمود و براو قصد کرد.
وگفته شده طلب کننده زن عزیز بوده است.
آیه: " وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ ".

ترجمه: آماده است برای تو
یعنی بشتاب ونیز به معنی "این زینتها برای توست" هم گفته شده.
زلیخا یوسف علیه السلام را دوست می‌داشت پس درهای سـتایش و سـرزنش را بر روی خـود بست و درهـای محبت او را بـاز نگـاه داشت پس بدینگونه آنکه خـدایتعالی را دوست می‌دارد تمـامی درهـای گفته‌ها و گمان‌ها را بر نفس خـود بسته ودرهای دنیا و آخرت را نیزبر قلب خود می‌بندد.
آیه: " قَالَ مَعَاذَ اللّهِ "

ترجمه: پناه می‌برم بر خدایتعالی
یعنی چنگ می‌زنم بر ریسـمان خـدایتعالی از آنکه مـرا به آن می‌خـوانی و به او پناه می‌برم
آیه: " إِنَّهُ رَبِّي "

ترجمه: او پرورانده من است
یعنی او آقای من است
آیه: " أَحْسَنَ مَثْوَايَ "

ترجمه: جایگاهم را بزرگ داشته است
یعـنی مـرا نیکو داشـته است داشـته وارج نهـاده است پس هرگز در خانه او و دراهل او خیانت نمی‌کنم.
آیه: " إِنَّهُ لاَ يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ "

ترجمه: براستی که ستم کنندگان رستگار نمی‌گردند.
معصـوم علیه صـلوه والسـلام فرماید بزرگـترین گناهـان کبـیره سه چـیز است شرك به خدایتعالی و نفرین پدر و مادر و زنای مرد با زن همسایه خــود و گویند در روز رستاخیز مرد زناکار را در تابوتی از آتش می‌آورند و گویند اهل رستاخیز تا پانصد سال راه از بوی بد زنا کار به فریاد برآیند و گفته شده زندگانی زنا کـار کوتاه وارجش نزد خـدایتعالی نـاچیز است و یکی از نیکـان گوید در بیابـانی زنی زیبا دیدم پس مرا گفت آیا قرآن را مقدم می‌داری گفتم آری

گفت خدایتعالی فرماید:
" قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ "[187]
مومنان را بگو تا چشمها را فرو بندند و و عفت خود را نگاه دارند.
شعر:

ولست من النسا و لست منی	ولا اتی الفجورالی الممات
فلا یخطر بقلبك غیر شی	یسرّك یوم یأتی من فراق

ترجمه:
از زنان نیستی و از من هم نیستی، و میاور گناهانت را با خود بسوی مرگ
پس بر دلت گمانی مگذران مگرچیزی که، تو راخوش آید در روزی که از جدایی می‌آید

گوید پس مرا ندا کرد ای شیخ بر پس خود بنگر که چیزی شگفت خواهی دید گوید پس به پشت خود نگریستم پس او را ندیدم پس به سوی مکه رفتم و هفت سال آنجا مجاور گردیدم پس باز گشتم به آن موضع که او را گم کرده بودم در آن از دوردست شخصی را دیدم که به من نزدیك شد و به ثانیه‌ای ازمن دور شد پس او را ندا کردم به معبودت سوگند که بایستی پس به او نزدیك شدم پس او را گفتم تو کیستی خدایتعالی ترا رحمت کناد گفت من همانم که مرا گم کرده بودی پس او همان زن پاك نهادی بود که ازمن نهان گشته وازمن گریخته بود پس گفت سلآم بر تو باد و دگر بار نهان گردید و کالبدش ناپدید شد.
آیه: " وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا "
ترجمه: و هرآینه آن زن آهنگ اونمود و او آهنگ آن زن کرد.
در روایت است که زلیخا آهنگ یوسف علیه السلام را کرد با ذکر محاسن، قد و بالا موی‌ها چشمان وپاکش تا آنکه یوسف علیه السلام به او متمایل گردید.
و نیز گفته شده زلیخا به گناهان قصد کرد و یوسف علیه السلام به فرار از او.
و هم گفته شده یوسف علیه السلام قصد کرد تا او را باز دارد.
آیه: " لَوْلا أَن رَّأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ "
ترجمه: اگر نبود که ببیند برهان پروردگار خود را.
گفته شده چگونه چنین است حال آنکه او علیه السلام پیامبر خدایتعالی بود پاسخ‌های گوناگون گفته شده از آن جمله‌اند: آزمایش - چراکه خدایتعالی پیامبران خود را به آزمایش دچارمی فرماید تا آن هنگام که او را یاد می‌کنند در طاعت او تعالی با ترس و مراقبت بکوشند.
و گفته شده خدایتعالی آنان را دچار آزمایش می‌فرماید تا آنان قرار گاههای نعمتش را بر آنان بشناساند.
وهم گفته شده آنان را به آزمایش دچار می‌فرماید تا آنان را نشانه‌ای برای گناهکاران در امید به خدایتعالی قرار دهد.
و گفته شده یوسف علیه السلام به آزمایش دچار گردید چرا که در نفس خود گفت من از برادرانم بهترم چرا که آنان به جهت عاق پدراز زمره گناهکارانند پس خدایتعالی اراده فرمود تا یوسف علیه اسلام نیز در جمله آنان باشد.
فصل... در بیان برهان و چیستی آن اختلاف است.
گروهی گفته‌اند آن پرنده‌ای بود که بر دوش او نشست و در گوش او زمزمه کرد چنین مکن که از درجه پیامبران به پایین افتی.

و گفته شده یوسف علیه السلام حضرت یعقوب علیه السـلام را دید که انگشت بر دهان می‌گزید و می‌گفت یا یوسف آیا مرا نمی‌بینی؟
و حسن بصـری گوید یوسف علیه السـلام زلیخا را دید که چـیزی را می‌پوشـاند پس پرسید چیست؟
زلیخا پاسخ داد که روی بتم را می‌پوشانم تا مرا نبیند.
پس یوسف علیه الســلام فرمــود تو از جســمی بیجــان که نه می‌اندیشد ونه می‌بیند حیا می‌کــنی پس من شایســته تــرم که ازآنکه مــرا می‌بیند و پنهــان و آشکارمرا می‌داند حیا کنم.[188]
خداونـدگاران سـخن گویند در نهـان یوسف علیه السـلام نـدا در داده شد که ای یوسف نام تو در دیوان پیامبران است و تو می‌خواهی کار نا بخردان کنی؟
و گویند نوشته‌ای را دید دردستی را که ازدیـوار بـیرون آمـده که بـرآن نوشـته شده بود:
" وَلاَ تَقْرَبُواْ الزِّنَى إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاء سَبِيلًا " [189]
وگفته شــده ســقف خانه بــاز شد پس صــورتی را دید در نهــایت زیبــایی که می‌گفت ای پیامبر عصمت چنین مکن که تو معصوم هستی.
و گفته شده یوسف علیه السلام سر را پایین انداخت دید بر زمین نوشـته شـده هر آنکس بد کند سزای آن خواهد دید.
و گفته شده فریشته‌ای بر او فرود آمده پشت او را با بالهایش مسح کرد پس شهوت از انگشتان پای‌های او خارج گردید.
و گفته شده پادشاه را در در خانه دید که او را می‌گفت مگر من اینجا نبودم؟
و گفته شده حجابی بین آن دو واقع شد به نحوی که هیچ يك دیگری را نمی‌دید
و هم گفته شـده یوسف علیه السـلام یکی از همنشـین‌های بهشـتی خـود را دید پس از زیبــایی او در شــگفت شد پس او را پرســید تو آن که هســتی گفت آن کسی که زنا نکند.
وگفته شده پرنده‌ای بر او گذشت و او را ندا داد ای یوسف شتاب مکن او بر تو حلال خواهد شد چرا که برای تو آفریده شده.
ونیز گفته شده او علیه السلام چـاهی را که در آن بـود دید که فریشـته‌ای بر آن استاده بود و می‌گفت ای یوسف آیا این چاه را فراموش کرده ای؟
و گفته شده زلیخا را بر صورتی زشت دید پس از او گریخت.
وگفته شــده شخصی را در برابر خــود دید پس او را گفت ای یوسف نگــاهی بر جانب راست خود بیفکن پس چون نگریست مـاری دید بزگـتر از هر آنچه وجـود دارد که می‌گفت فردا زنا کار در شــکم من است پس یوسف علیه الســلام ازاو گریخت.

آیه: "وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا "

ترجمه: هر آینه آن زن آهنگ او نمود و او آهنگ آن زن کرد

گفته شده بار نخستی که زلیخا آهنگ یوسف علیه السلام را نمود در خواب بــود و یوسف علیه السلام هم آهنگ او را کرد چرا که او را در خـواب دیـده بـود و از این بابت دانسته بود که او صاحب اصلی زلیخاست
و این نیکو تـأویلی است چـرا که پیـامبران معصــوم هســتند و آهنگ نافرمــانی نمی‌کنند.

آیه: " كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاء إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ "

ترجمه: و بدینگونه ازاو بدی و پلیدی را برگرداندیم چـرا که او از بنـدگان خـالص ما بود"
او را مخلص نامید هنگـامی که از زلیخا می‌گـریخت که به پـیراهن او در آویختـه بود.
بدینگونه شایســته است که بنــده عاشق خــدایتعالی از شــیطان بگریــزد و به عصمت رحمن درآویزد.
یکی از بزرگان گوید درجوانی زنی را دیـدم پس آهنگ او کـردم و آن شـبی بـود تاريك پس مـرا گفت آیا حیا نمی‌کـنی که کسی ما را ببیند پس او گفتم در اینجا جز ستارگان نیستند گفت پس کجاست آن ستاره ساز؟
پس پشیمان و توبه کار بازگشتم و در نهانم نـدا شد که تو را از مخلصـان قـرار دادیم که به اوتعالی در آویزی از جهتی که به اوتعالی وصل گردی.
پس اینگونه مؤمن به ریسـمان مـولای خـود در می‌آویـزد تا به او پیونـدد چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:
" وَاعْتَصِمُواْ بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعًا "[190]

در ارکان وصال شـناخت چگـونگی وصـول در تمـامی مقامـات از تقـوی بدست می‌آید چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:
" فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى " [191]

ترجمه: توشه بر گیرید پس بدرستیکه بهترین توشه‌ها تقوی است " تقوی لباس دلها ومایه وحشت اهریمن است.
خدایتعالی فرماید
: وَلِبَاسُ التَّقْوَىَ ذَلِكَ خَيْرٌ " [192]

ونیز فرماید:
" وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا "[193]

وآنان را به کلمه تقوی الزام کردیم و آنان به آن واهل آن شایسته تر بودند.
و کلمه تقوی همانا قول لا اله الاالله وراسـتی درآن است و آن مـیزان سـنجش تقوی است چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:
" أولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ " [194]

ترجمه: آنان همانندکه راستی کردند وآنان همان تقوی پیشگان هستند.
و آن دانشی که خــدایتعالی در کتــاب فروفرســتاد نیست مگر هــدایت تقــوی پیشگان چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:
" ذَلِكَ الْكِتَابُ لاَ رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ " [195]

ترجمه: الم این کتـابی است که درآن هیچ شك درآن راه نـدارد و به راه آورنـده تقوی پیشگان است.
وخدایتعالی فرمان داده برفراگیری دانش بوسیله تقوی چنانکه فرماید:
" وَاتَّقُواْ اللّهَ وَاعْلَمُواْ " [196]

ترجمه: تقوی از خدا پیشه کنید و دانایی گیرید.
ونیز خدایتعالی فرماید:
"وَاتَّقُواْ اللّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللّهُ " [197]

ترجمه: از حریم خدایی دوری کنید تا خدایتعالی شما را یاد دهد. وخــدایتعالی در همه جا تمامی گفته‌ها و کرده‌ها را به تقوی مقرون فرموده است.
چنانکه خدایتعالی فرماید:

" كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ "[198]

ترجمـه: نوشـته شد بر شـما روزه چنانکه بر کسـان پیش از شـما نوشـته شد شاید که تقوی پیشه نمایید.

و نیز خدایتعالی درباره حج فرماید:

" وَتَزَوَّدُواْ فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى " [199]

ترجمه: توشه بر گیرید که برترین توشه‌ها تقوی است.

وهم خدایتعالی فرماید:

" لَن يَنَالَ اللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَلَكِن يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنكُمْ " [200]

ترجمه: گوشت و خون آنچه که قربانی می‌کنید به خدا نمی‌رسد ولی تقوی شما به خدا می‌رسد.

و خدایتعالی درباره جهاد می‌فرماید:

" وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّهُ بِبَدْرٍ وَأَنتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُواْ اللّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ " [201]

ترجمـه: و هر آیینه خـدایتعالی شـما را در بـدر یـاری فرمـود در حـالی که شـما بیچارگان بودید پس تقوی خدای را پیشه نمایید باشد که سپاسگزار باشید.

هم او تعالی می‌فرماید:

" لِلَّذِينَ أَحْسَنُواْ مِنْهُمْ وَاتَّقَواْ أَجْرٌ عَظِيمٌ "[202]

ترجمه: برای کسانی ازآنانکه نیکی نموده وتقوی گزیدند پاداشی بزرگ اسـت. و خدایتعالی فرماید: "وان تعفوا اقرب للتقوی" ترجمه: اگر گذشت نمایید آن به تقوی نزدیکتر است.

و هم اوتعالی فرماید:

" وَكُلُواْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللّهُ حَلاَلًا طَيِّبًا وَاتَّقُواْ اللّهَ "[203]

ترجمه: پس بخورید از آنچه خدا روزی فرمود شـما را حلال و پـاکیزه و تقـوی الهی پیشه کنید.

و نیز خدایتعالی فرماید:

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ اتَّقُواْ اللّهَ وَذَرُواْ مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ "[204]

ترجمــه: ای آنـانی که ایمــان آورده اید تقــوی الهی پیشه کنید وآنچه را از ربا برجای مانده رها کنید اگر از مؤمنان می‌باشید. وهمچنین فرماید:

" أُوْلَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ " [205]

ترجمه: آنان کسانی هستند که خـدایتعالی دلهایشـان را به تقـوی آمـوزده است برای آنان است آمرزش الهی و پاداشی بزرگ."

خدایتعالی فرماید:

" الْآخِرِ وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ " [206]

ترجمه: و هر آنکه تقوی الهی پیشه نماید خدایتعالی اورا از جـایی که انتظـار آن

ندارد روزی فرماید.
و هم او تعالی فرمود:
" وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا "[207]

ترجمه: هر آنکه تقوی الهی پیشه نماید خدایتعالی برکار او گشایش فرماید.
و نیز فرماید:
" وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُعْظِمْ لَهُ أَجْرًا " [208]

ترجمه: و آن را که پروا کند بدیهایش را بپوشانیم و پاداشش را چندان نماییم.
وخدایتعالی فرماید:
" فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاسْمَعُوا "[209]

ترجمه: خدایتعالی را هر قدر توانید پرهیز کرده و گوش فرا دارید.
و هم او تعالی فرماید:
" أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ " [210]

ترجمه: گرامی ترین شما نزد پرودگارتان پرهیزگارترین شماست.
وخدایتعالی فرماید:
"يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ اتَّقُواْ اللّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلاَ تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ " [211]

ترجمه: ای آنانی که ایمان آورده اید خدای را آنچنـان که حق اوست پرهـیز کنید و مرگ را ملاقات نکنید مگر آنکه مسلمان باشید.

و نیز فرماید:
" فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا "[212]

ترجمه: خدای را پرهـیز کنید آنچنـان که حق پرهـیز اوست و گـوش فـرا دارید و پیروی کنید.
خدایتعالی مؤمنان و پرهیزگاران به ولایت و محبت مصون داشت.
چنانکه خود اوتعالی فرماید:
" وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ " [213]

خدایتعالی ولی پرهیزکاران است.
خدایتعالی فرماید:
" اللّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُواْ " [214]

ترجمه: خدایتعالی ولی آنانی است که ایمان آورده‌اند.
وخدایتعالی فرماید:
" وَاللّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ " [215]

ترجمه: خدایتعالی دوستدار شکیبایان است.
و هم او تعالی فرماید:
" إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ " [216]

ترجمه: خدایتعالی دوستدارپارسایان است.
و خدایتعالی فرماید:
" وَاللّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ "[217]

ترجمه: خدایتعالی دوستدار نیك کرداران است.
و اوتعالی فرماید:
" " إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ " [218]

ترجمه: خدایتعالی دوستدار توبه کنندگان و دوستدار پاك شوندگان است.
و خدایتعالی فرماید:
" إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ "[219]

ترجمه: خدایتعالی دوستدار توکل کنندگان است.
و خدایعالی فرماید:
" إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ " [220]

ترجمه: خدایتعالی دوستدار توبه کنندگان است.

و نیز خدایتعالی فرماید:
" إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ "[221]

ترجمه: خدایتعالی هر آینه با نیك کرداران است.
وخدایتعالی فرماید:
" إِنْ أَوْلِيَآؤُهُ إِلاَّ الْمُتَّقُونَ " [222]

ترجمــه: جز پرهیزکــاران کسی درشــمار اولیــاء پروردگــار نیســت. که بــرای بزرگدشت پرهیزکــاران از حصر "الّا" اســتفاده فرمــود نیست اولیــائی به جز پرهیزکـاران و تمـامی این آیـات و غـیر آن در قـرآن کـریم بـرآن دلالت دارد که تقوی ستون بزرگ اسلام است پس نظر کن در حال مستدرجین چــون ابلیس و بلعم وبرصیصا که با بــزرگی درجه کمالشــان چــون درتقــوی سســتی نمودند و پیروی خواهش نفس خود را کردند چگونه از درجات کمال سرنگون شدند.
شعر:

لو کان فی العلم من دون التقی الشرف	لکان اشرف خلق الله ابلیس

ترجمــه: اگر دانش بــدون پارســایی شــرافتی داشت هرآینه اهــریمن بهــترین مخلوقات بود.
پس خوشا بحال خردمند پارسا هم اوکه جاودانگی را برمی گزیند و جهان تبـاه شونده را وا می‌نهد. ودوری می‌کند در گفتار و کـردار خـوراك و پوشـاك از آنکه از پارسایی دوری کرده است.
و پارسا چــون دانست همنشــین بد مایه کاســتی دنیا و رســوایی آخــرت است شتابان بسوی خدایتعالی می‌گریزد چنانکه خدایتعالی فرماید:
" فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ " [223]

ترجمه: پس بسوی خدایتعالی بگریزید
و نیز خدایتعالی فرماید:
" الْأَخِلَّاء يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ "[224]

ترجمه: دوستان در این روز گروهی دشمن گروهی دیگرند مگر پارسایان.
که مراد از این روز روز بازپسین است.
و هم او تعالی فرماید:
" يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا "[225]

ترجمـــه: (در روز قیـــامت گویـــد) ای وای بـــرمن ای کـــاش فلانی را دوست نمی‌گرفتم
ونیز خدایتعالی فرماید:
" يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ"[226]

ترجمــه: ای کــاش بین من و تو جــدایی به انــدازه خــاور تا بــاختر بــود پس بد

همنشینی است.

و همنشینان بد آنانی هستند که خدایتعالی در باره آنان در قرآن فرموده:
" إِنَّ اللّهَ لاَ يُحِبُّ الْكَافِرِينَ"[227]

ترجمه: خدایتعالی کافران را دوست ندارد
" إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ "[228]

ترجمه: خدایتعالی برپا کنندگان تباهی را دوست ندارد.
" إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ "[229]

ترجمه: اوتعالی اسراف کنندگان را دوست ندارد.
" إِنَّ اللّهَ لاَ يُحِبُّ الخَائِنِينَ"[230]

ترجمه: خدایتعالی خیانت پیشه گان را دوست ندارد.
ونیز خدایتعالی رانده شدگان را نیز دوست ندارد.
نکته....
زلیخا ازجهت تعلق به یوسف علیه السلام نا امید نشد و پس از آن نیز به وصال او رسید بدین ترتیب بنده چون به کتاب خدایتعالی درآویخت به آن عزیز منان متصل می‌گردد.
نکته.....
زلیخا پیراهن رویی یوسف علیه السلام را درید و آن پیراهن خود یوسف علیه السلام بود پس دستش به پیراهن زیرین یوسف علیه السلام نرسید وآن پیراهن یعقوب علیه السلام بود.[231]
بدینگونه برای بنده دو پیراهن است پیراهن بنده گی و آن پیراهنی است که بنده بدست می‌آورد و پیراهن معرفت که خدایتعالی به او عطا می‌فرماید پس شیطان اگرچه ممکن است پیراهن طاعت بنده را بدرد ولی هرگز بر پیراهن معرفت دست نمی‌یابد. بنابراین شایسته ا ست که اگر بربنده از سوی شیطان حمله شد به خدای رحمن گریزد.
ادامه.....
آیه: " وَاسُتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِن دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ "

ترجمه: آن دو بسوی در شتافتند و پیرا هن یوسف علیه السلام از پشت پاره شد و آن دو آقای زلیخا را نزد در یافتند.
و نمی‌فرماید آقای آن دو نفر چرا که یوسف علیه السلام آزاد بود.
پس زلیخا شوی خود را گفت:
آیه: " قَالَتْ مَا جَزَاء مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوَءً"

ترجمه: چیست سزای آنکس که بر اهل تو اراده بد داشته باشد
و در اینجا منظوز از "بد" زناست. پس شوهر ساکت شد پس زلیخا ادامه داد:
آیه: " إِلاَّ أَن يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ "

ترجمه: مگر زندان یا شکنجه‌ای دردناك.
یعنی او را بزن پس شوهر او پرسید چرا کشتن نه؟ پاسخ داد چون عاشق معشوق را به هر عذابی گرفتار می‌کند جزء آنکه او را نمی‌کشد. پس شگفتا از خدایتعالی که بنده را در دنیا به انواع عذاب زندان گرفتار می‌کند ولی او را در آخرت به عذاب آخرت نمی‌سوزاند.
آیه: " قَالَ هِيَ رَاوَدَتْنِي عَن نَّفْسِي "

ترجمه: (یوسف علیه السلام) فرمود او از من نفسم را برای خواهش خود می‌خواست.
پس در این هنگام کودکی شیرخواره در گاهواره به سخن درآمد و این شایسته قضاوت است که قاضی بر گواهی یکی از طرفین حکم ندهد.
پس از زلیخا پرسید آیا گواهی داری؟
گفت نه.
پس روی به یوسف علیه السلام کرد و گفت آیا این بود سزای من که تو را دهش کردم و بزرگت داشتم و برگزیدمت و در چشم مردمان تو را بالا بردم و به پادشاه نزدیکت کردم و بر سپاهیان گماردمت هموار کردم برتو پادشاهی ام را و گنجینه‌هایم را آنچه می‌خواستی در آن می‌کردی پس انگیزه خیانت داشتی پس چه بد بنده‌ای بودی تو بر مولایت.
نکته.......
شرمت باد در برابر خدایتعالی آن گه که تو را می‌فرماید ای بنده من!
من تو را از نیست به هست آوردم و به برگزیده ترین آیین‌ها بزرگت داشتم و به رکوع و سجده تو را به خودم نزدیك ساختم و بر دلت را معرفت خودم را بخشش دادم و تو از من گریختی ومخالفت من کردی نافرمانی ام کردی و گناه کردی و زنا کردی و آیینت را به دنیا فروختی و خواهش نفس تو را متوقف کرد ونفس تو آن را بر تو آرایید و اینچنین کرد بنده من.
شعر:

ذنوبی سیدی قطعت جوابی — فما عذری‌غدا یوم الحساب
اذا نودیت قم للعرض فاقرأ — وقدسطرالخطایا فی الکتاب
وکم شآب ینادی و اشابی — وکم شیخ ینوح علی الشاب
وکم من ناطق قد صار بکما — فلایقدر علی رد الجواب
و کم وجه صبیح صارفخما — فیلقی بؤس انواع العذاب
طعام من ضریع لیس یغنی — شراب من حمیم واشراب
ومن سربال قطران فیکسی — فیبلی الجسم من کرب العذاب
فیاحنان و یا منان عفوا — وجد باالعتق من سوء حساب

ترجمه:
گناهانم ای مولای من زبانم را بند آورده‌اند، پس در فردای حساب عذری برای من نیست
آن هنگام که صدایم کنی که برخیز و کتابت را بخوان، وسطرهای این کتاب نیست مگر خطاهای من
وچه جوانهایی که مرا وجوانیم را خواندند، و چه پیرهایی که مرا به جوانی پند می‌دادند
و چه سخنورهایی که چون بنزد شما آمدند، زبانشان بند آمد که بتوانند پاسخی بدهند
و چه صورتهای زیبایی که چون بنزد شما آمدند، برآنها زشتی‌های عذاب نمایان شد.
خوراکش از گدازنده‌هایی است که سیر نمی‌کنند، و آبش داغ و جوشان است
و قطرات قیر داغ از لباسهایم می‌چکد، و از این رنج بی پایان کالبدم می‌فرساید
پس ای صاحب منت مرا ببخش، و برمن رحم کن با جدا کردن من از بدی حسابم

پس یوسف علیه السلام فرمود کسی هست که بر بی گناهی من گواهی

می‌دهد پرســـــید کیست آن فرمـــــود کسی از اهل زلیخا پس اینگونه است که خدایتعالی می‌فرماید:
" وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا "

ترجمه: و گواهی از اهل آن زن گواهی داد.
ابن عباس رضی الله عنهما گوید: گواهی داد چرا که او چون مکر زلیخا را شنید از شکاف در به درون می‌نگریست ونیز گفته شده که او نوزادی چهل روزه بود و گفته شــده که خواست تا بر محبت زلیخا به یوسف علیه الســلام گــواهی دهد چنانکه یوسف علیه السلام فرمــود مــرا گــواهی است که بر محبت زلیخا به من گواهی دهد. واهل اشارت گفته‌اند منظور از گــواه زردی رخســار است چــرا که عشق در رخسار رخ می‌نماید.
عزیز پرسید چگونه کودك شیرخوار گواهی تواند داد یوسف علیه السلام فرمــود او سخن می‌گویدبه فرمان خدایتعالی کسی که هر چیزی را به سخن می‌آورد.
پس ملك کودك شیرخوار را پرسید ای غمَازچه گواهی می‌دهی؟
گفت: گواهی می‌دهم که خدایی نیست جز خدایتعالی و خدایتعالی خــود گــواهی داده که جز او خــدایی نیست و تو مــرا به اینچــنین مخــوان که خــدایتعالی نیش زبان زنندگان را دشمن می‌دارد و این گروه بد ترین آفریــده هاست وخــدایتعالی هر گناهی را می‌آمرزد بجز شرك و بجز نیش زبان. ودرمیانه آن دو اینگونه حکم کن و به پیراهن بنگراگرپارگی آن از پیش باشد پس گنــاه از یوسف است و اگر از پس دریده شده باشد پس زلیخا گنهکار است.
و این است سخن خدایتعالی که می‌فرماید:
" وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِن دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِن الصَّادِقِينَ "

ترجمه: اگر پیراهن آن از پیش دریده بود پس آن زن راست می‌گوید آن مــرد از دروغ گویان است و اگر پیراهن از پس دریده است پس آن زن دروغ می‌گوید و یوسف از راستگویان است

نکته.......
چون این نوزاد بزرگ شد یوسف علیه السلام از بــرای آن گواهــی که داده بــود فرمود تا او را بزرك داشتند وعزت نهند پس شــگفت نیست آن را که بریگــانگی خدایتعالی گواهی دهد خدایتعالی بزرگ داردش در هردو جهان.
نکته.......
آنکه گــواهی بر بیگنــاهی یوسف علیه الســلام داد از اهل زلیخا بــود پس از اهل یوسف علیه السلام شد پس آنکه گواهی برپروردگاری مــولا دهد شایســته است که از اهل مولا گردد چنان است که خدایتعالی می‌فرماید:
" وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا "[232]

ترجمه: و آنان را به کلمه پارسایی ملزم ساخت وآنان شایسته تر به آن بودند و اهل آن بودند.
پس اهل توحید اهل ویژه خدایتعالی هستند و خدایتعالی در سرگذشت نوح علیه السلام می‌فرماید:
" قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ........." [233]

ترجمه: او(پسرت) از اهل تو نیست.........
چرا که او یکتاپرست نیست پس نجات اورا از من مخواه پس پیامبررا در نجات او سرزنش فرمود.

****

ادامه داستان.....

آیه: " فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِن دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِن كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ "

ترجمه: پس برپیراهنش نگاه افکند که از پیش دریده بــود پس گفت این از مکر شما زنان است و براستی که مکر شما زنان بزرگ است.

سپس روی به یوسف علیه السلام کرد و عرض کرد:
آیه: " يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا "

ترجمه: ای یوسف از این (کار) روی بگردان
ای یوسف نزد من از داستان هیچ مگوی و او را دربرابرمن رسوا مکن.

نکته.....
عزیز مصر با آن خدا ناشناسی اش خواست رسوایی گنهگاران را ندارد واز اهل خود نیز چنین می‌خواهد پس خـدایتعالی با آن بخشـندگی اش چگونه گناهکـاران را رسوا کند و از اهل ایمان می‌خواهد (چنانکه عزیزمصر از یوسف علیه السلام خواســت) که ازاو درگــذر و او را رســوا مفرما که او عاشق توست ومعشــوق خلوت عاشقان را رسوا نمی‌کند.
پس روی به لیخا کرد و گفت:
آیه: " وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ "

ترجمه: و از برای گناهت آمرزش خواه که تو از خطا کارانی.

عزیز مصر از اهل خود به درخواست آمـرزش راضی می‌گـردد پس چه شـگفت اگر خدای عزوجل از بندگاه مؤمن خود به درخواست آمرزش آنان راضی گــردد چنانکه خدایتعالی فرماید:
" وَمَن يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّهَ يَجِدِ اللّهَ غَفُورًا رَّحِيمًا "[234]

ترجمــه: وآنکه بــدی کند یا برخویشــتن ســتم نماید از خــدایتعالی درخواست بخشایش نماید خدایتعالی را آمرزنده و بخشاینده می‌یابد.

نکته....
نمی فرماید اورا نعمت دهنده می‌یابد و نیز نمی‌فرماید که اورا نجـات دهنـده از آتش می‌یابد و هم نمی‌فرماید که او را سلامت دارنــده می‌یابد بل می‌فرماید او را آمرزنده و بخشایشگر می‌یابد.

فصل در بزرگی
خدایتعالی سیزده چیز را بزرگ می‌شمارد:
نفس خود را بزرگ می‌شمارد و می‌فرماید:
" وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ "[235]
ترجمه اوست بالای بزرگ

2-عرش خود را بزرگ نامیده است و فرموده:
" الْعَرْشِ الْعَظِيمِ "[236]
پروردگار عرش بزرگ
3- کردار پیامبر خود را بزرگ شمرده و فرموده:
" وَإِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ "[237]

ترجمه: براستی که تو بر کرداری بزرگ هستی
4- ذبح قوچ اسماعیل علیه السلام را بزرگ شمرده و فرموده:
" وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ "

ترجمه: و او را به ذبحی بزرگ فدایی دادیم.[238]
5- و جادوی جادو گران فرعون را بزرگ شمرده و فرموده:
" وَجَاءوا بِسِحْرٍ عَظِيمٍ "[239]

ترجمه: و با جادویی بزرگ آمدند.
6- و زمین لرزه روز واپسین را بزرگ شمرده و فرموده:
"إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ"[240]

ترجمه: بدرستیکه زلزله روز واپسین چیز بزرگی است

7- شرك را بزرگ شمرده و فرموده:
" إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ "[241]

ترجمه: براستی که شرك ستمی بزرگ است
8- و تهمت را بزرگ شمرده و فرموده:
" سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ "[242]

ترجمه: منزهی تو! این تهمتی بزرگ است
9- ومکر زنان را بزرگ شمرده و فرموده:
" إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ "[243]

ترجمه: براستی که مکر شما زنان بزرگ است
10- و کتاب خود را بزرك شمرده و فرموده:
" والقرآن العظيم"[244]

ترجمه: سوگند به قرآن بزرگ
11- و عرش بلقیس را بزرگ شمرده و فرموده:
" وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ "[245]

ترجمه: برای آن زن (بلقیس) عرشی بزرگ بود.
12- و خبر روز رستاخیز را بزرگ شمرده و فرموده:
" قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ "

ترجمه: بگو که آن خبری بزرگ است.[246]
13- و روز رستاخیز را بزرگ شمرده و فرموده:
" أَنَّهُم مَّبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ "[247]

ترجمه: آنان برانگیختگانند برای روزی بزرگ "
وخـدایتعالی نفس خـویش را بـزرگ فرمـود از آن روی که یگـانه‌ای است که می‌داند آنچه را که در هردو جهان است از پیـدا و پنهـان، آشـکار و نهـان و آنچه که در اندیشه‌ها می‌گذرد و از دختر یا پسربودن کودکان در شکم زنان.
و عرش خود را بزرگ خواند چرا که از هر آفریده‌ای بزرگتر آفریـده شـده است خدایتعالی برای آن چهار ستون آفرید و بـرای هر سـتون سیصـدو شصت پایه از یاقوت سرخ قرارداد که دور هرپایه هشتاد سال راه با پرواز فرشـتگان وزیر هر پایه پنجاه جهـان همچـون این جهـان است ومیـان هـردو سـتون سیصد وشصت سـال است و تمـامی جهـان از آفریـده‌ها به شـمار فرشـتگان و جن و انسـان وپرنـدگان و وحـوش جملگی در هر روز شصت هـزار بـار تسـبیح خـدای تعـالی

گویند و از برای مؤمنان درخواست آمرزش می‌نمایند.
و خُلق پیامبر خود را بزرگ خواند چرا که خُلق او خُلق قرآن و احسان است و از اخلاق اوست که بهنگـام آزار زیـاد که از مردمـان به او می‌رسـید شـکیبایی می‌نمـود و چـون دنـدانهایش شکست ونـیز بهنگـام سـختی‌ها خـدایتعالی را (به انتقـام) نخواند و چـون به انگشت سـبابه دست راست آزار دید پس با دست چپ خون را می‌گرفت تا آنکه دستش از خـون پر می‌شد پس او را پرسـیدند از چه روی دستت را از خون خالی نمی‌کنی؟ پس می‌فرمود سوگند به آن که مـرا بر درستی و راستی برانگیخت اگر قطره‌ای از خـون من بر زمین ریـزد هر آینه زمین و آنچه که برآن است زیروزبر می‌شـود از خشم بر اهل آن ومن براسـتی بر آفریدگان مهربانم.
از این روی خدایتعالی می‌فرماید: "
"وَإِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ "

ترجمه: و تو براخلاقی بزرگ هستی [248]
و بریدن سر قوچ اسماعیل علیه السلام بزرگ خوانـده شـده چـرا که در بهشت سه هزارو سیصد و هفتاد برابرشده است.
جادوی جادوگران فرعون بزرگ خوانده شده چرا که برهفتاد هـزار شـتر عصا و ریسمان آورده بودند و چنان می‌نمود که این عصاها و ریسمان‌ها چون مارهـایی برروی زمین می‌شتابند.
و زمین لرزه روز واپسین بزرگ خوانده شده چرا که در آن روز یار از یارهمراه از همـــراه دوست از دوست فرزنـــدان از مـــادران و خـــواهران از بـــرادران می‌گریزند در روزی که گروهی گرد آیند و گروهی پراکنـده گردند و در روزی که گـــروهی را ببخشـــند وگـــروهی را بازدارند در روزی که گـــروهی بهم بپیوندند و گروهی از هم جدا شوند و در روزی که گروهی بهم برآیند و گروهی دیگر رانـده شوند در روزی که گروهی پاداش و گروهی کیفر داده شوند و در روز پرسش و سخن و درروز شادی و اندوه و در روز واقعه و در روز قارعه.
و شرك بزرگ خوانده شده از آن روی که مشرك چـون خواهد که لب به سـخن آغـازد نزديك است که آســمانها از شــرك او از هم بپاشــند و زمین بشــکافد و کوهها به زیر فروریزند.
و بهتان بزرگ خوانـده شـده از آن روی که بهتـان زننـده در روز بازپسـین بر پل صـــراط می‌ایســـتد پس آتش را در زیر و شـــراره‌های آن را در نزيك و خشم خدایتعالی را بر بالای خود می‌بیند.
و مکر زنان بزرگ خوانده شده از آن رو که زنـان مکـار مکـررا از شـیطان فـرا می‌گیرند و آنان شاگردان اویند و خرد و دین آنان ناقص است
و مکر شیطان ضعیف خوانده شده خدایتعالی می‌فرماید:
" إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا "[249]

ترجمه: مکر شیطان هر آینه ضعیف باشد.[250]
****

ادامه.....
آیه: " وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَن نَّفْسِهِ "

ترجمه: و زنان شهر گفتند که همسرعزیز کام ازجوان غلام خود می‌خواهد.
و آنان پنج زن بودند همسر ساقی همسر حاجب و همسر و خواهر صاحب سـتر و وهمسر صاحب مائده.
نکته:

بریوسف علیه السلام نام "فتی" یعنی جوانمرد یا پهلوان نهـاده نمی‌شـود مگر هنگامی که با هوای خویشتن مخالفت می‌کند چنانکه خـدایتعالی از آغـاز تا اینجا او را غلام نامیده بود ولی دراین اینجا "فتی" نامیـده شـده است و نـیز ابـراهیم علیه السلام نیز تا آن هنگـام که بتـان را نشکست "فـتی" نامیـده نشد و بـراین سـان اصـحاب کهف نـیز"فـتی" گفته نشد مگر هنگـامی که از کفر و گنـاه روی برگرداند
و گــروهی از جــوانمردی پرســیدند پاسخ داده شد آنکه چــون مــالش کم شد جوانمردی اش کم نشود
شعر:

و فتی خلا من ماله	ومن الفتوه غیرخال
اعطاك قبل سؤاله	فكفاك مكروه السؤال

ترجمه: شود که جوانمرد از مال تهی شود ولی هرگز از جوانمردی تهی نشود پیش از آنکه از او درخواست کنی تو را عطا نماید پس اکـراه از خواسـتن تو را کافی است

و گفته شده جوانمرد آن است که ظاهر و باطنش یکی شده باشد.
و نیز گفته شده جوانمردی گذشت از لغزش برادران است.
و نیز گفته شده جوانمرد آن است که از کس به کس شکایت نکند.
و هم گفته شده جوانمرد آن است که در آسانی و سختی بخشش نماید.
آیه: " قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا "

ترجمه: و براستی دل آن زن را به محبت برده است
در این که شغاف چیست اختلاف است گروهی گفته‌اند آن مغز و دمــاغ است و گـروهی نـیز گفته‌اند میانه قلب است و گـروهی نـیز گفته‌اند جایگـاه روح است ونیز گفته شده جملگی بدن ظـاهر و بـاطن یعـنی محبت یوسف علیه السـلام با زلیخا آمیخته بود وبا تمامی بدنش وگوشتش و استخوانش و عروقش به یوسف علیه السلام دل باخته بود[251]
وآن زنان می‌گویند که آن زن - زلیخا- دل ودماغ خود را به محبت باخته است از تـرس آنکه یوسف علیه السـلام آنـان را یـاد نکند نمی‌گویند محبت یوسف پس ادامه می‌دهند:
" إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلاَلٍ مُّبِينٍ "
یعنی ما او را در گمراهی آشکار می‌بینیم یعنی محبت گمره کننده.

در محبت گمراهی و عشق....

کسی که کسی دیگر را دوست دارد چهار کار می‌کند:
- رضایت او را جلب می‌کند
به روان او سوگند یاد می‌کند
دوستان او را دوست می‌دارد
دشمنانش را دشمن می‌دارد.

خدایتعالی محمد صـلی الله علیه و آله را دوست داشت پس به روان او سـوگند یاد کرد وفرمود:
" لَعَمْرُكَ " [252]
یعنی سوگند به جان تو.

و رضایت او را جلب کرد پس فرمود:
"وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى "

یعنی بزودی آنقدر پروردگارت به تو عطا می‌فرماید که شادان گردی. [253]
ودشمنانش را دشمن داشت آنجا که فرمود:
" قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاء فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا "[254]

پس براستی که دگرگونی چهره ات را در آسمان دیدیم پس برایت قبله را می‌گردانیم تا راضی گردی.
و دوستانش را دوست داشت آنجا که فرمود
: " قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ " [255]

بگو اگر خدایتعالی را دوست می‌دارید مرا پیروی نمایید تا شما را دوست بدارم.
ونشانه محبت چهار چیز است افلاس استیناس وسواس و انفاس
اما افلاس مانند آنچه که در داستان ابراهیم علیه السلام با جبرائیل و میکائیل علیهما السلام بود وآن این است که خدایتعالی ابراهیم علیه السلام را به دوستی خود بر گزید آن دو فرشته الهی عرض کردند:
ما را فرمان ده تا بر ابراهیم فرود آییم و او را در تجربه اندازیم تا آشکار گردد آیا در او چیزی از نشانه‌های محبت یافت می‌شود پس خدایتعالی فرمود چیست نشانه‌های محبت؟
عرض کردند بذل حاصل دسترنج هنگام گوش سپردن به ذکر حبیب.
پس خدایتعالی آن دو را فرمان داد پس فرود آمدند و به نزد ابراهیم علیه السلام آمدند او بر گوسفندان ایستاده بود و او را چهار هزار سگ بود که در گردن هریك قلاده‌ای زرین بود به ارزش هزار دینار پس در این حالت به اوگفته شد پس فرمود دنیا جیفه‌ای است و خواهان آن از خرد بی بهره است پس آن دو فرشته نزد او ایستادندوبا صدایی زیبا خواندند:
" سبحان من هو عظیم ما اعظمه و من هو قدیم ما اقدمه و من هو کریم ما اکرمه و من هو حکیم ما احکمه و من هو حلیم ما احلمه و ما هو رحیم ما ارحمه سبوح قدوس رب الملائکه و الروح".
پس ارکان بدن ابراهیم علیه اسلام به لرزه افتاد پس آن دو را ندا کرد کیستیدشما؟
عرض کردند ما بندگان خدایتعالی هستیم
فرمود شما را به پروردگارتان سوگند می‌دهم که باردیگربخوانید.
عرض کردند نمی‌خوانیم چیزی را مگر در برابر چیزی.
پس فرمود بخشیدم به شما دارایی ام را از گله‌ها و حیوانات
پس دو باره با صدایی دلنشین و شگفت خواندند
پس ابراهیم علیه السلام فرمود صدا را باز گردانید.
عرض کردند دیگر چیزی نگوییم مگر به چیزی.
پس فرمود بخشیدم به شما دارایی ام را و فرزندانم را و تمامی آنچه که در خانه ام یافت می‌شود ازکالا.
پس صدا را باز گرداندند تا آنکه آرام گرفت پس گفت
بار دیگر صدا را باز گردانید تا خودم را به شما ببخشم وبرای شما برده‌ای باشم.
پس جبرائیل نگاهی به میکائیل کرد وعرض کرد حقا که برگزیده خدایتعالی هستی.
پس آن دو فرشته خود را به او شناساندند و عرض کردند که خدایتعالی تو را در دارایی ات و فرزندانت و قلبت افزونی دهاد که من جبرائیل هستم و این

برادرم میکائیل است.
و اما استیناس [256] و آن مانند آنچه است که از موسی علیه السلام نقل گردیده که چون روزی به قصد کوه طور به راه افتاد پس در راه مردی را دید مـرد ازاو پرسید به کجا می‌روی ای پیامبرخدا؟
موسی علیه السلام عرض کرد به جهت راز ونیاز با پروردگارم.
مرد گفت مرا با تو حاجتی است.
فرمود چیست حاجت تو؟
عرض کرد خدایتعالی را بگو تا مرا بذری از محبت عطا فرماید.
پس چون موسی علیه السلام به موضع مناجات رسید از شـیرینی رازو نیـاز با معبـود خواسـته آن مـرد را فرامـوش کـرد پس خـدایتعالی جل جلاله او را نـداء فرمود یا موسی آیا پیغام بنده ما را فراموش کردی؟
عرض کرد پروردگارا تو به آن آگاه تری.
فرمود آری ولی رساندن پیغام امانت است و آنکه امانت را به جای نیاورد خائن است و من خائنین را دوست ندارم پس فرمود یا موسی از این سـاعت آنچه را که او به توسط تو ز من خواسته بود به او عطاء کردم پس موسی علیه السلام به جستجوی او بازگشت ولی او را نیافت پس سر را بالا کرد و عرض کرد:
بار الها کجاست صاحب آن حاجت؟
خدایتعالی فرمود از تو گریخت.
عرض کرد چرا؟
فرمـود آن که ما را دوست بـدارد متوجه غـیر ما نمی‌شـود بلکه به ما انس می‌گـیرد پس اگر تو میل دیـدن او را داری پس به این بیشه داخل شو که او در آن است.
پس چـون داخل شد شـیری را دید که او را می‌خـورد پس موسی علیه السـلام عرض کرد:
پروردگارا این چگونه است؟
فرمود ای موسی من در جهان فانی با دوسـتان خـود اینگونه می‌کنم اما بنگر تا مقام او را در جهان باقی ببینی.
پس موسی علیه السلام سر را بالا کرد پس کوشکی دید از یاقوت سرخ هفتاد بار سرخ تر از یاقوت دنیا.
پس خدایتعالی فرمود این کوشك برای اوست و من نیز برای او هستم.
و اما وسواس پس از بعضی از محبین پرسیدند از کی به وسواس گراییدی؟
پاسخ داد از زمانی که او را دوستدار شده ام به وسـواس گراییـده ام و از دنیا خارج شده ام.
و اما انفاس پس به بعضی از محبین گفته شد دم بده پس دم بداد.[257]
شعر:

هبَت له من نحو ارض حبیبه   و خلیله ریح الصَبا فتبسَما

ترجمه:
باد صبا از سرزمین دوستش و معشوقش لبخندی بر او تحفه آورد
عطا سکری [258]گوید عمربن خطاب رضی الله عنه ما را به جهت فارس گسـیل داشت و ما چهار هزار اسب سـوار بـودیم پس به دژی اسـتوار بلند رسـیدیم که سلاح ما بر آن کارگر نبـود و در آن ایرانیها بودند و فرمانـده آنـان زنی زیبا روی بود گوید بر بالای بلندی رفتم و بر سپاهیان نگـاه انـداختم پس جـوانی زیبا روی دیـدم از جوانـان عـرب که بر اسب نشسـته بـود پس او را دیـدم که نـیزه می‌انداخت و کس را یارای ایستادگی نبود پس چون چشمان آن زن بـراو افتـاد آهی کشید.

کنیز او که در برش بود پرسید که چه شده؟
پاسخ داد براستی که دژ ما گشوده گردیده است.
پرسید چگونه؟
پاسخ داد ساعتی دیگر خواهی دید.
پس فرستاده‌ای را به نزد آن جوان عرب فرستاد.
پس او را پرسید آیا کسی را بر تو راهی است؟
پاسخ داد آری به دوشرط آنکه دژ بیرونی را به ما تسـلیم کـنی و دژ درون را به او یعنی خدایتعالی.
پس بر زبان فرستاده او را اجابت کرد و پرسید دژ بیرون را می‌شناسم اما دژ درون چیست.
پاسخ داد آنکه قلبت را تسلیم خدایتعالی نمایی و بر یکتایی او گواهی دهی.
پس او را پیغام داد که با سپاه خود درآی پس در را گشود.
پس چون او و سپاهیانش داخل قلعه شدند بـرای دعـوت به اسـلام او را گفت بدان و آگاه باش که من شـهبانوی بـزرگ هسـتم آیا در سـپاهیان تو کسی از تو بزرگتر هست که من بر دستان او تسلیم گردم؟
پاسخ داد بلی عبدالله بن عمر رضی الله عنهمـــا. او امـــیر ما و فرزند خلیفه است.
پس گفت مرا بر دستان خود به نزد او برید تا بر دست او تسلیم گردم.
پس او با تمـامی کسـان بر عبدالله بن عمر رضی الله عنه وارد شد وپرسـید آیا در اینجا کسی از تو بزرگتر هست؟
گفت آری محمد حـبیب خـدایتعالی و رسـول خـدایتعالی صـلی الله علیه و آله و سلم و این قبر اوست.
گفت تسلیم نمی‌شوم مگر بر دستان او پس به نزد قبر نشست و گفت گـواهی می‌دهم که جـزء خـدایتعالی خـدایی نیست و آنکه تو محمد فرسـتاده او هسـتی پس گریست پس آنگاه گفت من از دار کفر خـارج شـدم به غـیر آنکه می‌ترسم بعد از اسلام دچار معصیت گردم.
پس از پروردگارت هم او که تو را به سوی ما فرستاد بخواه تا جـان مـرا بگـیرد پیش از آنی که او را نا فرمانی کنم.
گوید پس رخسارش را بر قبر نهاد و در دم جان سپرد.
پس ابن عمر رضی الله عنه گوید ندیدم در میان زنان ایرانی خردمندتر از او.
و ابن عمر بر او نماز گذارد و او را در قبرستان بقیع به خاك سپردند.
پس عبدالله بن عمر گفت خوشا بحال آنکه مرد و اعضـاء بـدنش از گنـاه پـاك بود.
یکی از نیکان گوید مرد و زنی خرد باخته دیـدم که بهشتشـان محبت بـود و آن دو در باغی با یکدیگر گفتگو می‌کردند.
پس مرد خرد باخته زن را گفت کجایی ای عبهر؟
پاسخ داد بین جدول‌های بهشت و رودها و گیاهها و درخت‌ها وبدرستی که این‌ها را خداوند جبار آفریده است.
پس زن خرد باخته مرد را پرسید که تو کجا هستی؟
پاسخ داد من در باغی هستم پر از برگ‌های چون حریر از آفریده‌های خدای توانا و گفت شگفتا تو مرده‌ای و مرگ به شتاب بسوی ما می‌آید.
پس زن خرد باخته را گفت که دوستی تو چیست؟
گفت دوستی من به بهشتم است و شوق او مرا به جنبش در می‌آورد
گوید پس خواستم تا با او سخن گـویم ولی او مـرا گفت ای انسـان مـرا از ذکر رحمن باز مـدار مـرا با دیوانگـان و عـاقلان همنیشـینی نیسـت. پس گریـان بـاز گشتم.

*****

آیه: " فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ "

ترجمه: پس چون مکر آنان را دانست فرستاده‌ای را به آنان فرستاد.
یعنی آنکه چون زلیخا سخن آنـان را شـنید ندیمه خـود را فرمـود تا به نـزد آنـان رفته و آنان را به میهمانی دعوت نماید.
پس خانه خــود را به آراســتنی‌ها آراست و فرشــهای از دیبــاج زرین پهن کــرد صندلی‌هایی آراسته به زمرد و یاقوت سرخ زر وسیم آماده کرد.
پس ندیمه پرسید که آنان تو را دشـنام داده وبه کنایه آبـرویت را بردند و تو بر آنها بزرگی می‌کنی؟
زلیخا پاسخ داد من آنــان را نه به زدن که به دیــدار یوسف عــذاب می‌کنم او را آراســته و بر آنــان عرضه می‌کنم پس آنگــاه او را پنهــان می‌کنم تا از عشق او بمیرند.

اینگونه خدایتعالی می‌فرماید:
"وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً "

ترجمه: و برای آنان تکیه گاهی آراست
یعنی برای آنان شرابی آماده کرد و ترنج نیز گفته شده و انـار نـیز گفته شـده و "زماورد" نـیز گفته شـده وآن نـانی است که در طبخ آن از گوشت و تخم مـرغ وسبزی اسـتفاده می‌شـود و نـیز به بسـاط و مایه انبسـاط و نـیز بـالش پر نـیز تعبییر گردیده است.

آیه: " وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا "

ترجمه: و به هر یك از آنان چاقویی داد.
که با آن ترنجی را که در دست داشتند ببرند.
پس چون بر او داخل گردیدند آنان را فرمود تا هر یك بر تخت خود بنشینند. پس یوسف علیه السلام را به انواع آراستنی‌ها آراست و بر سرش تاجی نهاد و بر او پیراهــنی آراســته به گــوهر و یــاقوت و درمیــانش کمر بنــدی از از زر ببست و کفشهایی زربفت به پایش کرد و گیســوانش را برشـانه‌هایش آویخت و زنـان را فرمود تا شما را نگفتم آنچه را که در دستهایتان دارید مبرید.
آیه: " وَقَالَتِ "

ترجمه: آن زن گفت
ای یوسف
آیه: " اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ "

ترجمه: بر آنان خارج شو
پس از محل خــود خــارج شد چونــان مروارید همچــون مــاه چهــارده درشب با آسمان صاف آراسته و پرتو افکن و نور فشان انگار که از بهشت جاودانه خارج می‌شود آن کنعانی که صلوات خدایتعالی بر او و بر پـدران گـرامی و پاکنهـادش باد.
پس چــون آن زنــان بر زیبــایی او نگــاه کردند بهره‌ها بردند وخـدایتعالی تیغ‌ها را فرمود تا دست آن زنان را ببرند تا جـایی که خـون با خـون آمیخت ولی آنـان را آشکار نشد.
آیه: " وَقُلْنَ حَاشَ لِلّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلاَّ مَلَكٌ كَرِيمٌ"

ترجمــه: و گفتند پــاك است خــدا این انســان نیست نیست او مگر فرشــته‌ای

بزرگوار
و از این بابت درد بریدن را احساس نکردند.

نکته.......
زنـان چـون برچهـره یوسف علیه اسـلام نگریسـتند درد بریـدن را درنیافتند پس چگونه می‌شود آن که لذت کلام باری تعالی را چشید سکرات مـرگ را دریابـد؟ چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:
" يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً 259"

ترجمه: ای نفس اطمینان یافته بسوی پروردگارت باز گرد خشــنود از او و او از تو خوشنود.
گفته شده چگونه است که زنان به دیدن چهره یوسف علیه السلام دستان خود را بریدند ولی زلیخا دستان خود را نبرید پاسخ‌ها گونـاگون است یکی آنکه از آن هنگامی که زلیخا دوستدار یوسف علیه السلام شده بـود چـاقو به دست نگرفته بود ومی گفت شایسته نیست که دوستان چیزی به دست گیرند که برنــده باشد دوم آنکه از آن هنگـامی که یوسف علیه السـلام را دیـده بـود در نـیرو و تـوانی نمانده بود سوم آنکه او به نگریستن برچهره یوسف علیه السلام خو کـرده بــود پس دست خــــود را نبرید و این نیکــــوتر است و در آن نکته‌ای است چنانکه فرعون از عصا می‌ترسید و موسی علیه السلام نمی‌ترسـید چـرا که خـدایتعالی موسی را به انداختن آن برطورفرمـان داده پس چـون آن را انـداخت آن مـاری بود که می‌شتابید پس عرض کرد بار خدایا چرا مرا بر انـداختن آن فرمـان دادی فرمـود تا به نگـاه به آن خو کـنی و از آن نترسی آن هنگـامی که دشـمن از آن خواهد ترسید.
آیه: " فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ "

ترجمه: پس این همان است که مرا بر آن سرزنش می‌کردید.
سپس برآنچه که با یوسف علیه السلام کرده بود گواهی کرد پس گفت:
آیه: " وَلَقَدْ رَاوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ فَاسَتَعْصَمَ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ "

ترجمه: وبراستی از او نفسش را خواسـتم ولی او به ریسـمانی دیگر چنگ زد و اگر آنچه را که از او می‌خواهم برنیاورد هر آینه او به زندان خواهد افتاد.
و نگفت او را به زنـدان می‌انـدازم چـرا که میل به زنـدان او نداشت گرچه با او مخالف بود چرا که او را دوست داشت
آیه: " وَلَقَدْ وَلَيَكُونًا مِّنَ الصَّاغِرِينَ "

ترجمه: و او هر آینه از خوارشدگان خواهد بود.
یعنی او را کوچك و نیازمند خواهم گردانید جامه اش ازتن بـدرکنم و بـاز سـتانم هر آنچه که او را دادم.
آیه: "قال"

ترجمه: عرض کرد
یوسف علیه السلام
آیه: " قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ "

ترجمه: پرودگارا زندان برای من گوارار تر از آنچه که مرا به آن می‌خوانند.

فصل...دراختیار

آزمایش‌ها جملگی به اختیارند
موسی علیه السلام قوم خود را برگزید پس در آتش سوختند.
و نوح علیه السلام فرزند خود کنعان را بر گزید پس به دریا غرق گردید.
وآدم علیه السلام فرزندش قابیل را برگزید پس کافرشد.
ابلیس آتش را برگزید پس در آن بماند.
و یوسف علیه السلام زندان را برگزید پس در آن بماند.
اختیار را هیچ بقایی نیست چرا که اختیار برای مولاست نه برای بنده و هیچکس هیچ چیز را بر نگزید مگر آنکه وبال او شد
یعقـوب علیه السـلام یوسف علیه السـلام را بر فرزنـدان بر گزید پس بر او گذشت آنچه بر او گذشت.
پس اختیار خود را به خدایتعالی وا گـذار چـرا که آن بـرای خـدایتعالی است نه برای تو چرا که تو سود و زیان خود را در چیزی نمی‌بینی.

آیه: " وَإِلاَّ تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِّنَ الْجَاهِلِينَ "

ترجمه: و اگر بد اندیشی آنان را از من باز نگردانی به سوی آنان میل می‌کنم و از نادانان خواهم بود

یعنی زنا.
فصل...در زناست و در زنا ده آفت است
1- کاسـتی دین 2- کاسـتی خـرد 3- کاسـتی دانش 4- کاسـتی عمر 5- کاسـتی روزی 6- خشم خدای رحمـان 7- و مـوجب هجـران 8- وبـردن نـور چهـره 9- و موجب فراموشی 10- باقی گذاردن کینه در دلهای نیکان اسـت.(دعـای زناکـار) رد می‌گردد و عبادتش پذیرفته نمی‌گردد.
شخص زناکار نزد خـدایتعالی دشـمن است و بر پیشـانیش نوشـته می‌شـود این بنده‌ای است که دور از خدایتعالی و دور از مردم و دور از بهشت است.
و در بعضی از تفاسیر شریفه:

" كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ "

ترجمه: حاشا بلکه بردلهایشان چیره است آنچه که کسب کردند.[260]
تعبییر به زنا گردیده است و زنا دل را سیاه می‌کند و در خبر است که زنا کـار از دنیا خارج نمی‌شود مگر در بدترین حال از نیازمندی و ناداری.

آیه: " فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ "

ترجمه: پس پروردگارش دعای او را اجـابت کـرد و بداندیشی آنـان را از او بـاز گردانید براستی که او شنوای داناست.

فصل ...در اجابت دعا
براستی خدایتعالی دعای حضـرت یـونس علیه السـلام را در شـکم مـاهی پاسخ گفت.
ودعای حضرت ایوب علیه السلام را در بیماری اش اجـابت فرمـود. و او را از بیماری خلاص کرد.
و دعای حضرت نوح علیه السلام را استجابت فرمود.
وهم دعای موسی و هارون علیهما السلام را پاسخ گفت پس فرمود:

" قَالَ قَدْ أُجِيبَت دَّعْوَتُكُمَا "[261]

ترجمه: هر آینه دعای شما را اجابت کردم
دعای زکریا علیه اسلام را نیز اجابت فرمود.

و بر همین شکل دعای همه پیامبران را نیز اجابت فرمود و مؤمنان را به دعا کردن فرمان داد و برآورده ساختن دعایشان را ضمانت فرمود پس فرمود:
" ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ "[262]

ترجمه: بخوانید مرا تا پاسخ گویم شما را
بخوانید مرا در خواری تا پاسخ گویم شما را به بخشش
بخوانید مرا به یکرنگی تا پاسخ گویم شما را به رهایی
بخوانید مرا به دور از غفلت تا پاسخ گویم شما را به دون مهلت
بخوانید مرا در سجود تا پاسخ گویم شما را به جود
بخوانید مرا در پنهان‌ها و در سختی‌ها تا باز دارم از شما تمامی بلایا را
بخوانید مرا ازمرتبه خودتان تا پاسخ گویم شما را از مرتبه خودم
بخوانید مرا پس از نماز تا بگردانم از شما همگی درد ها
بخوانید مرا چون خواندنِ بنده تا پاسخ گویم شما را به زیادتی
بخوانید مرا با توکل تا پاسخ گویم شما را با کفایت
بخوانید مرا به دور از حجاب تا پاسخ گویم شما را شایسته ارباب
بخوانید مرا با ترس وامید تا پاسخ گویم شما را به بخشش و رهایی
بخوانید مرا به دور از سستی تا پاسخ گویم شما را به برآوردن آرزوهایتان
بخوانید مرا از سر اضطرار تا پاسخ گویم شما را به دفع زیان
بخوانید مرا به عذر تا پاسخ گویم شما را به بخشش
بخوانید مرا به نامهای نیکو تا پاسخ گویم شما را به بخشش بزرگ و آن اتصال به حضرت مولی
بخوانید مرا به اضطرار تا اجابت نمایم شما را به افتخار
بخوانید مرا به محبت تا اجابت کنم شما را به ولایت
بخوانید مرا هنگام توانگری تا اجابت نمایم شما را هنگام تنگدستی

بخوانید مرا یعنی "فرمان برید مرا تا شما را بدهم" و "مرا یگانه دارید تا شما را ببخشایم " نیز گفته شده.
و همچنین "نیازهای خود را از من بخواهید تا اگر خواستم روا سازم" نیز گفته شده.
و نیز به "بخوانید مرا شمارا می‌شنوم و به شما روی می‌کنم" تعبییر گردیده است.
همچنین القشیری[263] گوید:
"بخوانید مرا به خواستن تا روا سازم شما را به بخشش".
ونیز گفته شده "بخوانید مرا به دور از ستم تا روا سازم شما را از روی وفا"
ونیز نقل شده " بخوانید مرا دور از خطا تا روا سازم شما را همراه با عطا"
حکایت...ذالنون مصری رحمه الله علیه فرماید: کنیزی دیدم که در طواف می‌گفت مگر تو نگفتی که بخوانید مرا تا روا سازم شما را و من شناور در خواندنِ توام ولی تو مرا اجابت نکرده‌ای پس سروش پنهان ندا کرد ما تو را و خواندنت را یاد کردنت را دوست می‌داریم پس تو را مهلت می‌دهیم تا رویت را از ما باز نگردانی
وباز ذالنون فرماید در صحرا سایه‌ای دیدم که یکبار غیب می‌شد و بار دیگر آشکار می‌گردید ولی صاحب سایه از من پنهان بود.
پس گفتم ای صاحب سایه تو را به خدایتعالی سوگند می‌دهم که خود را برمن بنمایی.
پس زنی بر من ظاهر گردید و گفت ای ذالنون کنجکاوی ات از چیست و تو را با من چه کار است؟

گفتم من نیکان را دوست می‌دارم.
گفت اگر خوایتعالی را دوست داشتی دیگری را دوست نمی‌داشتی.
گفتم آنان را برای نزدیکی به خدایتعالی دوست دارم.
گفت پس فـرقی بین تو و بت پرسـتان نیست چـون آنـان هم می‌گفتند ما بت‌ها نمی‌پرسـتیم جز از بـرای آنکه ما را به خـدایتعالی نزدیك کند بـرو و ایمـان را بدست آر.
گوید از سخن او تعجب کردم.
سپس گوید درمیانه گفتگو بودیم که فریاد زدند گروه سواران برای غارت قافله می‌آیند.
پس مردم شروع به گریستن کردند حال آنکه آن زن می‌خندید.
پس او را گفتم مردم می‌گریند و تو می‌خندی؟
گفت نمی‌خندم مگر ازبرای ترسشان از آفریده‌ای که او را آفریدگاری است و از روزی خواری که اورا روزی دهنده‌ای است.
پس او گفتم که تو را واجب است که بخوانی خدا را و بـرای ما دعا نمـایی که خدایتعالی فرموده بخوانید مرا تا پاسخ گویم شما را.
گفت باشد.
سپس سر رو به آسمانکرد وعرض کرد:
"ای برافرازنده آسمان بدون ستون و ای بالا تر از هفت آسـمان به حق آنچه را که در دلم می‌دانی حمله دشمنان را از ما باز گردان"
و در این هنگـام آنـان قافله را گرفته بودند پس به ناگهـان ابـری در افق پدیـدار گردید وسواران واسبها را درمیانه خودگرفت وبرآنان باران سـردی گـرفت پس غـارتگران نـدا در دادند به حق خـدایتعالی که برشماست آن را که این دعا کـرد بخواهید تا دعا کند برای ما تا از این سختی و تاریکی راهایی یـابیم تا آنچه را که از شما گرفته ایم به شما باز پس دهیم
شیخ گوید پس متوجه آن زن گردیدم و دانستم که او را نزد خـدایتعالی منزلـتی بزرگ است.
پس او را گفتم ای کنیز خدا آنان را دعا کن که در سـختی گرفتـار آمده‌اند وبه آسانی بازمی گردانند آنچه از اموال که برده‌اند.
پس گوید دیـدم که درهمـان وقت دعـایی کـرد از دعاها پس خورشـید تابیـدن گرفت و تاریکی برفت وهوا زمین را خشك کرد پس آنان آنچه را که برده بودند باز پس آوردند پس چون اموال را پس گرفتیم باز گشتیم و خدایتعالی از کار ما گره گشاد.
شعر:

دعوتك یا مولای عند الشدائ	فلم تخلنی من حسن تلك القوائد
لطفت بضعفی یاعمادی	وجمَلت امری فی جمیع الشدائد
وموجدی	لك الحمد یاربَ العلی والمحامد
رددت العدی عنَاوقدزادکیدهم	

ترجمه:
تو را خواندم ای مولای من در سختی ها، پس مرا از خوبی این بلاها خالی مکن بـرمن لطف کـردی ای پشـتوانه من و ای یابنـده من، و کـارم را زیبا کـردی در تمای سختیها
دشـمنان را رد کـردی در حـالی که در نهـایت کید بودنـد، سـتایش تو راست ای خدای بزرک خوبی ها
و گروهی گویند در کشتی بودیم که بر ما بادی تند وزیـدن گـرفت و در میـان ما جوانی بود پس دستان خود را بسوی باد گشود و گفت:

تو را فرمان می‌دهم که آرام باشی پس باد آرام گرفت.
پس او را گفتم ای جوان این چگونه کلامی بود.
گفت آری آنکه به امر او به اخلاص برخیزد تمامی کارها به فرمانش خواهد بـــود تا جاییکه کند هر چه که خواهد.
پس برخاست و دردریا ایستاد و برآب حرکت کرد.

آیه: " ثُمَّ بَدَا لَهُم مِّن بَعْدِ مَا رَأَوُاْ الآيَاتِ "

ترجمه: سپس آغاز کردند پس از آنی که برآنان نشانه‌ها پدیدار گردید
نشانه‌ها یعنی پیراهن و سخن کودك شیرخوار وسجده بت کم نشدن گنجینه‌ها و مرگ آنانی که او را می‌دیدند وسخن گفتن پرنده

آیه: " لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ "

ترجمه: که او را برای روزگارانی به زندان افکنند
عزیر به مباشر خـود گفت:بـرمن آشـکار است که گنـاه از زلیخاست ولی او از اهل من است می‌خواهم گناه را برگردن یوسف اندازم تا رسوا نگردم.
پس شگفتا از خدایتعالی که چون فردا به بنـده مـؤمن خـود فرماید این از عمل شیطان است پس گناه را برشیطان نهد و او را به آتش عذاب فرماید و گوید تو بنده مرا گمراه کردی پس گناه بر توست نه بر او.
پس مباشر عزیز را گفت مقصودت چیست گفت می‌خواهم زلیخا را عذاب کنم و پس عذابی را سخت تر از حجاب و جدایی بین آن دو نیافتم یوسف را زندانی می‌کنم تا زلیخا او را نبیند و این سخت ترین عذاب برای عاشقان است.
مباشر پرسید با آنکه می‌دانی گناه از زلیخاست یوسف را به زندان می‌افکنی از برای چه؟ پاسخ داد یوسف بنده من است او را به مال خریده ام و هر کاری که بخواهم با او می‌کنم.
بدینگونه چـون مـولی بنـده مـؤمن فرمـانبرداررا درآتش زنـدانی فرماید پس بر اوست که هرکاری که بخواهد می‌کند.

فصل هفتم از زندان تا وزارت

آیه: " وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانَ "

ترجمه: و همراه او دو جوانمرد به زندان وارد شدند
وآن دو غلامان ملك بودند شرهیا نام آشپز و برهیا نام شرابدار ملك بودند.
و آن دو جوانمرد نامیده شدند بدان سبب که با یوسف علیه السلام همنشین گردیدند و یوشع بن نون نیز جوانمرد خوانده شد از آن رو که با موسی علیه السلام همنشین گردید آنجا که می‌فرماید:

" قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ "[264]

ترجمه: موسی جوانمرد خود را گفت هرگز از پای ننشینم تا به جمع دو دریا رسم
و اصحاب کهف نیز جوانمرد خوانده شده‌اند به سبب آنکه در غار همنشین بودند.
پس آنکه همنشین ذکر مولا باشد شایسته تر است که براو نام جوانمرد نهند.
از آن هنگام که یوسف علیه السلام را به زندان بردند زلیخا به او توجه کرد و عرض کرد:
گمان مبر ای یوسف ای عزیز من که تو در عذاب هستی بلکه تو مقربی جز این نیست که خواسته ام در نزد بیگانگان محبوس باشی.
پس بدینگونه مؤمن در روز بازپسین چون هول‌هایی را ببیند خدایتعالی فرشته‌ای را بر او فرستد که این‌ها برای تو نیست بلکه برای دشمنان است که تو عزیزی و گرامی.
یوسف علیه السلام نزد اهل زندان زندانی بود ولی برای زلیخا او آزاد بود چرا که برای او خوراك شراب و جامه می‌فرستاد.
بدینگونه بنده مؤمن دردنیا حقیر ولی نزد خدایتعالی گرامی و نیکوحال می‌باشد.
نکته.
زلیخا زندانبان را خواست تا یوسف را دردناك بزند پس او را پرسیدند چرا پاسخ داد من شیفته صدای یوسفم و راهی نیست جزآنکه به هنگام زدن و فریاد کردن به صدای او گوش فرا دهم.
بدینگونه خدایتعالی بنده خود را در زندان دنیا به ضربت بلا می‌نوازد تا بنده به دعا و تضرع برآید و خدایتعالی نجوی او را گوش فرا دارد.
ونیز گفته شده یوسف علیه السلام به زندان رفت از بابت آنکه درخویشتن به بزرگی نگریست.
معصوم علیه السلام می‌فرماید:
آفت زیبایی بزرگ بینی است
وآفت شمارش فخر است
وآفت دانش فراموشی است
آفت شجاعت تجاوز از حد است
آفت بخشش زیاده روی است
وآفت نسب گزافه گویی است
وآفت عبادت سستی است
و آفت دین خواهش نفس است
در جبرائیل علیه السلام بر او فرو آمد پس آب دهان خود بر او نهاد پس یوسف علیه السلام آگاه به تعبیر خواب گردید.

پس از چندی بر او دو جوانمرد وارد شدند

آیه: " قَالَ أَحَدُهُمَآ إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا "

ترجمه: یکی از آن دو عرض کرد من (در خواب) دیدم که شراب می‌سازم

معصوم علیه السلام می‌فرماید: شراب در بر دارنده همه گناهان و منشـاء همه پلیدیهاست.

آیه: " وَقَالَ الآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ "

ترجمه: و دیگری عرض کرد من در (خواب) دیـدم که بر روی سـرم نـانی است که پرندگان از آن می‌خورند

فصل. در انواع شراب است

شـراب براقسـام گونـاگون است شـراب قـدرت شـراب عـبرت شـراب رحمت شراب پاداش شراب قربت.

و اما اول شراب قدرت

پس خدایتعالی می‌فرماید:

" وَفِي الأَرْضِ قِطَعٌ مُّتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِّنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاء وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الأُكُلِ..."[265]

ترجمه: و در زمین قطعاتی است در کنار هم و باغهایی از انگور و نیز کشتزارها و خرماستانها از يك ریشه و غیر آن که همگی از يك آب سـیراب می‌گردند و ما گروهی را بر گروهی در خوراك برتری می‌دهیم.

که از آنها گروهی قرمز و گروهی سبز و گروهی زرد وگـروهی سـیاه و گـروهی سفید هستند و نیز گروهی شیرین و گروهی شـور هسـتند ونـیز گـروهی نـرم و گروهی سخت هستند. واین خود ردی است بر اهل طبائع که اگر امر آنچنان بود که آنــان پنداشــته‌اند هر آینه رنگ فقط يك رنگ بــود چنانکه آب بر طــبیعت آب است پس این دلیل است که مرآن را خالقی است.

و اما شراب عبرت

پس خدایتعالی می‌فرماید:

" وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُّسقِيكُم مِّمَّا فِي بُطُونِهَا وَلَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ كَثِيرَةٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ "

ترجمه: بدرستیکه برای شما در چهارپایان هرآینه عـبرتی است می‌آشـامانیمتان از آنچه که در شکمهایشان است و برای شما در سودهای بیشمار است و شــما از آن می‌خورید.[266]

و اما شراب رحمه و آن باران است

خدایتعالی می‌فرماید:

" وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ "[267]

ترجمه: می‌فرستد برای شما بادی را که مژده رحمت را در پیش دارد.

و اما شـــراب پـــاداش پس آن شـــراب اهل بهشت است که طعم اولش طعم کافوراست

خدایتعالی می‌فرماید:

" إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِن كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا "

ترجمه: براستی که نیکان از جامی می‌آشامند که طبع آن کافور است [268]

وطعم وسط آن زنجبیل است

خدایتعالی می‌فرماید:
" وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنجَبِيلًا "

ترجمه و در آن از جامی می‌آشامند که طبعش زنجبیل است[269]
وطعم آخر آن مشك است چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:
" يُسْقَوْنَ مِن رَّحِيقٍ مَّخْتُومٍ *خِتَامُهُ مِسْكٌ "[270]

ترجمه: می‌آشامند از شراب صاف مهرشده که یا مهرآن مشك است.
و اما شراب عقوبت پس شراب اهل آتش است چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:
" وَسُقُوا مَاء حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءهُمْ "[271]

ترجمه: و بنوشند از آبی جوشان پس روده‌هایشان درهم پاره گردد

و" وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاء كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءتْ مُرْتَفَقًا "[272]

و اگر فریـــاد رسی خواهند به آبی گداخته که رویها را بریـــان کند فریـــاد رسی شوند.
و اما شـراب قربه و آن شـراب پیـامبران و بزرگـان است چنانکه خـدایتعالی می‌فرماید:
" وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا "[273]

ترجمه: وپروردگارشان آنان را باده‌ای پاك می‌آشاماند
پادشاه به دست غلام از شراب سیراب می‌گـردد پس پروردگـارش اورا به بـاده سـیراب می‌کند وزمین به بـاران به دست میکائیل علیه السـلام به آبی یکسـان ســیراب می‌گـــردد ومردمـــان به آب گـــواروفرات ســـیراب می‌گردند بدست فرشتگان چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:
" وَأَسْقَيْنَاكُم مَّاء فُرَاتًا " [274]

ترجمه: و سیراب کردیم شما را از آبی گوارا.
و آن بدینگونه است که فرشـتگان از بهشت آبی گـوار به نهر فـرات سـرازیر می‌کنند.
ونیز گوسفندان حضرت شعیب علیه السلام بدست حضرت موسی علیه السلام سیراب گردیدند پس آن دو هم سیراب گردیدند
و بندگان به دست خدمتکار (بهشت) سیراب گردند چنانکه خدایتعالی فرماید:
" يُسْقَوْنَ مِن رَّحِيقٍ مَّخْتُومٍ..." [275]

ترجمه: وسیراب گردند از باده ی صاف مهرشده که مهرآن مشك است.
ونیکان بدست خداتعالی بی واسطه سیراب گردند چنانکه فرماید:
" وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا " [276]

ترجمه: و پروردگارشان آنان را به باده‌ای پاك سیراب گردانید.
شعر:

اسقیتنی كأساَ و اسكرتنی	فـمـنـك سـكـری لا مـن الـكـأس
لوقعتنی فـی بحر الهوی	اغرقتنی فی لجج تحبس انفاسی

ترجمه:
به جامی سیرابم کردی مست شدم، این مستی ازتوست نه ازجام

وا نهادی ام در دریای عشقت، غرقم کردی در تاریکی‌ها ونفسم راگرفتی
شعر:

عجبت لمن يقول ذكرت ربى	وهل انسى فاذكر ما نسيت
اموت اذا ذكرتك ثم احيى	فلو لا كان ذكرك ما حييت
شربت الحب كاساً بعد كاس	فما نفد شراب و ما رويت
واحيى بالمنى واموت شوقا	فكم احيى عليك و كم اموت

ترجمه:
شگفتم ازآن که می‌گوید پروردگارم را یاد کردم مگر فراموش کرده بودی پس یاد کن آنچه رااز یاد بردی
مرده ای بودم زنده شدم آنهنگام که تو را یاد کـردم، پس اگر نبـود یـادت هرگز زنده نمی‌شدم
نوشیدم باده محبت را جام پس از جـام، پس بـاده پایـان نیـافت ومن سـیراب نشدم
و به آرزو زنده ام به اشتیاق می‌میرم، پس چندبار بر تو زنده باشم برتو بمیرم
****
پس ساقی عرض کرد من در خواب دیدم پادشـاه مـرا می‌خواند و از کوشك در می‌گذرم پس چـون در کوشك می‌چرخیـدم به سه خوشه انگـور بر خـوردم پس آب آنها را گرفته در جام ریختم تا پادشاه را سیراب نمایم
و دیگری عرض کرد دیدم که پادشاه مرا بیرون بـرده سـبدی داد که بر آن نـانی بــود پس آن را بر سر من نهــاد و پرنــدگان پــرواز می‌کردند می‌آمدند و از آن می‌خوردند.
پس یوسف علیه السـلام به سـاقی فرمـود اما تو ای سـاقی پس از سه روز از زندان رها می‌گردی و پادشاه را شراب می‌دهی و اما تو ای نـانوا فـردا از اینجا خارج می‌شوی وبر صلیب می‌شوی پس به ناگـاه فریـادی که دروغ بسـتم بـردو دیــده ام (یعــنی خــواب دروغ گفتم) فرمــود آنکه بر دو دیــده اش دروغ بنــدد خدایتعالی او را عذاب فرماید.
پس چـون فـردا شد همانگونه که یوسف علیه السـلام فرمـوده بـود نـانوا را از زندان بیرون برده وبر چوب زنـدان برصـلیب کردند پس پرنـدگان می‌آمدند و از سر او می‌خوردند.[277]
پس زنــدانبان به یوسف علیه الســلام عــرض که ای یوسف مهر تو بر دل من است.
پس یوسف علیه السلام فرمود به خدایتعالی سـوگندت می‌دهم که مـرا دوست نداشته باشی پس کسی مرا دوست نداشته مگر آنکه از دوسـتی اش به نـوعی از بلایا گرفتار آمده ام پدرم مـرا دوست داشت پس آمد برسـرم آنچه که آمد و زلیخا دوسـتم داشت پس به زنـدان گرفتـار آمـدم پس اگر تو هم مـرا دوست بداری ترسم که نوعی دیگر از بلا برسرم آید.
ضحاك [278]در تأویل آیه شریفه:
" إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ "
ترجمه: براستی ما تورا از نیکان می‌بینیم
گوید از نیکی او این بـود که چـون کسی از آنـان نیازمند می‌گردید او را بخشش

می‌کرد و اگر کسی را تنگدستی پیش می‌آمد او کمك می‌فرمود.
پس یوسف علیه السلام خواب آن دو زندانی را تعبییر می‌فرمود آن دو پرسیدند چیست نشانه درستی تعبییر خواب ما فرمود:
آیه: "قَالَ لاَ يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلاَّ نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَن يَأْتِيكُمَا "

ترجمه: نمی‌آید شما را خوراکی مگر آنکه شما را به تعبییر آن آگاهی دهم پیش از آنی که این برای شما بیاید.
یعنی آنکه بگویم خوراك شما به چه اندازه است و رنگ آن چگونه است پس چون خوراك را آورند از حیث مقدار و رنگ همانی بود که یوسف علیه السلام فرموده بود پس شرابدار او را پرسید تو این دانش را از کجا آورده‌ای فرمود:
آیه: " مِّمَا عَلَّمَنی رَبّی"

ترجمه: از آنچه که پروردگارم مرا آموخت
سپس فرمود:
آیه: "يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِهِ إِلاَّ أَسْمَاء سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَآبَآؤُكُم مَّا أَنزَلَ اللّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلّهِ أَمَرَ أَلاَّ تَعْبُدُواْ إِلاَّ إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ "

ترجمه: ای دو هم زندانی من آیا پروردگاران پراکنده بهتر هستند یا خداوند واحد قهار شما نمی‌پرستید ازغیر او مگر نام‌هایی را که خود و پدرانتان آن نام‌ها را نامیده اید و خدایتعالی هیچ برهانی را برای آن نام‌ها فرونفرستاده است نیست هیچ حکمی مگر برای خدایتعالی فرموده است که جز او را نپرستید این است آیین استوار ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.
پس شرابدار و نانوا و همه آنانی که در زندان بودند ایمان آوردند از برکت یوسف علیه السلام.
پس چون همه آنان ایمان آوردند یوسف علیه السلام فرمود کدامین شما میل ماندن در زندان را همراه من دارید و کدامینتان میل رفتن. شماره آنان هزار و چهارصد تن بود که هزار تن میل رفتن کردند پس عرض کردند چگونه از اینجا بیرون رویم در حالی که به پایها و گردنها یمان زنجیر است و اگر که از اینجا خارج شدیم آیا ما را نمی‌شناسند و ما از اهل همین شهر هستیم.
یوسف علیه السلام فرمود خدایتعالی را بخوانید تا چهره‌های شما را دگرگون فرماید پس خود به زنجیرهایشان اشاره فرمود پس زنجیرها چونان خاك ازدستان و پایهایشان پراکنده گردید پس از زندان بیرون رفتند بی آنکه کسی آنان را بشناسد چرا که همگی رویهایشان دگرگون گشته بود آنکه سیاه بود سپید و آنکه سرخ بود زرد گردید و هریکی از آنان به خانه خود باز گشت و اهل خود از آنچه یوسف علیه السلام در حق آنان کرده بود آگاهی داد و باقی زندانیان گفتند ما را در زندان با تو سختی نیست و ما را با تو خوشتراست از خروج.
نکته....
آنانی که به یوسف علیه السلام ایمان آوردند همگی چهرهایشان دگرگونه شد پس شایسته تر آن است آن که از امت محمد صلی الله علیه و اله وسلم ایمان می‌آورد بدی‌هایش به نیکی بدل گردد.
ادامه...
آیه: " وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِندَ رَبِّكَ "

ترجمه: و یوسف به یکی ازآن دو که گمان می‌کـرد خواهد رست گفت مـرا نـزد پروردگارت یاد کن
یعنی نـزد آقـای خـود یـاد کن و به اوآگـاهی ده که من مظلـوم و به بی گنـاه در زندان هستم پس آن که رسته بود گفت چنین کنم.

آیه: " فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ"

ترجمـه: پس شـیطان یـاد کـردن او را نـزد پرودگـارش از یـادش بـرد پس او – یوسف- چندسال در زندان بماند
پس جبرائیل فرود آمد و عرض کرد:
ای یوسف که تورا از رهانید؟
فرمود خدایتعالی
پس عرض کرد که تو را از چاه بیرون کرد؟
فرمود خدایتعالی
پس بار دیگر عرض کرد چه کسی تو را از گناه نگاه داشت؟
فرمود خدایتعالی
عرض کرد پس چگونه بر مخلوقی امید بستی و داسـتان خـود به اوبـاز گفـتی و پرودگارت را ترك گفتی پس چرا از او نخواستی؟
یوسف علیه السـلام عـرض کـرد پروردگـارا لغزشی بـود در کلام من جبرائیل عرض کرد کیفرت آن است که چند سال دیگر در زندان بمانی.
پس خدایتعالی یادآوری یوسف علیه السلام را از قلب مرد شرابدار پاك كرد.
وگـاه می‌شد که یوسف علیه السـلام از روزنی به بـیرون از زنـدان و به مـردم می‌نگریست ازآن حیث که او را نمی‌دیدند پس روزی کـاروانی دید که از کنعـان می‌آمد و در پی آن ناقه ای وبرآن اعرابی بود شمرذل نام و شمرذل نام گیاهی است در صحرا چرا که این عادب اعراب اولیه بود که چون فرزندشان از شـکم مادرخـارج می‌شد نـام اولین چـیزی را که چشمشـان بـرآن می‌افتـاد بر فرزند می‌نهادند اگر خار درخت بود بنی کلاب و اگر هلال ماه بود بـنی هلال می‌نامیدند وبدین منوال.
پس چـون ناقه آن اعـرابی به روزن نزدیك شد یوسف علیه السـلام اورا در زیر روزن دید.
پس ناقه به زبان شیوا عرض کرد یا یوسف پدرت از اشتیاق به تو لاغر گردیده و من از سرزمین توام.
پس یوسف علیه السـلام از سـخن او گریست و جز او کسی سـخن آن ناقه را نمی‌شنید وصاحب ناقه باز گشت که ناقه را به عصـایی بزند که زمین پایهـای او را درخود نگـاه داشت پس یوسف علیه السـلام فرمـود وای برتو عصـایت را از دستانت بیانداز. و بین آن دو پرده‌ای از ابریشم بود که او یوسف علیه السلام را نمی‌دید ولی یوسف علیه السلام او را می‌دید.

شعر:

اذامابدامن نحوارضك واحد	تفرست و استخبرت والقلب مولع
غریب مشوق مولع بمعاد کم	وکل غریب الدار بالشوق مولع

ترجمه:
چون هردو از یک سرزمین آمده ایم، نگریستم و دانستم و دلم میل کرد
غریـبیم و مشـتاق به امید وار به بازگشـتتان، و هر غریـبی مشـتاق بازگشت به خانه است.

اعرابی عصا را از دست بر زمین انداخت پس زمین پایهـایش را رها کـرد آنگـاه به نزديك روزن آمد.
پس يوسف عليه اسلام فرمود آيا تو را سـوگند دهم به پروردگـارت همو كه تو را آفريد كه آيا در كنعان درختى را مى‌شناسى با دوازه شـاخه كه يك شـاخه آن را بريـــده باشـــند و آن درخت بر آن يك شـــاخه بريـــده مى‌گريد و آن بهـــترين شاخه‌هاى آن درخت باشد؟
پس مرد اعرابى گريست و عرض كرد آرى اين صـفت يعقـوب بن اسـحاق بن ابراهيم عليهم السلام است.
پس يوسف عليه السـلام گريست و مـرد اعـرابى نـيز به گريه او گريست پس فرمود:
اى اعرابى از چه روى به اينجا آمده‌اى؟
عرض كرد براى تجارت.
فرمود چه قدر است تورا براى تجارت يك روز؟
عرض كرد يك دينار.
پس يوسف عليه السلام دستبندى را از ياقوت سرخ براى او انـداخت وفرمـود آن را بگيركه آن برابر دوازده هزار دينار است آن براى توست اگر پيغام مـرا به آن درخت برسانى و البته نزد خدايتعالى نيز پاداش خواهى داشت پس چـــون به سرزمين كنعان رسيدى تا شب صبرنما و آنگاه به خانه آن غمـــزده درآى و به او بگوى جوانى زندانى در سرزمين مصرتو را سلام مى‌رساند.
پس اعرابى عرض كرد نام توچيست؟
فرمود نام مرا آنجا مبر.
شعر:

ولوان مابى بالحصافلق الحصا	وبالريح لم تسمع لهن هبوب
ولواننى استغفروا لله كلما	ذكرتك لم يكتب على ذنوب

راوى گويد پس اعرابى برناقه خود سـوار گرديد و خوشـحال بـاز گرديد شـبها و روزها و در سـفربود تا به سـرزمين كنعـان رسـيد پس چـون شب شد به مـنزل يعقوب عليه السلام درآمد پس ندا در داد:
اى آل ابراهيم
پس خـــــواهر يوسف عليه الســـــلام دينـــــه او را پاسخ داد و گفت لبيك چه مى‌خواهى؟
پرسيد كجاست يعقوب پيامبركه صلوات خدايعالى براوباد.
پرسيد از او چه مى‌خـواهى كه او غمنـاك و دردمند است شب و روز و بـاكس سخنى نمى‌گويد و در روى كس لبخندنمى زند گفت من فرســتاده جــوانى عزيز هستم.
پس در اين هنگام يعقوب عليه السلام كه درنماز بود سلام داد گفت اى فرزند و ومـرد اعـرابى را فرمـود چيست تـورا؟ عـرض كـرد اى پـدر من داراى پيـامى هستم از بعضى از به غربت افتادگان پس يعقـوب برخاست و ايسـتاد وبنشست پس دوباره برخاست وبا دستانش دينه را اشاره كرد تا خارج شد پس پرسيد:
اى فرستاده تو كه هستى براستى كه من از تو بوى پاكيزه‌اى مى‌شنوم.
پس عرض كرد من فرستاده جوانى غريب هستم و از مرتبه او تعريفها كرد.
يعقوب عليه السلام فرمود: آيا چهره او را ديدى؟
عـــرض كـــرد خـــير ولى او از پشت پـــرده با من ســـخن مى‌گفت و خواست تا فرستاده او بسوى تو باشم.
پس يعقوب عليه السلام گريست و فرمود آيا نام خود را نگفت؟
عرض كرد نه.

فرمود پس بخواه ازآنچه حاجت داری.
عرض کرد من حاجت دنیایی ندارم که آن جوان مرا بخشید و بی نیاز کرد.
پس یعقوب علیه السلام فرمود خدایتعالی آسان گرداند برتو سکرات مرگ را.

ادامه...
گوید چون یوسف علیه السلام هفت سال [279]را در زندان بگذرانید خـدایتعالی را سجده کرد و در سجده خـود عـرض کـرد بـار خـدایا مـرا از زنـدان رهـایی ده و درهمان هنگام که یوسف علیه السلام در حال دعا بود پادشاه درخواب دید آنچه را که دید پس بیــدار شد وحشت زده و نــدما و حکما را احضــار کــرد و گفت خوابی را که دیدم از یاد برده ام پس مرا از آن آگاهی دهید
گفتند ما علم غیب ندانیم.
گفت اگر مرا آگاهی ندهید شما را جملگی بکشم پس گفتند:
آیه: " قَالُواْ أَضْغَاثُ أَحْلاَمٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الأَحْلاَمِ بِعَالِمِينَ "

ترجمه: گفتند این خوابهای پریشان است و ما به تعبییرپریشان دانانیستم.
پس در این هنگــام مــرد شــرابدار گریست پس پادشــاه او را گفت گریه ات از برای چیست
آیه: " وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ "

ترجمه و بعد از مدتی بیاد آورد
یعنی پس از مدتی پس گفت ای پادشاه نمی‌داند ونمی شناسد تعبـیر آن را مگر جوان عبرانی زنـدانی پس چهـره پادشـاه دگرگـون گردید وگفت من او را هفت سال یاد نکردم وخطور نکرد به حـال من مگر سـاعتی پس مـرد شـرابدار گفت من هم همینگونه ای مــولای من پس گفت از کجا دانســتی که او تعبیــر خــواب می‌داند پس مرد شرابدار قصه خود و قصه مرد نانوا را باز گفت پس گفت بـرو و از او بپرس گفت از او درشرم هستم او را بر گردن من دیـنی است و کـار ما اینگونه است وآنگونه پس پادشـاه او را گفت به نـزد او بـرو تا خـیر یا شر را از خـدایتعالی ببیـنیم پس تو را برآنچه که گذشت سـرزنش نمی‌کـنیم. پس سـاقی بریوسف علیه السلام وارد شد در حالی که دوآسـتین خـود را از شـرم برچهـره گرفته بود.
پس یوسف علیه الســلام او را فرمــود آســتین از چهــره بــردار که آن پیــام را شیطان از یاد تو برد.
پس ساقی برسجده افتاد تا یوسف علیه السلام را از خود خوشنود سازد.
پس فرمود چرا چنین کردی؟ عرض کرد تا تو از من خوشنود گردی چرا که من از پادشاهی تو بیمناکم.
فرمود از کجاست این پادشاهی برای من؟
عرض کرد من یقیین دارم که تو شاه می‌گردی پس داستان باز گفت.
یوسف علیه السـلام فرمـود من بر خـواب او آگـاهم پس خـواب را چنـان که در کتاب خدای تعالی آمده بیان فرمود:
آیه: " وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنبُلاَتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ

ترجمــه: وپادشــاه گفت که من هفت گــاو فربه دیــدم که هفت گــاو لاغرآنها را می‌خورند وهفت خوشه سبز و دیگر خشك....
پس ساقی بازگشت و پادشاه را از خوابی که دیده بود آگاهی داد پادشـاه خندید وگفت انگار که خود او این خواب را دیده است پس نوکران را دستور داد:

آیه: "ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي "

ترجمه او را به نزد من آورید تا او را برای خودم رها سازم
سپس دستور داد تا سـرزمین مصر را به بیارایند پس سـرزمین مصر به تمـامی آراسـتنی‌ها آراسـته شد پس چهارپایـان را زین کـرده را با دو بـار زر بهمـراهی انواع بوییدنی‌های خوش و نیز به همراهی سربازان و بزرگان سـپاه به اسـتقبال یوسف علیه السلام فرستاد و بین سرزمین مصر تا مکـان زنـدان چهل فرسـنگ راه بـود پس بـرای او خلعت فرسـتاد پس یوسف علیه السـلام فرمـود من از زندان بیرون نمی‌روم در حالی که دیگران در آن بمانند پس پادشـاه دسـتور داد همگی را از بند رهانیدند.
نکته......
بدینگونه محمد رسـول صـلی الله علیه و آله و سـلم به بهشت وارد نمی‌گـردد مادامی که احدی از امتش در آتش مانده باشد.
پس یوسف علیه السلام سوار گردید پس چون بر پادشاه وارد گردید پادشاه او را در کنار خود و بر تخت خود نشانید و به او عرض کرد:
آیه: " قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مِكِينٌ أَمِينٌ "

ترجمه: و گفت براستی که تو امروز نزد ما توانا و امانتدار هستی
سـپس پادشـاه عـرض کـرد حـاجتت را بخـواه من امـروز به فرمـان تو هسـتم فرمود:
آیه: " قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَآئِنِ الأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ"

ترجمه: گفت مرا بر گنجینه‌های بگمار که من نگاهدارنده دانا هستم
و نخواست که به کنعان باز گـردد و نفرمـود که مـرا آزاد کن چـرا که پادشـاهی مصر را با عزت و سروری می‌دید ولی سرزمین کنعان را در پوشـیدن وخـوردن آشامیدن پس میل بازگشت به آنجا رانفرمود بدینگونه مؤمن چون در حال مرگ اکرام را می‌بیند میل بازگشت به دنیا را نمی‌کند و کافر و گنه کار در حال مرگ چون هول‌های مرگ را می‌بینند می‌گویند:
" قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ* عَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا "[280]

ترجمه: پروردگارا مرا باز گـردان شـاید که کـار پسـندیده‌ای را که از پیش رها کرده بودم انجام دهم کلا

نکته....
پادشاه مصر یوسف علیه السلام را از این بابت که از زنـدان بـیرون سـاخت به انواع کرامتها نواخت بدینگونه خدایتعالی باخارج کردن مؤمن او را اکرام می‌کند و آن هنگامی است که اورا از دنیا بیرون می‌کند چرا که دینا زندان مـؤمن است چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:
" الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلآئِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمُ ادْخُلُواْ الْجَنَّةَ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ "

ترجمه: کسانی را که فرشتگان به پاکیزگی تحویل می‌گیرند و می‌گویند سلام بر شما وارد شوید در بهشت به پاس آنچه که انجام می‌دادید.[281]

آیه: " وَكَذَلِكَ مَكَّنِّا لِيُوسُفَ فِي الأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَن نَّشَاء وَلاَ نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ "

ترجمـــه: و بدینگونه ما یوسف را در زمین توانــــایی دادیم تا آنچه خواهد در آن

بکند رحمت خود را به هر که خـواهیم می‌رسـانیم و هرگز پـاداش نیکوکـاران را پایمال نمی‌کنیم

فصل: هشتم دیدار دوباره

گفته شده از نیکی‌های یوسف علیه السلام یکی این بود که هیچگاه تنها خــوراك نمی‌خــورد و مهمــان را دوست می‌داشت پس خــدایتعالی او نیکوکــار(محســن) نامید
معصـوم علیه اسـلام می‌فرمایـد: نیست هیچ مؤمـنی مگرآنکه آتش بر او حـرام گــردد که چــون او را میهمــانی آید او بر روی میهمــان گشــاده رویی کند و بر او بخندد.
و ابراهیم علیه السلام چون میل غذا خــوردن می‌کــرد از خانه در طلب میهمــان خارج می‌شد تا با او خوراك تناول کند.
و آنکه میهمــان را گــرامی نــدارد از امت محمد صـلی الله علیه و آله نباشد و از ملت ابــراهیم علیه الســلام نــیز نباشد و آنکه میهمــان خــود را به جهت رضـایت خدایتعالی پذیرایی نماید از گناهان خود خارج می‌شــود همانند روزی که از مــادر متولد گردیده است.
معـاذبن جبل[282] رضی الله عنه گوید مـرا مهمـانی در رسـید ونداشـتم جز آبی و نــانی خشك پس آن را به نــزد او نهــادم پس از پیامبرعلیه الســلام از فضل آن پرسش کردم فرمود اگر فرشتگان هفت آســمان گــرد هم آیند نتوانند وصف آن کنند.
و آن که بخواهد ازدوستان خدایتعالی باشد پس باید که با میهمان خود غذا خورد و مــردی از ثــواب آن حضـرت پیـامبر پرسش کـرد پیـامبر فرمـود همانند کسی است که روزگار را به روزه سرآورد و حج خانه خدا گذارد وآبادانی کند و در راه خدایتعالی جهاد کند.
وآنکه صدای پای میهمان را بشنود وشاد گردد برای او پاداش صد شـهید نوشـته شود و از دنیا نرود مگر آنکه نخست جایگاه خود را دربهشت ببیند.
به حضرت علی ابن ابی طالب علیه الســلام عـرض شد چه چـیزی را بیشـتر از همه دوست داری؟
فرمود پذیرایی از میهمان و نبرد با تیغ و روزه در تابستان.
و عاصم بن حمـــزه[283] گوید وارد شـــدم بر حضـــرت علی ابن ابی طـــالب علیه السلام پس او را غمگین دیدم پس عـرض کـردم هرگز خـدایتعالی تو را اینگونه غمین برمن ننماید
فرمود هفت روز است که مرا میهمانی نرسـیده و من ازآن ترسـانم که مبـادا پروردگارم مرا خوارداشته است.

****

وبدینگونه یوسف را توانایی دادیم

گفته شــده چــون یوسف علیه الســلام بر تخت پادشــاهی نشست و ملك را از پادشاهی عزل فرمـود[284] زلیخا بیمنـاك گردید آنچه را که با یوسف علیه السـلام کرده بود بیاد آورد و فرار کرد[285] پس یوسف علیه السلام او را فراموش کـرد و او نابینا و فقیر گردید و در خانه پیرزنی بیست و پنج سال اقامت گزید.

آیه: " وَلَأَجْرُ الآخِرَةِ خَيْرٌ "

ترجمه: و پاداش روز جزا بهتراست
یعنی بهتر است از آنچه که او را عطا شد از توانایی در سرزمین مصر

آیه: " لِّلَّذِينَ آمَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ "

ترجمه: برای آنانی که ایمان آوردند و تقوی پیش گرفتند

یعنی بهشت بهتر از دنیا و پادشاهی مصر است برای کسی که تقــوی پروردگــار را داشته باشد.
و خدایتعالی اهل تقوی را به بهشت وعده فرموده است و برای متقی علاماتی است.
و گفته شــده که پرهیزگــار آن است که نفس خــود را از شــهوت و قلبش را از غفلت و دهانش را از لذت ویا اندامش را از بــدیها وســرخود را از آفت بــاز دارد پس اینچنین امید می‌رود که به آفریدگار آسمانها واصل گردد.
ونیز گفته شده پرهیزگار آن است که در پنهان و آشکار تقوی خــدایتعالی پیش گیرد ودر نگرانی و غم بیم ازدخول در آتش زندگی کند.
و در قرآن به شش گروه وعده داده شده
نخست به مؤمنان
دوم به صحابه
سوم به مجاهدین
چهارم به اهل بیعت
پنجم به محبین
وششم به متقین.
پس به مؤمنین وعده آمرزش داده شده آنجا که می‌فرماید:
" وَلَأَجْرُ الآخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ آمَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ "

ترجمه: و پاداش آخرت برای کسانی که ایمان آوردند و پرهیزگــار شــدند بهــتر است [286]
وصحابه را به یاری و پیروزی وعده فرموده است آنجا که می‌فرماید:
" وَيَنصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ " [287]

ترجمه: و یاری می‌کند شما را بر آنان
" وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالإِنجِيلِ وَالْقُرْآنِ "[288]

ترجمه:وعده‌ای است حق بر او در تورات و انجیل و قرآن
و مجاهدین را به احسان وعده فرماید آنجا که می‌فرماید:
" أَفَمَن وَعَدْنَاهُ وَعْدًا حَسَنًا "[289]

ترجمه: آیا آنکه وعده دادیم او را وعده‌ای نیکو
و اهل بیعت را به غنیمت وعده می‌فرماید:
" وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً "[290]

ترجمه: وعده داد خدایتعالی شما را به غنیمت‌های بسیار
و به محّبین وعده دیدار فرمود:
" وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ "[291]

ترجمه: سپاس خدایتعالی را که وعده خود را راست فرمود
و متقین را بهشت وعده فرمود:
" مَّثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ "[292]

ترجمه: مثل بهشتی که به متقین وعده داده شده اززیرش نهرها روان است
و مؤمنان آمرزش می‌یابند
و صحابه یاری و پیروزی کسب می‌کنند
و مجاهدان احسان بدست می‌آورند
و اهل بیعت غنیمت کسب می‌کنند
و محبین به دیدار می‌رسند

و متقین به بهشت می‌رسند
وامید آنکه اهل گناهان از رحمت دور نمانند
و در خبر است که مثل رحمت مانند مثل چراغ است که از آن چراغهای فراوان روشن می‌گردند و چـــیزی از آن کسر نمی‌گـــردد و بدینگونه رحمت به همه اطاعت کنندگان و گناهکاران می‌رسد و چیزی از آن کسر نمی‌گردد.
و در خبر است که حضرت پیامبر صلی الله علیه و اله و سـلم روزی در مسـجد نشسـته بـود که پرنـده‌ای بر دیـوار مسـجد نشست و تکه‌ای گل بر نـوك داشت پس فریادی زد و حضرت پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم خندید پس از او از این بابت پرسیدند
پس فرمود بدرسـتیکه این پرنـده می‌گوید من نمی‌تـوانم با این تکه گل دریـای قلـزم را سـیاه کنم بدینگونه گناهـان امت تو نـیز دریـای رحمت خـدایتعالی را دگرگون نمی‌کنند چراکه رحمت اوتعالی ازدریاها بزرگتر و نزد خدایتعالی گناهان از این تکه گل کوچکترند و رحمت صفت مولی و گناه صفت بنده است.

آیه " وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ "

ترجمه: و پاداش آخرت بهتراست
وپاداش بر دو گونه است پاداش دنیا و پاداش آخرت
پس پاداش دنیا باقی ماندنش همراه با فناء و وفایش همـراه با سـتم و بخشش همراه با رنج است
وپاداش آخرت وفاء بدون ستم وبخشش بدون مانع ووصل بدون جدایی است
وپاداش دنیا همراه با رنج وپاداش آخرت همراه با خوشی است وپـاداش آخـرت برای کسانی که ایمان آورده‌اند بهتراست.
گفته شـده پـاداش آخـرت باغها یی چهارگانه است در بهشت و خانه‌هـایی است چهارگانه نوشیدنی‌هایی است چهار گانه و لباسهایی است چهارگانه.
و اما باغها پس باغ عدن چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:

" جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا "[293]

ترجمه: بهشتهایی عدن که در آن وارد می‌گردند.
و باغ فردوس چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:

" كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا *خَالِدِينَ فِيهَا " [294]

ترجمه: برای آنان است باغهای فردوس که درآن جاودانه منزل می‌کنند.
وباغ مأوی چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:

" فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَى"[295]

ترجمه: و برای آنان است سرای بهشت
و باغ نعیم چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:

" لَهُمْ جَنَّاتُ النَّعِيمِ"[296]

ترجمه: برای آنان است بهشتهای نعیم
و اما سراهای چهارگانه.
پس سرای نخست سرای جاویدان است. چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:

" لَهُمْ فِيهَا دَارُ الْخُلْدِ "

ترجمه: برای آنان است سرای جاودان

دوم خانه سلام " وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ "[297]

ترجمه: خدایتعالی شما را به خانه سلام دعوت می‌فرماید.
سوم خانه سرای مقام چنانکه در قرآن آمده:

" وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ ...الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مِن فَضْلِهِ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ "[298]

ترجمه: سپاس خدایتعالی را که ما را به فضل خود به خانه مقام آورد

چهارم سرای زندگی راستین چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:

" وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ "[299]

و اما نوشیدنی‌های چهار گانه. خدایتعالی می‌فرماید:

" فِيهَا أَنْهَارٌ مِّن مَّاء غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِن لَّبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ لِّلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى "[300]

اما لباس‌های چهار گانه پس نخست لباس عطا چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:

" رَبُّكَ عَطَاء غَيْرَ مَجْذُوذٍ "[301]

و لباس بقاء:

" خَالِدِينَ فِيهَا"[302]

و لباس رضوان چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:

" و وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ "[303]

و لباس لقاء:

خدایتعالی می‌فرماید:

" وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلاَمٌ "[304]

" درود آنان در روز ملاقات سلام خواهد بود

****

پس چون یوسف علیه السلام بر تخت بنشست اهل مصر گمان کردند که هرگز مانند او پادشاهی نخواهند دید پس آنچنان شد که گمان برده بودند[305]
بدینگونه عـارف چـون معـرفت صـحیح یـافت هرچه غـیر آن است را فرامـوش می‌کند و جز آن را یاد نمی‌کند چنانکه شبلی رضی الله عنه می‌فرماید:

شعر.....

نسیت الیوم من عشقی صلوتی	فلا ادری غدائی من عشائی
فذکرك سیدی اکلی و شربـــی	ووجهك نظرت شفاء دائـــی

ترجمه:

از عشق تو امروز نماز فراموشم شد، پس روزم را از شب نداستم

پس یاد تو ای مـولای من آب و خـوراك من است، و نظر بر روی تو شـفای درد من است

گویند یکی از پادشـاهان بر نیکوکـاری داخل گردید و او را گفت مـرا فرامـوش مکن پس مرد نیکوکار گفت جز مولایم هیچ یاد نمی‌کنم پس پادشـاه او را گفت مرا نزد مولای خود یاد فرما فرمود چگونه تو را نـزد مـولای خـود یـاد کنم حـال آنکه خود ازیاد می‌روم پرسید چگونه فرمود چون او تعالی را یاد می‌کنم در نـزد یاد خدایتعالی خودم را و اعضاء بدنم را فراموش می‌کنم.

****

راوی گوید یوسف علیه الســلام به آبــادی شــهرها وکشــترازها در ســالهای حاصلخیزی فرمان داد و جایی را بدون کشت رها نکردنـدوحتی در گـودی دره‌ها و نیز بر بلندی کوها کشتها کردند و خانه‌ها ساختند که در بعضی صدقه می‌دادند

ودر بعضی خرید و فروش می‌کردند وهر خانه‌ای دارای بیست و پنج ذرع عــرض و صد وشصت ذرع طول بود و از صخره‌ها سنگهاساخته شــده بــود ودر آن‌ها به انــدازه يك وجب چــوب بكـار نرفته بــود و در آنها محصــول را جمع می‌کردند در حالی که هنوز بر خوشه بود.

آيه: " فَذَرُوهُ فِي سُنبُلِهِ إِلاَّ قَلِيلًا مِّمَّا تَأْكُلُونَ "

ترجمه: پس آن وا نهادند بر خوشه‌ها بجز اندکی که می‌خوردند.
پس چــون ســالهای حاصــلخیزی گذشت و ســالهای قحطی در آمد بــرای هفت سال، دیگر باران نبارید وبادی وزیدن نگرفت و هیچ رستنی در زمین نرویید.
پس در سال اول مردم خوراك را از يوسف عليه السلام به سیم و زر خریدند و در سال دوم به ملك و املاك و در سال سوم به اثاث خانه و در سال چهــارم به زیــور زینت و درســال پنجم به فرزنــدان و در ســال ششم به خودشــان خــوراك خریدند وخود را بنده يوسف عليه السلام کردند.
پس بر يوسف عليه الســلام وحی آمد که چگونه می‌یــابی کســانی را که گمــان می‌کردند توبنده آنانی و اکنون آنان بنده تو گردیده‌اند.
در سال هفتم یوسف عليه السلام آنان را خــوراك داد چــرا که آنـان بنـدگان او بودند.

نکته........

چون یوسف عليه السلام بر نفس خود نگریست او را خریدند و او بنــده دیگــری شد و چون بر پروردگار خود نگریست تمــامی اهل مصر بنــده او شــدند چــرا که بنده چون بر برنفس خود نظر کند پست می‌شود و چون بر پروردگار خــود نظر کند به عزت او در دو جهان مفتخر می‌گردد.
و اما زلیخا پس محتــــاج گردید ومقیم خــــانه‌ای در راهی شد ونابینا گردید و شــوهرش از دنیا رفت و کـــارش ســـخت گردید با این وجـــود هنـــوز بتها را می‌پرستید.
ویوسف عليه الســلام ســوار بر اسب در شــهرها می‌گشت و به امــور آبــادانی شهرها می‌رسید و داد مظلومان را از ظالمان می‌گرفت و نیکی دســتور می‌داد و پلیدی را نهی می‌کرد.
وچون می‌خواست بر اسبی که از آن پادشاه پیشین بود سوار شــود وآن را زین می‌کرد اسب شیهه می‌کشید و و صدای شیهه او در دور ترین شــهرها و نــواحی شــنیده می‌شد پس لشــکریان بر اسب ســوار می‌شــدند و به درب او می‌آمدند پس چــون یوسف عليه الســلام بر اسب ســوار می‌گردید صد هــزار ســوار از راست و صد هزار سوار از چپ و صد هزار سوار از پشت و صد هزار ســوار از جلوی او می‌آمدند و بربالای سرش هزار پرچم بود و در پیشش هزار مــرد قــوی و هـــزار ششـــمیر زن پس بر مردمـــان نمی‌گذشت مگر آنکه می‌گفتند به این "عزیز" پادشاهی بزرگ داده شده است.
وزلیخا لباسی از پشم می‌پوشــید ومیــانش را به بنــدی از لیف خرما می‌بست و سر راه می‌ایستاد پس چون یوسف عليه السلام می‌آمد او را ندا در می‌داد ولی یوسف عليه السلام او را نمی‌شنید وکسی را در برابر دیدگان خود بیاد نمی‌آورد پس زلیخا به سوی بت خــود که او را می‌پرســتید بــاز می‌گشت و می‌گفت: "که وای بر تو ای بت من که بر زیادی سن من و تلاش من ونیــاز و احتیــاج من رحم نمی‌کنی و تو پادشاهی را ازمن گرفتی و به مرا بنده کردی پس چه بد کردی"
و ندیمه خــود را که هنــور همــراه او بــود می‌گفت مــرا بر سر راه یوسف عليه السلام ببر بلکه گرد لشکر او بر من بنشیند چــرا که من از مســاکین راه محبت هستم.

******

یکی از نیکوکاران گوید که در صحرا میهمان يك اعرابی شــدم و او در برابر من به خدمت ایستاده بود پس به ناگاه بیهوش گردید پس مــادرش مــرا گفت که تو به خوردن ادامه ده و خــود را مشـغول او مکن پس پرسـیدم که او را چه شـده گفت او محب همسر خود می‌باشد و چون از خیمه خارج شد و گرد پژمردگی و لاغــری بر او دید بیهــوش گردید پس گفتم سـبحان الله اگر محبت به مخلــوقی اینچنین باشد پس چگونه است محبت به خالق.

شعر:

احب من حبکم من کان یشبهکم — حتی لقدصرت اهوی الشمس والقمرا

امر بالحجرالقاسی فالثـــــمـه — لانّ قلبك القاسی یشبه الحجـــــرا

ترجمه:

دوست دارم از عشق شــما آن را که چــون شماست، تا آنجا که بر خورشــید و ماه نیز عاشق شدم

آیا گذر از یک سنگ سخت ممکن است؟ چرا که قلبت به مانند سنگ است

****

یوسف علیه السلام آنان را از خزانه‌های اموال عمومی تصـدق می‌فرمـود و هر خزانه‌ای که به پایان می‌رسید خزانه‌ای دیگــررا می‌گشـود و هر مسـافری را که از ناحیه شـام می‌رسـید گـرامی می‌داشت و از این جهت زلیخا مسـافران اهل شام را سلام می‌گفت.

نکته....

زلیخا مخلوقی را دوست می‌داشت و دوستی او مــوقت بـود با اینحـال از رنج‌ها نهراسید و از عشق او باز نگشت بدین سـان شایسـته نیست که بنـده از عشق مولای خود باز گردد

****

و اهل شــام چــون از مصر بــازمی گشــتند در بیت الاحــزان فــرود می‌آمدند نیکی‌های یوسف علیه السلام را باز می‌گفتند و اورا سپاس می‌گفتند و می‌گفتند که او ما را گرامی داشت و او اهل شام را دوست دارد و یعقــوب علیه الســلام با خود می‌اندیشـید که این صـفات عارفـان است و نمی‌دانست که یوسف علیه السلام در سرزمین مصر پیامبری است به جز خـود او چـرا که اودر زمـان خـود پیامبری را جز خـود نمی‌شـناخت و هر گـاه که وصف عزیز مصر نـزد او می‌شد بــوی او را می‌شــنید آرزو می‌کــرد که کــاش می‌توانست به نــزد او بــرود بلکه یوسف را نــزد او بیابد و نمی‌دانست که او همــان یوسف علیه الســلام است و همیشه در دعــای خــود می‌گفت ای آنکه در وعــده خــود خلاف نمی‌کـنی تو را می‌خوانم.

راوی گوید فرزندان یعقوب علیه السلام بر او وارد شدند و عرض کردند ای پدر بر ما توجهی کن که چهل سال است بر ما التفات نداشته‌ای و با ما ســخن نیکو نگفته‌ای و وما را نخوانده‌ای ودر روی ما خنده‌ای نکـرده‌ای پس ما ببخش که ما نا فرمانی تو را کرده ایم و بیچاره و نیازمند و نالان آمده ایم ای پدر بر ما رسید آنچه که برمردمان رسید از گرسـنگی پس پروردگــارت را بخـوان تا ما را روزی گشاده روزی فرماید

فرمود آیا می‌خواهید شما را به سوی کسی ره نمایم که نعمت و کـرم در نـزد اوست و همه از عرب غیرعرب روی به سوی او می‌کنند و ثنــای او می‌گویند به بوی خوش و روی زیبا و سخن نیکو وآیین درست.

نزديك به مــردم است و بــرای اوست عــزت و و جلال و گنجينه و دارايی هــا. اخلاق او نيكو و صفاتش پسنديده است.
پس فرزندان عرض كردند ای پدر اوصـاف اينچـنين شـخص را با اين صـفات از كجا شنيده ای؟
فرمود از آنانی كه درمنزلم فـرود می‌آيند و نيكويی‌هـای او را يـاد می‌كنند پس بسوی او روانه شويد كه او كريم است وچون بر او وارد شـديد از سـوی من او را سـلام گوييد عـرض كردند ای پـدر ما را سـرمايه‌ای نيست كه با عزيز مصر دادوستد كنيم.
نكته....
ای حاضـران آيا در ميـان شـما كسی هست كه طـاعتی داشـته باشد كه با آن بتواند با خدای عزيز كه عزّت هر عزيزی از اوست دادوستد كند.؟
آيا در ميان شما كسی هست كه قيامی داشته باشد تا بتواند با حضـرت " علام" دادوستد كند؟
آيا درميان شما كسی هست كه سجده‌ای داشته باشد خالص آيا در ميان شـما كسی هست كه اوتعالی را با حقيقت ياد كرده باشد؟
آيا در ميان شما كسی هست كه دارای وفاء وامانت داری باشد؟
آيا درميان شما كسی هست كه زندگی روزانه را از روی صفا داشته باشد؟
آيا درميان شما كسی هست كه به قضاء راضی باشد؟
آيا در ميان شما كسی هست كه از درگاه اوتعالی غايب نشده باشد؟
آيا درميان شما كسی هست كه همنشينان او تعالی را دوست بدارد.؟
ای ياران گناه به سوی اوتعالی رويد با گام‌هـای فقر وبسـوی اوتعـالی نثـار كنيد تلاش و يارای خـود را. وای بر شـما ای يـاران گنـاه از آن روزی كه تبهكـاران با مويهای پيشانی شان گرفته شوند.
شعر:

ايا شابّا بربّ العرش عاصی	اتدری ما جزاء ذوالمعاصی
سـعـير لـلعصاب لها ثـبــور	فويل يـوم يؤخـذ بالنـواصی
فان تصبرعلی النيران فاعص	والاّ كفّ من العصيان قاصی
وقيما قد كتبت من الخطايــا	رهنت النفس فاجهد فی الخلاص

ترجمه:
ای جوانی كه نا فرمانی پروردگـار خـود می‌كـنی، دانسـتی كه چيست سـزای نا فرمانان؟
آتش سعير كه بدنت به آن عذاب می‌شود پس وای از روزی كه (مردم) به موی‌های پيشانی‌هايشان گرفته می‌شوند
پس اگر می‌توانی بر آتش پايداری كنی، نا فرمانی كن و اگر نه از نافرمانی دور شو
گناهان زيـاد برتو نوشـته شـده، و نفس تو به بهـای گناهـان در گروست پس در رهايی آن بكوش
****
و فرزندان گفتند ای پدر ما نيازمندان وگناهكاران و فقيران هستيم چيزی نداريم كه به درگاه او بريم چرا كه مردم به بارگاه او گوهر ديبا و زر وسيم می‌برند.
يعقــوب عليه السـلام فرمــود شـنيده ام كه او كـريم است و كريمــان آسـان می‌پذيرند و افزون بخشش می‌كنند
گفتند او كـريم است ولی ما شـرم می‌كـنيم كه بر درگـاه او درهم‌هـای سـياه لباسـهای پشـمينه و پنـير خـود را عرضه كـنيم. فرمــود اگر غـذا می‌خواهيد بر شماست كه به درگاه بخشنده او رويد.

پس آنان تمامی پشم و پنیر و پولهـای سـیاه خـود را گـرد آوردند سـپس از پـدر پرسیدند اگر او پیشکشی ما را نپذیرف چه کنیم فرمود خانـدان خـود را آشـکار کنید و بگویید که ما فرزندان یعقوب فرزند اسحق فرزند ابراهیم علیهم السـلام هستیم وشاید که بر شما رحم آورد.
پرسیدند اگر نسب ما را نپذیرفت آنگاه چه کنیم فرمود براو فقر و نیاز و غربت خـود را عرضه کنید واو را به صـدقه التمـاس کنید و بنگرید که بر چه بارگـاهی وارد می‌شـوید و آداب را نگـاه دارید که دریا را همسـایه، پادشـاه را دوست و سلامتی را بهایی نیست.
شعر:

و من صحب الملوك بغير علم	فقد ارسله الجهل الى القتل

ترجمه:
و آن که با پادشاهان بدون دانش همنشین گردد، پس نادانی او را بسـوی مـرگ رهنمون می‌گردد.

پس عـرض کردند ما در بارگـاه پادشـاهان نبـوده ایم و نمی‌دانیم چگونه است یعقوب علیه السلام فرمود شما را یاد دهم چـون داخل شـدید جز به فرمـان او داخل نشوید و چون نگاه شما بر او قرار گرفت متوجه راست وچپ مباشید.
نکته....
در خـبر است که چـون نمـاز گـذار به راست و چپ نظر کند خـدایتعالی او را فرماید که بر که نظر می‌کنی آیا بهتر از من یافته‌ای؟
مخلوق از بارگاه مخلوق می‌ترسد به نشانه خدمت و ادب و هشیاری نیکو پس غافل خطا کار چگونه از آفریدگار خـود نمی‌ترسد و در خـدمت او تلاش نمی‌کند پس بترسید بترسید ای بندگان خـدا شـتاب کنید شـتاب کنید پیش از بسر آمـدن روزگار و فروآمدن مرگ و پشیمانی.
پس مست زندگی دنیا نباشید و به خدایتعالی مغرور نگردید.
ای گروه مسـلمانان آسـتین‌ها را بـالا زنید کـار سـخت است پس آمـاده کنید که هنگام رفتن نزديك است وسفر بس دور وبارهای سنگین خود را سبك کنید پس در راهتان گردنه‌هایی است که بس کج و تند که از آنها نمی‌گذرند مگر آنـانی که بارهای سبك دارند.
پس یعقـوب علیه السـلام فرمـود: "ای فرزنـدان چـون بر او وارد شـدید او را سخنهای نیکو گویید و چون شما را به نشستن فرمود پس بنشـینید واگر شـمارا فرمان نشستن نداد ننشینید تا شما را فرمان دهد پس چون نشستید آغاز سخن نکنید تا از شـما بپرسد و سـخن را دراز نکنید و هر واژه‌ای را به واژه‌ای پاسخ گویید و نشستن نزد او را افزون مکنید پس چـون شـما را فرمـان بازگشت داد روی‌ها از او برنگردانید وچون از بارگـاه او خـارج شـدید به هیچ کس از آنچه که بین شما و او گذشته چیزی نگویید مبـادا بشـنود و شـما از دیـدگانش فـرو افتید پس (بدانید که) آشکار کردن راز پادشاهان سخت است.
راوی گوید پس آنان به مقصد مصر براه افتادند.
****
یوسف علیه السـلام فرمـوده بـود تا از سـاحل دریا تا به کـوه دیـواری از آهن ساخته بودند که آن را دربی بود و گذر از آن دیورا ممکن نبـود مگر ازآن درب و برآن درب دربانی گماشته بود به همراهی پانصد سوار.
پس چون مـردی از آن درب گـذر می‌کـرد از او می‌پرسـید از مقصد او از زاد و توشه اش. پس گزارش او و قافله و زاد و توشه همـراهش را به سـوی یوسف

علیه السلام می‌فرستاد پس اگر یوسف علیه السلام فرمـان می‌داد می‌توانست داخل شود و گرنه باید باز می‌گشت به همانجایی که آمده بود.
و یوسف علیه الســلام این را تنها به جهت یــافتن بــرادرانش می‌کــرد چه او می‌دانست که آنــان به ســوی او خواهند آمد چنانکه جبرائیل علیه الســلام در خواب او را آگاهانیده بود. و یوسف علیه السلام آن دیـوار را سـاخته و بر آن در انتظار برادرانش بود.
ونیز خدایتعالی صراط را سـاخته و بر آن در انتظـار مردمـان است چنانکه خـود تعالی می‌فرماید:
" إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ "

ترجمه: پروردگارت در کمین است.[306]
یعنی فرشتگان بر پل دوزخ در کمین هستند. پس چـون روز رسـتاخیز فـرا رسد خدایتعالی فرماید: " اگر من به ظلم ظالم اجازت دهم خود ظالم باشم "
و در خبر است که چون مردمان بر صراط گـذر کنند منـادی نـدا کنـد: " آنکه به اجازت آمد نجات یافت و گرنه در آتش فرو افتد"
و منادی ندا در دهد که آنان که بـار سـبك دارند گـذر کنند و آنانکه بـار سـنگین دارند فرو افتند.
و منادی ندا کند فلان سیاه بخت شد و او را هرگز نجـاتی نیست و فلانی نجـات یافت و او را دیگرهرگز سیاه بختی نیست.
چون برادران یوسف علیه السلام به درب مصر رسـیدند دربـان نگـاهی بر آنـان انـداخت و از پوشش و هیـأت آنـان در شـگفت شد پس سـاعتی با آنـان سـخن نگفت سـپس پرســید شــما که هســتید و از کجا می‌آیید و قصد کجا را داریــد؟ پرسیدند از چه روی می‌پرسی پاسخ داد از برای این به اینجا فرسـتاده شـدم تا احدی را اجازت گذر نـدهم مگر آنکه نخست نـام و کنیه ومقصد و جـای و زاد و توشه او را بپرسم.
و بدینسـان از بنـده در روز رسـتاخیز از آیینش و کـارش و گفتـارش و جـایش و بخششش و منعش و فرمـانبرداری اش و نافرمـانی اش پرسش می‌گـردد پس خدایتعالی جلَ جلاله می‌فرماید: ای بنـده من جـوانی ات پربهـاء بـود آن را تبـاه کردی....
و خدایتعالی می‌فرماید: " فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِيْنَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ "

ترجمه: به پروردگارت سوگند که از همه آنها ازآنچه که کرده‌اند می‌پرسیم.[307]
یعنی ینکو کاران و بدکاران یکتاپرستان و ملحدان راستگویان و دروغ گویان.
ازراستگویان از راستگویی آنان می‌پرسیم
و از دروغ گویان از دروغ آنان می‌پرسیم
از پیامبران از پیامبری شان می‌پرسیم
و از اولیاء از ولایتشان می‌پرسیم
و از قاضیان از احکامشان می‌پرسیم
و بازرگانان از خرید وفروششان می‌پرسیم
از تهیدستان از شکیباییشان
و ازبی نیازان از سپاسشان می‌پرسیم
و از اهل تصوف از صفاتشان
ازاهل زهد از زهدشان می‌پرسیم
و از دانشمندان از دانششان و عمل به دانششان
واز عبادت کنندگان از عبادتشان پرسش می‌کنیم
و از اهل حقیقت از حقایقشان

و از اهل عرفان از دقایقشان می‌پرسیم
و از مجاهدین از ضرب شمشیرهایشان
واز مجتهدین از اجتهادشان می‌پرسیم
وهیچ بزرگ و کوچکی وا نهاده نشود.
پس برادران پاسخ دادند ما از اهل شـام هسـتیم از کنعـان از بیت الاحـزان و از فرزندان یعقوب اسرائیل الله فرزند اسـحاق ذبیح الله فرزند ابـراهیم خلیل الله علیهم السلام هستیم.
دربان گفت نسب‌های تان بزرگ و سـخنهایتان شـیوا و رویهایتـان نیکوست قصد شما کجاست
گفتند بسوی عزیز
گفت تنخواهتان چیست
پس سرها را به پایین انداختند و گفتند ما را از تنخواهمان مپرس.
بدینگونه چـون منکر ونکـیر در گـور انسـان مـؤمن داخل می‌گردند خـدایتعالی می‌فرماید او را از پروردگارش پرسش کنید و از پیـامبرش و از قبله اش که آن همه درست است و از عملش پرسش مکنید که آن مخلوط است.
پس دربان نامه‌ای به یوسف علیه السلام فرسـتاد که ای عزیز بر من گـروهی وارد شــده‌اند از شــام بدنهایشــان پهن رویهایشــان نیکو و زبانشــان شــیوا و نسبهایشـان بـزرگ و جملگی از فرزنـدان پیـامبران هسـتند و قصدشـان بارگـاه توست و نام‌های آنان چنین است یهوداء، روئیل، شمعون، زیالون، یشجر، دینــه، دان، نفتالی، جاد، اشر و بن یامین و جملگی از سرزمنی کنعان هستند. [308]
پس چون یوسف علیه السلام بر نامه نگاه انـداخت اشك بر چشـمانش نشست و مدهوش گردید.
شعر:

سلام الله والسّقیا جمیعا	علی تلك المنازل والدیار
فقلبی عند ساکنها رهین	کثیرالوجد مسلوب القرار
فیالیت الزمان یجود یوما	بما ارجوه قرب القرار

ترجمه:
درود خدایتعالی بر این منازل و آبادی ها، و خدایتعالی آنان را سیراب گرداند
وقلب من در گرو ساکن این آبادی، خوشحال و بیقرار است.
ای کاش روزگار روزی را می‌بخشید، به آنچه که به او امید دارم.
****
ادامه داستان... ندیمان وحاضران و وزراء در شگفت شــدند ولی به علت آن آگاه نشـدند پس چـون یوسف علیه السـلام به هـوش آمد به اطرافیـان فرمـان خــروج داد . همگی خــارج شــدند پس دیگر بــار نگــاهی بر نامه افکند وســخت بگریست آنگـاه سـوار را پرسـید کی این گـروه آمدند عـرض کـرد پنج روز پیش فرمـود و جامه‌هایشـان چگونه است عـرض کـرد جامه‌هـای ژنـده در بر دارند و موی‌هایشان ژولیده است.
پس یوسف علیه السلام به صدای بلند گریست پس مباشرش در شـگفت شد و پرسید گریه ات از برای چیست خدایتعالی دیدگانت گریان نکند.
شعر:

یقولون ما بال لونك اصفر	فقلت فراق الحبیب لونی‌غیرا
ولو اننّی ابدیت منی زفره	جعلت الصّفا البروالبحراکدرا

ترجمه:
می گویند چگونه است حــال تو که رویت زرد گریــده اســت، پس گفتم دوری

دوست رویم را دگرگون کرده است
و اگر آه از نهاد برآورم روشنی دریا و خشکی تیره تار شود.
پس وزیر از یوسف علیه السلام پرسید برای چه می‌گریی ای عزیز؟
یوسف علیه السلام فرمود براستی که برادرانم آمده‌اند همآنانی که مرا در چاه نهادند و سپس فروختند.
عرض کرد پس چرا می‌گریی؟
فرمود: بر حال آنان می‌گریم و از حال خودم به دو چیز نخست به سبب شرم از آنان چرا که آنان به سبب من نافرمانی خدایتعالی را کردند و دوم به سبب فقر و تهیدستی آنان.
پس مباشر از کرم او در شگفت شد و پرسید چه می‌کنی در حق آنان حال آنکه آنان در حق تو چنین و چنان کردند.
فرمود آن می‌کنم در حق آنان که خویش به خویش و پادشاه به غریب و عاشق به معشوق می‌کند.
پس نامه‌ای نوشت به سوی دربان که آنان را سه روز پذیرایی کن و ایشان را گوشت و میوه و شیرینی ده و آن جایگاه را ویران کن و بارو را بردار چرا که آن بارو و آن پنجره را از برای آنان نهاده بودم پس چون آمدند دیگر این مراقبت لازم نیست و بدینگونه خدایتعالی می‌فرماید که چون نسل فرزندان آدم علیه السلام منقرض گردد آسمان و زمین ویران و خورشید و ماه وستارگان نابود می‌گردند چراکه آنان از برای بشر ساخته شده‌اند.
چنانکه او تعالی می‌فرماید:

" إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انكَدَرَتْ....."[309]

ترجمه: و آنگاه که خورشید در خود پیچیده گردد و و آنگاه که ستارگان تیره گردند...
یعنی پراکنده گردند وروان گردند نیز گفته شده تا جاییکه می‌فرماید:

" وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ "[310]

ترجمه: و آنگاه که جان‌ها دو به دو گردند
یعنی یکتاپرست با یکتاپرست و ملحد با ملحد و فاسق با فاسق و ستمگر با ستمگر سعادتمند با فریشته و شقی با شیطان همنشین گردند.

" وَإِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ "

ترجمه: و چون از دختران زنده بگور شده پرسیده شود[311]
و این بدرستی از اهل جاهلیت بود که چون برای آنان دختری بود و این دختر ده ساله می‌شد او را می‌آراستند و برایش چاهی در بیابان می‌کندند و سپس او را درآن چاه می‌انداختند در حالی که او فریاد می‌زد....ای امان.... ای امان تا جان می‌داد.
پس اینگونه خدایتعالی می‌فرماید:

" بِأَيِّ ذَنبٍ قُتِلَتْ "[312]

ترجمه: به کدامین گناه کشته شدید
پس پرسش از آن دختران است ولی پاسخ برای کشنده آن دختران چنانکه می‌فرماید:

" وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ "[313]

ترجمه: و آنگاه که برگهای کتابها پراکنده گردند
وا شرما، آه از کتاب سرگشاده، و وای از رسوایی و دریده شدن پرده ها.
تو را چه می‌شود آنگاه که دیوان‌ها گشوده و ترازوها برپا گردند و کتاب تو به

دست چپ یا راســـتت دهند و در برابر خـــدایتعالی بایســـتی و او تعـــالی به تو فرماید:
" اقْرَأْ كَتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا "[314]

ترجمه: بخوان کتابت را که امروز حسابرسی خویشتنت برتو کافی است
و ای برادران به شتابید بر حساب خود در فرصتی که دارید
آن روزی که بر انگیخته می‌گردید به سوی خدایتعالی و به سوی میـدان حسـاب گـروه گـروه و می‌ایسـتید در برابر خـدایتعالی نفر به نفر ونافرمایـان به سـوی دوزخ دسته دسته رانده می‌شوند و گـروه پرهیزگـاران بر رحمن ورود می‌کنند و کتاب سطر به سطر خوانـده می‌شـود و حـرف به حـرف پرسـیده می‌شـوید از آنچه که کردید و آنگـاه که دوزخ با همه بـدی‌هایش (به صـحرای محشـر) آورده شـود و این همه آنگـاهی است که زمین زیر وزبر شـده و پسـتی و بلنـدی اش یکسان گردیده و پروردگارت و فرشتگان صف به صف می‌آیند.
ای بـرادران، آرزو دراز، مـرگ نزدیـك، توشه انـدك، راه دور، آتش سـوزان، نـدا دهنده جبرائیل و داور، پروردگار جلیل است.
آن روزی که دیدگان باز گردند و پرده‌هـای اسـرار در آن روز دریـده گردند و در آن روز ملك جبّـار فرمـان رانـد. آن روزی که نـدا می‌شـود ای فلان فرزند فلان فرزند فلان فرمان ملك جبار پاسخ ده. پس بنده در برابر خدایتعالی بایستد پس خدایتعالی فرماید: ای بنده من آیا زندگانی ات را دراز نکردم؟ آیا بدنت را سالم نکردم؟ آیا لغزشهایت را کم نکردم ای بنده من جوانی ات را چگونه گذراندی و چه بهره‌ای کسب کردی آیا تورا یاد آورم از شبهایی که نافرمانی من کـردی چه روزهایی که از ترك فرمان من دورنشدی.
پس ای بیچاره هرچه زود تر پاسخی برای خداوند جلیل آمـاده کن پاسـخی نیکو پیش از آنی که برهنه در برابر خدایتعالی ایستانده شوی وما بین دوزخ و بهشت سرگردان گردی.
آنجا جـایی است که هیچ مـالی سـودی نبخشد و هیچ خویشی شـفاعت نکند و هیچ یاوری از آنچه که می‌شود پیشگیری نکند.
آنجا همـــان است که پشـــیمانی‌ها بـــزرگ و گام‌ها در عرصـــات قیـــامت خـــوار می‌گردند.
آنجا همانــجـایی است که هـزار نیش آتش او را به سـوی خـود می‌کشد و او را زبانه‌هـای غلاظ وشـداد هراسـان می‌کنند و او به صـدای غمبـار آمیخته با تـرس می‌گوید که ای سرور من امان امان... و کجاست از برای او امـان و بدرسـتیکه خدای رحمان براو خشم گرفته و فرمـان به در آتش انـداختن او داده است پس این خوار شده را آتش دربر می‌گیرد و گریه و شـیون او را سـودی نمی‌بخشد و پس زبانه‌هـای آتش او را بسـوی خـود می‌کشـند و او با صـدای بلند می‌گوید ای فرشتگان پروردگار من و ای ساکنان آسمانهایش مـرا مهلـتی دهید بر خویشـتن خود بگـریم پیش از آنی که به آتش درآیم پس نخست اشك می‌ریـزد سـپس به صـــدای بلند می‌گرید پس آنگـــاه در آتش افکنـــده می‌شـــود و آن آتشی است سوزان که انتهایش دور وآبش صـدید و وشـیرینی اش آهن است و عـذابش هر روز نومی شود و هرگز از آنان باز نمی‌گردد.

****

گوید پس سرایدار آنچه را که یوسف علیه السلام فرمـان داده بـود بجـای آورد، برادران را یاری کرده ایشان را تا دروازه سرزمین مصر همراهی نمود.
پس چون به سـرزمین مصر وارد گردیدند آمـدن ایشـان به یوسف علیه السـلام عرض شد.
شعر:

جاؤنی وحیت مستحیئا و قد عرفونی   وانا تائب عسی هم یقبلونی

ترجمه: آنان آمدند و شرم مرا در گرفت که مرا شناختند، و من به آنان باز می‌گردم شاید که مرا بپذیرند.
ادامه داستان.... یوسف علیه السلام نمی‌دانست که برادران در کجا هستند و چه می‌کنند تا اینکه کسی بر او وارد شد وخبر آمدنشان را داد و گفت که آمدند آن بیگانگان بینوا.
برادران یوسف علیه السلام چون داخل شدند همانجا ایستادند نمی‌دانستند که کجا فرود می‌آیند و کسی را نمی‌یافتند که آنان را بفهمد چرا که زبان آنان عبری [315]بود و زبان مصریان قبطی.
و یوسف علیه السلام در آنان می‌نگریست و می‌دانست که باید آنان برادران او باشند ولی از میان آنان یهودا را از شمعون باز نمی‌شناخت پس جبرائیل بر او فرود آمد و آنان را به او شناساند.
پس آن را که مأمور پذیرایی بود فرمود که آنان را در خانه من فرود آور و آنان را در خانه بیگانگان فرود نیاور و قرار ده آنچه را که در برابر آنان مینهی آنچنان بِنِه که در برابرمن مینهی و حرمت آنان را برپای دار.
پس مأمور عرض کرد بسیار از نزدیکان تو که نزد تو آمدند و آنان را مال ومنال بسیار بود و آنان جملگی در منزل بیگانگان فرود آمدند.
پس یوسف علیه السلام فرمود سرکشی نکن و آنچه را فرمودم بجای آر.
شعر:

شوقی شدید وقلبی لیس یظهره   و فی فؤادی لهیب النار یشتعل
انشاءعذبنی اللیالی سوف اخبرکم   عن الغرام الذی فی القلب یشتمل
من لی رسول الی من لیس ینصفنین   منه الجفاءومنی الصبر والجلل

ترجمه:
شوقم زیاد است و قلبم آن را آشکار نمی‌کند، و در دلم زبانه آتشی است که شراره می‌زند
اگر شبهایم مرا شکنجه کنند زود باشد، که شما را آگاه کنم از آن عشق سوزان قلبم
کیست فرستاده‌ای از من به سوی آنکه با من انصاف نداشت؟ از او جفاء و از من صبرو احترام.

****

ادامه داستان.... پس خادم از قصر فرود آمد و آنان را فرمان به ورود داد آنگاه برای آنان جای گشود و سفره‌ای گسترد و یوسف علیه السلام از سریرخود بر آنان می‌نگریست و به زبان قبطی خادمان را می‌فرمود که چنین و چنان کنند و آنان نمی‌فهمیدند که او چه می‌گوید .پس چون شب آنان را در خود گرفت بر آنان موائد نیکو گماشت و از برای آنان شمعهایی از زر روشن کرد و از همه بوی‌های خوش برای آنان مهیا ساخت.
پس چون برادران از پنجره برآن درب که خاص پذیرایی از بیگانگان بود نگریستند، دیدند که به هر میهمانی گرده (نانی) می‌دهند از شدت خشکسالی و تنگی وقت حال آنکه بار شترش -بعنوان پیشکش- هزارودویست دینار بوی

خوش بود پس چون چنین دیدند گـروهی گفتند که که پادشـاه ما را بس گـرامی داشت که دیگری را اینگونه گرامی نداشـته است پس می‌ترسـیم که گمـان کند ما را ســـــرمایه‌ای گرنبهاست و یوسف علیه الســـــلام می‌شــــنید آنچه را که می‌گفتند.
پس شمعون گفت شاید یادی از پدران ما شنیده و ما را اینگونه از بـرای آنـان گرامی می‌دارد و دیگری می‌گفت شاید بر روی‌های ما نظر کـرده و دانسـته که ما در زمان خود از گرامیان مردم خود بودیم ودیگری می‌گفت شاید بر سســتی و درویشی ما رحم آورده و یوسف علیه السلام می‌گریست و گوش می‌داد پس روی به فرزند خـود میشا کـرد و نـام او میشـالؤم[316] نـیز گفته شـده و همچـنین افرائم نـیز گفته شـده که درست نمی‌باشد چـرا که افـرائیم فرزند یوسف علیه السلام از زلیخا بود و زادنش به دوسال پس از وصال آن دو بود.[317]
پس یوسف علیه السلام فرزند را فرمود که برخیز همیـان رسـمی بر بند وجامه شاهی در بر کن و دستار بر سر نه وآن جـامی را که در آن آب می‌نوشم بـردار و خویشان را آب ده.
عرض کرد کیانند این خویشان؟
فرمود عموهایت
عرض کرد ای پدر آنان تو را فروختند و بر تو ستم کردند؟
فرمود آری مرا فروختند تا من پادشـاه مصر گـردم حـال بگو آیا خـوب شد در آنچه که کردند یا بد شد؟
عرض کرد نه خوب شد حال به آنان چه گویم؟
فرمود با آنان سخن مگو و راز خود را بر آنان آشـکار مکن تا خـدایتعالی ما را فرمـان دهد و اگر از تو چـیزی پرسـیدند بگو من قبطی هسـتم و نمی‌دانم شـما چه می‌گویید.

آیه: " وَجَاء إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُواْ عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنكِرُونَ "

ترجمه: و بـرادران یوسف علیه السـلام بر او وارد شـدند و اوآنـان را شـناخت وآنها او را نشناختند.
گفته شده چون آنان بر یوسف علیه السلام وارد شدند او از حال ومکان ایشان پرسید عرض کردند ما از اهل شام هستیم فرمود پس مشکل شما چیست؟
عرض کردند: خوراك می‌خواهیم.
فرمود:دروغ می‌گویید چرا که در شما اثر دزدی است که در گذشته انجام شده سپس فرمود شما چند نفر هستید؟
عرض کردند: ده نفر [318]
فرمود: شما ده هزار نفر هستید هر کدامین شما هزارمرد است.
منظور یوسف علیه السلام نیروی آنان بود چـرا که هر کـدام آنـان نـیروی هـزار مرد را داشتند.
سپس فرمود:پس مرا بر اخبارخود آگاه کنید
عرض کردند:همه ما برادرهستیم از نور مردی صـدیق و ما دوازده بـرادر بـودیم وپـــدر ما بـــرادر کوچك را بیش از همه دوست می‌داشت پس او را به بیابان‌ها بردیم و او تلف شد.
یوسف علیه السلام فرمود چگونه شـما می‌گویید که پـدر ما صـدیق است حـال آنکه او فرزند کوچك را بیش از فرزند بـــــــــزرگ دوست می‌داشت و این از صدیقین به دوراست.
عرض کردند اگر او را می‌دیدی بر تمـامی مردمـان بر می‌گزیـدی و ما هم او را دوست می‌داشتیم تا آنکه او خوابی دروغ دید فکر کرد که این خواب از اوست.

یوسف علیه السلام پرسید درخواب چه دید؟
عرض کردند گمان برد که او پادشاه می‌گردد و ما چون بندگان در برابر او.
یوسف علیه السلام پرسید پس آیا به پادشاهی رسید؟
عرض کردند آری در بهشت به پادشاهی رسید چرا که کودك عاقبت بخیر است ولی به پادشاهی دنیایی نرسید چون گرگ او را درید.
از این بابت خدایتعالی می‌فرماید:
" فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنكِرُونَ "
ترجمه: پس او آنان را شناخت و آنان او را نشناختند.
نکته برای اهل معرفت
مردمان بر دو گونه‌اند شناسندگان و ناشناسندگان آن که خدایتعالی را شناخت، نشناخت او را مگر به نور خودِ او پس منتی است از شناخته شده بر شناسنده و نه بر شناخته و هرگز مبتداء بر مقتداء پیشی نگیرد پس کی مبتداء فهم فضل مقتداء تواند کرد.
یکی از حکما گوید من از تورات سه سخن و از انجیل سه سخن و از زبور سه سخن و از فرقان(قرآن) سه سخن برگزیدم.
اما آن سه سخن که از تورات برگزیدم:
براستی که خدایتعالی دوستدار هر قلب اندوهگین است،
براستی که خدایتعالی صدقه دهندگان را پاداش می‌دهد،
براستی که خدایتعالی هرآینه دشمن می‌دارد هر پرخور غافلی را.
واما آن سه سخن که از انجیل بر گزیدم:
بی نیازی در قناعت، سلامتی در گوشه گیری و احترام در ترك شهوات است.
و اما آن سه سخن که از زبور برگزیدم:
آن که قانع شد سیرشد،
وآنکه شکیبایی کرد پیروز شد
و آنکه کناره گرفت سالم ماند.
و اما آن سه سخن که از قرآن فرا گرفتم:
براستی که خدایتعالی نمی‌پذیرد مگر از پرهیزگاران،
و خدایتعالی دوست دارد بسیار توبه کنندگان را
و خدایتعالی نور آسمانها و زمین است یعنی نور مؤمنان.
فصل: در نور و معرفت
بدان که خدایتعالی نوری در رخسار خلیل علیه السلام نهاد و نوری در چهره یوسف علیه السلام و نوری در دست موسی علیه السلام و نوری در پشت محمد صلی الله علیه و آله و نوری درقلب عارف.
و اما آن نوری که دررخسار خلیل علیه السلام از برای حرمت بود
و نور چهره یوسف علیه السلام از برای برگزیدگی
و نور دست موسی علیه السلام از برای معجزه
و نوری که در پشت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود از برای یاری و پیروزی بود
و نوری که در قلب مؤمن نهاده می‌شود از برای آمرزش است.
پس حضرت خلیل علیه السلام عرض کرد: یا رب چیست این نور؟
فرمود وقار
عرض کرد مرا آن بیش ده.
پس به آن از آتش نمرود نجات یافت
و یوسف علیه السلام به آن نور از چاه و زندان نجات یافت
و موسی علیه السلام به آن نور از دریا نجات یافت

و محمد صلی الله علیه و آله وسلم به آن نور به سدره المنتهی رسید.
بدینگونه مؤمن به نور ایمان از آتش می‌رهد.
****
"معرفت" را پنج حرف است: م، ع، ر، ف و ت
پس ‘م‘ مقت نفسش است
و ‘ع‘ عبادت پروردگارش
و ‘ر‘ رغبت به آخرت
و‘ف‘ تفویض امر است به خدایتعالی.
و ‘ت‘ تلاش برای چیرگی برخطورات غیر خدایی
وآن که از غیرخدایتعالی به خدایتعالی پناه برد او عارف به خدایتعالی است.
****
خدایتعالی ده چیز را نور نامیده است:
-نفس خود را نور نامیده است آنجا که می‌فرماید:
" اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ " [319]

ترجمه: خدایتعالی نور آسمانها و زمین است.
و قرآن را نور نامیده است آنجا که می‌فرماید:
" قَدْ جَاءكُم مِّنَ اللّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُّبِينٌ " [320]

ترجمه: براستی که نوری از سوی خدایتعالی به سوی شما آمد.
و تورات را نیز نور نامیده است آنجا که می‌فرماید:
" إِنَّا أَنزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ " [321]

ترجمه: براستی که ما تورات را نازل کردیم که در آن هدایت و نور بود.
و روز را نور نامیده است:
" وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا " [322]

ترجمه: و زمین روشن شد به نور پروردگارش.
و توحید را نور نامید:
" يُرِيدُونَ أَن يُطْفِؤُواْ نُورَ اللّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ " [323]

ترجمه: می‌خواند نور خدایتعالی را به دهانهای خود خاموش سازند.
و اسلام را نور نامید:
" أَفَمَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ " [324]

ترجمه: آیا آن کس که سینه اش را برای اسلام فراخ گردانید پس او بر نــوری از پروردگار خود است.
و روز بازپسین را نور نامید:
" انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِن نُّورِكُمْ " [325]

ترجمه: برما نظر کنید تا از نور شما بهره‌ای برگیریم.
و معرفت را نور نامید و فرمود:
" مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ " [326]

ترجمه: مثل نور او مثل چراغی است که در آن افروزنده‌ای است.
وپیامبر السلام صلی الله علیه وآله را نور نامید و فرمود:
" قَدْ جَاءكُم مِّنَ اللّهِ نُورٌ " [327]

ترجمه: بدرستی که از سوی پروردگار تان شما را نوری آمد.
و ماه نور نامید و فرمود:

"هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاء وَالْقَمَرَ نُورًا "[328]

ترجمه: او آن کسی است که خورشید را روشنی و ماه را نور قرارداد.
نورها جملگی ظاهری هستند مگر نور معرفت که باطنی است و همه این نورها جملگی برای توست
اگر نور صفت خدایتعالی است پس تورا عجزاست
واگر قرآن نور است پس آن پیشوای توست
واگر تورات نور است پس در آن ذکر تووثنای توست
و اگر روز نور است پس آن معاش توست
و اگر توحید نور است پس آن افتخارتوست
و اگر اسلام نور است پس آن بخششی است بر تو
و اگر روز بازپسین نور است پس آن مژده‌ای است برای تو
و اگر معرفت نور است پس آن سبب وصل تو و باز شدن چشمان توست
و اگر پیامبر نوراست پس او شفیع توست
و اگر ماه نور است پس آن رنگ توست که میوهایت را رنگین می‌کند
مثل نور او مانند چراغی است که در آن افروزنـده ایسـت. نفس مـؤمن مانند مسـجد است وقلب او مانند چـراغ است و محبت او مانند نـور آن چـراغ است وتوکل او مانند ریسمان آن چراغ و دهـان او مانند پنجـره مسـجد است و چـراغ میانه درب مسجد آویـزان است پس آن هنگـام که زبـان بـاز می‌شـود به اقـرار آنچه که در جنان است انوار از پنجره دهـانش تابیـدن می‌گـیرد و بسـوی عـرش بالا می‌رود آنجای که خدایتعالی می‌فرماید

: " یصعد الیه کلم الطیب"[329]

ترجمه: سخن پاکیزه بسوی اوتعالی بالا می‌رود یعنی گفتهٔ لا اله الاالله.
حضرت پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم حکماء و اهل معـرفت را به بیست و پنج چیز تشبیه فرمود به آب، خاك، زر، سـیم، گـوهر، دّر، مشـك، عنـبر، كـافور، زنجبیل، لاله، کشتی، براق، معراج، کوه، آتش، نسـیم، دارو، نـرگس، خورشـید، ماه، شتارگان، دریا و بهشت.
به آب تشبیه فرمود چـرا که زنـدگی هر موجـودی از آب است و بدینگونه است زندگی عارف.
و به خاك که هر رستنی از آن می‌روید و به همینگونه از قلب عـارف خصـلتهای پسندیده می‌روید.
و به زر که در کوره آتش چـیزی از آن کم نمی‌شـود و زنگـار نمی‌گـیرد بدینگونه قلب عارف نیز کاستی نپذیرد و چرك و زنگار نگیرد.
وبه سـیم که چـون در یك ده آن ناخالصی از مس یا بـرنج باشد درهم آن قبـول می‌باشد پس عارف نـیز اگر از سر تاپـای دارای عیب باشد ولی دارای معـرفت باشد پروردگار ش اورا بپزیرد.
و به گوهرها که یافت می‌نشود جزء در خزانه پادشـاهان پس معـرفت نیزیـافت نمی‌شود جزء در قلب نیك سرشتان.
وبه یاقوت که در آن آتشی است ولی حراره آن را جذب نمی‌کند پس عـارف را نیز حرارت دوزخ در نمی‌یابد و در آن اثری ندارد.
و به دُرّ که در آن روشـنی است قلب عـارف نـیز بدینگونه است چـرا که در آن رشنی است از معرفت و شناخت.
و به مشك که از آن بوی‌هـای خــوش می‌آید بدینگونه از عــارف بــوی خــوش معرفت و شناخت می‌آید.
و به عنـبر که بر خـرد و قـوای دمـاغی می‌افزاید بدینگونه معـرفت نـیز درقلب عارف فزونی می‌گیرد.

و به کــافور که ســرما می‌آورد معــرفت نــیز بر گناهــان قلب عــارف ســرما می‌زند(وآنها را می‌خشکاند).
و به زنجبیل که مفید برای جهان است و عارف نیز مفید برای جهان است.
و به گل‌های لاله که زیور زمین هستند بدینگونه معرفت قلب عارف را می‌آراید.
و به کشـتی که بر آب سـیر می‌کند بدینگونه در قلب عـارف نورهـای دین مانند نور توحید و نور اخلاص و نور یقین و نور توکل و نور رضاء و نـور تسـلیم و نـور شکر و نور عبادات در سیرند.
و به بـراق و معـراج که مـرکب نـورانی دوست به سـوی دوست بـود بدینگونه معرفت نیز عارف به سوی معروف خود می‌برد.
و به کوه که زمین را نگاه داشته همچنین نیز معرفت دین را نگاه می‌دارد.
و به آتش که ســوزاننده هر چــیزی است بدینگونه معــرفت هر نافرمــانی و مخالفتی را باطل می‌کند.
و به نسیم خوشبوی که خـود گسـتردگی هر بـوی گندیـده‌ای را می‌بـرد بدینگونه معرفت هوسهای فاسد کننده را از قلب می‌زداید.
و به سرو که چون سبز گردد تابسـتان و زمسـتان آن را دگرگـون نکند بدینگونه معرفت با مخافتها دگرگون نگردد.
و به نرگس که همیشه با سر اشاره به زمین دارد بدینگونه عارف نیز در سـجود بدینگونه است.
و به خورشید و ماه که چون برآیند تاریکی از جهان رخت بربنـدد بدینگونه چـون در قلب عارف معرفت پیدا شود برای او از غفلت باقی نمی‌ماند.
و به ستارگان که مسافران به آن راه نما می‌شـوند بدینگونه عـارف به معـرفت راه به سوی مولی در می‌یابد.
و به دریا که به پلشتی‌ها نجس نمی‌شـود پس معـرفت نـیز به معصـیت‌ها نجس نمی‌شوند.
ابی بکر رضی الله عنه را گفتند آیا تو پروردگار خود را شناختی گفت پروردگارم را به پروردگــارم شــناختم یعــنی او آن کسی است که مــرا هــدایت کــرد به شناختش و به نیکی‌هایش و صفات ازلیش و اگراو نبود هرگز هدایت نمی‌شـدم.
پس او را گفتند آیا محمد صلی الله علیه و آله وسلم تو را هدایت نکـرد گفت نه چون او خود محتاج هدایت کننـده است پس هیچ هـدایت کننـده‌ای و هیچ گمـراه کننده‌ای جزء او نیست.

****

ادامه داستان....

آیه: " وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَبِيكُمْ "

ترجمه: و هنگامی که به آنان متاعشـان را داد ایشـان را گفت بیاورید آن بـرادر دیگرتان را ازنزد پدرتان.
چرا که من شما را دوست می‌دارم و بر دین شما هستم
آیا نمی‌بینید که من پیمانه را پر کردم و من بهترین فرودآورندگان هستم
می فرماید پیمانه و نمی‌فرماید هـدایا و یا عطایا چـرا که پیمانه به قیمت است پس بـرای تـاجر عیب نیست زیـادی یا کمی را در خرید و فـروش یـاد کند ولی پسندیده نیست که برای غـنی که آن چه را که بخشش کـرده با منت و آزار یـاد کند چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:

" لاَ تُبْطِلُواْ صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَالأذَى "[330]

ترجمه: صدقات خود را با منت و آزار باطل نکنید.

آیه: " فَإِن لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلاَ كَيْلَ لَكُمْ عِندِي وَلاَ تَقْرَبُونِ "

ترجمه: پس اگر او را برای من نیاورید برای شما نـزد من پیمـانه‌ای نیست و به من نزدیك مگردید.
بدینگونه خـدایتعالی می‌فرماید اگر قلبهایتـان را بـرای من نیاورید از شـما هیچ طاعتی را نمی‌پذیرم چرا که مداری که برای قلبهاست برای عبادات نیست.
معصـوم علیه السـلام فرمـود خـدایتعالی بر چهره‌ها وجامه‌ها و کالبـدهای شـما نمی‌نگرد بلکه بر قلبهای شما و نیت‌های شما می‌نگرد.

آیه: " قَالُواْ سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُواْ بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انقَلَبُواْ إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ "

ترجمـه: (بـرادران) گفتند بـزودی او را از پـدرش بخـواهیم و ما هرآینه کننـدگان (این کار) هستیم و (یوسف علیه السلام) مردانش را گفت که تنخواه آنان را در بارشان بگذارند شاید بهنگام بازگشت به سوی نزدیکان خود متوجه شـوند باشد که باز گردند.
پس چون برادران بـاز می‌گشـتند در مـنزلی فـرود نمی‌آمدند مگر اینکه اهل آن منزل به نیکوترین روی آنان را پذیرایی می‌کردند.
پس شـمعون گفت چـون بسـوی این سـرزمین می‌آمـدیم کسی به ما تـوجهی نمی‌کرد پس چون بازگشتیم مردم ما را گرامی می‌دارند پس یهودا گفت اکنون آثار نزدیکی حضور در چهره‌های شما هست.
حکیم رحمه الله علیه می‌فرماید:

من اعتزّ بذی العزّفذوالعزّله عزّ و من اعتزبالمال فلا فخر ولا عزّ

ترجمه: آن که عزت جوید از صاحب عزت پس داری عزت شـود و عـزت بـرای او باشد و آن که عزت جوید به مال پس نه افتخاری برای او باشد و نه عزتی.
نکته...
آن که محضر مخلوق را اراده کـرد اثر حضـور بر او هویـدا می‌گـردد پس چگونه آنکه درگاه مولایش را بخواهد اثر حضور براو آشکار نگردد.
معصوم علیه السلام فرمود اهل شب زیبا روی ترین مردمانند چرا که با مـولای خـود خلـوت می‌کنند پس نـوری از نورهـای او را در بر می‌کنند وآن که در شب نماز خواند به عرصات وارد می‌گردد واو در تاریکی عرصات می‌درخشد همچون چراغ در تاریکی شب.

****

ادامه داسـتان...بهنگـام بازگشت بـرادران به کنعـان ابلیس در راه به آنـان برخورد پس خواست تا نـور یوسف علیه السـلام را از آنـان بزداید پس روسـای قوم خود را فراخواند و آنان را به انواع آراسـتنی‌ها آراست تا فرزنـدان یعقـوب علیه السلام را گمراه سازد.
و نام آنان ازاینقرار است
زلینون صاحب بازارها، حیزوم صاحب خانه ها، هیاج صـاحب وضـوء، فلطـوس صاحب دانشمندان، القرصاحب غیبت، اغور، صاحب زنـاء و قـاع صـاحب بـاد در دریاها.
پس گفت ای فرزنـدان یعقـوب بیایید تا شـما را مـژده‌ای دهم. پس تا بـرادران خواسـتند که تاگوش فرادهند در حـال فرشـته‌ای از آسـمان بیامد و ابلیس و سپاهش را به پشت کوه قاف براند. پس گفت ای فرزندان یعقوب روانه شـوید که آنچه که در اول کار با شما کرد کافی نبود دوباره بازگشت
گفتند که بود؟
گفت ابلیس.

چون پس از طی طریق به کنعان رسیده و بر پدر وارد شدند او را خندان و گریان یافتند پس عرض کردند که خنده و گریه در آن واحد از حالت دیوانگان است فرمود خندیدم چون بوی پاکی را شنیدم پس بدان خوشحال شدم و از شما بوی شیطان شنیدم پس گریان شدم.
پس برادران او را از اخبار ابلیس آگاه کردند.
پس فرمود عزیز را چگونه یافتید.
عرض کردند با ما آن کرد که بزرگوان می‌کنند.
فرمود برچه دینی است او عرض کردند بر دین اسلام و او بر اندوه تو غمگین و بر تو وبر فرزند گذشته ات می‌گرید و تحفه‌ها و عطایا همراهاماست و او ما را با این هدایا بی نیاز کرد که دنیا را نخواهیم و از ما می‌خواهدکه بنیامین را به نزد او بریم پس یعقوب علیه السلام گریست و این است که خدایتعالی می‌فرماید:
آیه:
" فَلَمَّا رَجِعُوا إِلَى أَبِيهِمْ قَالُواْ يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلاَّ كَمَا أَمِنتُكُمْ عَلَى أَخِيهِ مِن قَبْلُ "

ترجمه: "پس چون به نزد پدر بازگشتند گفتند ای پدر از ما پیمانه برداشته شده است پس برادرمان را با ما بفرست تا دوباره پیمانه باز گیریم و او را محافظت کنندگان هستیم. پاسخ داد آیا شما را باور کنم براو آنگونه که پیش از این بر براردش شما را باور کردم"
معصوم علیه السلام می‌فرماید: مؤمن از يك سنگ دوبار گزیده نمی‌شود.
آیه: " فَاللّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ وَلَمَّا فَتَحُواْ مَتَاعَهُمْ وَجَدُواْ بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُواْ يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ "

ترجمه: پس خدایتعالی بهترین نگاه دارندگان است و او مهربانترین مهربانان است. پس چون بارها گشودند تنخواه خود را در آن یافتند که به ایشان باز گردانده شده بود گفتند ای پدر چه می‌خواهیم این تنخواه ماست که به باز گردانده شده و ما اهل خود را طعام می‌دهیم و برادر را محافظت می‌کنیم و بر پیمانه بار شتر می‌افزاییم واین پیمانه‌ای آسان است.
پس چون بارهای خود را گشودند تنخواه خود را دیدند که به آنان باز پس داده شده بود پس یعقوب علیه السلام دو بار بر سر زد و گفت ای وای از شرمساری عرض کردند ای پدر تو را چه می‌شود فرمود اگر شما نزد او بهایی داشتید تنخواه شما را به شما باز نمی‌گرداند.
بدینگونه خدایتعالی چون از بنده راضی نباشد دادوستد با او را نمی‌پذیرد.
شعر:

من لم یکن للواصل اهلا	فکل احسانه ذنوب

ترجمه: آن کس که شایسته وصل نباشد، تمامی نیکی‌هایش گناه است.
پس چون برای بار دوم خواستند تا به سرزمین مصر بازگردند یعقوب علیه السلام از آنان پیمانی گرفت برای بن یامین پس آنگاه او را به آنان تسلیم کرد.
چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:
آیه: " قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِّنَ اللّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلاَّ أَن يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللّهُ عَلَى مَا نَقُولُ

وَكِيلٌ وَقَالَ يَا بَنِيَّ لاَ تَدْخُلُواْ مِن بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُواْ مِنْ أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ "

ترجمـه: گفت من هرگز او را با شـما نخـواهم فرسـتاد تا اینکه شـما پیمـانی از خدایتعالی برای من آورید که او را به نـزد من بیاورید مگر اینکه بر شـما احاطه شـود پس چـون پیمـانش را آوردند گفت خـدایتعالی بر آنچه ما می‌گـوییم وکیل است وگفت ای پسران من از يك درب وارد نگردید و از درب‌هـای مختلف وارد گردید.

و در سـرزمین مصر پنج دروازه بـود دروازه شـام، دروازه مغـرب، دروازه یمن، دروازه روم و دروازه طیلون.

پس آنـان را گفت كه از يك دروازه وارد نشـوید و هر بـرادر باید از يك دروازه وارد گـردد. چـرا كه او از چشم زخم می‌ترسـید چنانكه معصـوم علیه السـلام می‌فرماید چشم زخم درست است و جـــــادو درست است كه در آن حقی از بـرای خـدیتعالی اراده نمی‌شـود و اگر كسی بخواهد جـادو یا چشم زخم شـدنی است و گفته شده كه یعقـوب علیه السـلام به آنـان و به كـار آنـان اشـاره كـرد مانند اینكه نخست از درب مخالفت وارد شـدید و اكنـون از درب مـوافقت وارد شوید و واسطی[331] رحمه الله تعـالی گوید در ایـام جـوانی از درب جـوانی وارد شدید و اكنون از پیری وبزرگی وارد شوید. سپس گفت:

آیه: " وَمَا أُغْنِي عَنكُم مِّنَ اللّهِ مِن شَيْءٍ "

ترجمه: من چیزی از خدایتعالی را از شما دور نمی‌کنم.

چرا كه سرنوشت شدنی است

معصوم علیه السلام می‌فرماید قضا چون آید، شود و فرمـود قضا شـدنی است اگر بنده راضی باشد یا نباشد

و گوید یعقوب علیه السلام در باب بن یامین توكل كرد پس كار آنچنان شد كه او می‌خواست و ابراهیم علیه السلام هنگام در انداختن در آتش توكل كــرد پس آتش بر او سرد گردید و او نجات یافت و هود علیه السلام توكل كـرد به هنگـام آزار مردمانش پس از شر آنان نجات یافت.

پس یعقوب علیه السلام گفت:

آیه: " إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ "

ترجمه: نیست فرمان مگر بـرای خـدایتعالی پس بر او توكل كـردم و همه توكل كنندگان بر او توكل می‌كنند.

و آن كس كه بر خدایتعالی توكل كند پس خدایتعالی او را كفایت كند.

آیه: " وَلَمَّا دَخَلُواْ مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُم مَّا كَانَ يُغْنِي عَنْهُم مِّنَ اللّهِ مِن شَيْءٍ إِلاَّ حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ "

ترجمه: پس چون داخل شدند آنگونه كه پدرشان فرمانشان داده بود هیچ چیزی را از خدا از ایشان برطـرف نمی‌كـرد مگر آنكه در خواسـتی را كه در خویشـتن یعقــوب بــود روا ســازند و او دارای علمی بــود كه ما او را آموخته بــودیم ولی بیشتر مردمان نمی‌دانند.

و خدایتعالی آنان را به اتكال فرمـان داد و فرمـود برخـدا توكل كنید اگر مـؤمن هستید.

شعر:

توكل علی الرحمن فی كل　　　　وثق بالذی قدیرزق الخلق اجمعا

ساعه   وكبرعلى الكونين والخلق اربعا
و دعهم للرزق فالله ضامن

ترجمه: توكل كن بر خدای مهربان در هر ساعت   اطمينان داشته باش به كسی كه هر آينه تمامی خلق را روزی می‌دهد
و آنان را رها كن برای رزق كه خدايتعالی ضامن است و بزرگ دار بر دو جهان و خلق همچون ستونی.
پس چون به سرزمين مصر رسيدند پراكنده شـدند و هركـدام از دروازه‌ای وارد شدند پس بن يـامين به دروازه شـام تنها ماند و ندانست كه به كجا بايد بـرود و كسی را نديد كه زبـانش را بفهمد پس فرشـته‌ای بر يوسف عليه السـلام فـرود آمد و عرض كرد برخيز و جامه بيگانگان در بر كن و بر شـتر خـود سـوار شو تا كسی تو را نشناسد و بر دروازه شام رو پس بـرادر تو از پـدر و مـادرت آنجا بر سـوار شـترش ايسـتاده است و از هركسی كه گـذر می‌كند راه را می‌پرسد و آنان او را نمی‌شناسند.
پس يوسف عليه السلام نخست گريست آنگاه سوار بر ناقه خـود شد بر چهـره اش روبنده‌ای نهاد ناشناسا تا به دروازه شام رسيد و به زبان عبرانی بر اوسلام گفت
پس فرمود: يهوشاميز وانابيل يعنی از كجا هستی و چه می‌خواهی؟
بن يامين عرض كـرد ميرقواروهرشر يعـنی از شـام آمـده ايم و خواهـان طعـام هستيم
پس پرسيد چگونه است كه كسی جزء تو سخن مرا نمی‌فهمد
يوسف عليه السلام فرمود مدتی در سرزمين شما بوده ام پس عــبرانی را آنجا ياد گرفته ام.
آنگاه او را دستبندی عطا كرد كه بر آن ياقوت سرخی بود به ارزش پنجاه هـزار دينـارپس بن يـامين آن را گـرفت و ندانست كه كجـای دسـتش بايد بگـذارد و پرسيد آن را چه كنم؟
فرمود آن را بر دست كن.
پس يوسف عليه السـلام از اين بـابت كه بن يـامين نمی‌دانست دسـتبند چيست لبخندی زد پس فرمود با من بيا تا جای برادرانت را به تو نشان دهم.
پس از دروازه گذشـتند و به محل اسـتقرار بـرادران رسـيدند و چـون به آنـان نزديک شدند كه بر در سواره ايستاده و منتظر بودند، يوسف عليه السـلام او را فرمود:
اكنون به نزد برادرانت رو
بن يامين بگريست و عرض كرد: نمی‌خواهم ازتو جدا شوم قلب من بسوی تو ميل كرده است.
يوسف عليه السلام فرمود من بنده‌ای مملوك هستم كه خـدايتعالی بـراواراده فرموده پس نمی‌توانم با تو همراه باشم مگر به اجازه مولايم.
پس بن يامين خوشحال به نزد برادران رفت پس بـرادران گفتند ای بن يـامين ما تو را هيچگاه شادان ديده بوديم مگر اكنون.
گفت آری قلب من از بــرای آن كسی است كه بر روی ناقه نشسـته است با من سخنی به عبرانی گفت و مرا چيزی از شيشه عطا كرد پس يهـودا گفت آن را نشان بده تا برآن بنگريم پس چون آن را ديد گفت ای بـرادر اجـازه ده آن را در بازويم كنم اگر می‌خواهی مرا نرنجانی
شمعون گفت بده تا برآن بنگرم پس آن را گرفت و در دست كرد پس دستبند نا پديد گرديد پس گفت دستبند از دست من ناپديد گرديد
بن يـامين گفت آن اينجا در دست من است پس آن را از دست بـدر كـرد بـرای

بار دوم شمعون آن را بر دست کرد پس دستبند ناپدید گردید و بدینگونه تمـامی برادران خواستند تا دستبند را در دست کنند ولی نتوانستند.
نکته...
بنی اسراییل نتوانستند عطیه‌ای را که یوسف علیه السلام به برادرش عطا کرد از او بگیرند پس چگونه شیطان می‌تواند ایمـان را از مـؤمن بگـیرد و حـال آنکه آن عطیه‌ای است از خدایتعالی.
وخلف سجستانی[332] گوید که یوسف علیه السلام خانه‌ای سـاخت مربع از زر به طول چهل ذراع و عرض چهل ذراع. سپس فرمـود تا صـورت خـودش در دوران کودکی و یعقوب و برادرانش را جملگی بر دیـوار آن کشـیدند و نکشـیدند آن را مگر آنگونه که بـرادران قصد قتل او را داشـتند و صـورت شـمعون را در کنـار یوسف علیه السلام کشیدند که گیسوان او را بدست راست و چاقو را به دست چپ گرفته بود تا سر او را ببرد وچهـره روئیل را کشـید که به ذیل او در آویخته بود و ادامه داستان را آنگونه که بود بر دیوار تصویرکرد.
سپس غلامان را فرمود تا بـراداران را به این خانه وارد کردند پس داخل شـدند و نشستند پس چون روئیل سر بلند کرد نگاهش برتصویر برادران افتاده حـالش دگرگون گشت .برادران گفتند تو را چه می‌شـود روئیل گفت این است آنچه که کردیم و تمامی کارهایمان بر دیوار ثبت گردیده است پس بـرادران یوسف علیه السـلام جملگی سرها بلند کردند و نقاشی را دیدند پس رنگهایشـان دگرگونه گردید و زبانشان از سخن کوتاه شد و اندوه قلبهایشان را در بر گرفت.

فصل نهم: بیداری برادران

نکته.....
وا حسرتا از روزی که گناهکار شاهد زشتی‌هایی باشد که کرده و ثبت شده
وای از رسوایی و دریدگی پرده‌ها
ای آنکه کرده اش زشت و قلبش از اعمالش مجروح است
ای بسیار خوار و ای همیشه غافل!
که تو را پرورانید؟
که تو را آب داد؟
که تورا به سخن درآورد؟
که تو را اینگونه چهره سازی کرد؟
که تو را شبها و روزها حفظ کرد؟
که تو را در رحم مادرت نگاه داشت تو ازنزد من به برسم وفاء رفتی ولی به جفاء همت کردی تو از نزد من با امانت رفتی واز تو دیانت خواستم پس تو خیانت کردی ای آنکه از پیمانت کم حفاظت کردی.
شعر :

ذنوبی سیدی قطعت جوابی	فما عذری غداً یوم الحساب
اذا نودیت قم للعرض فاقرأ	و قد سطر الخطایا فی الکتاب
وکم شیخ ینوح علی مشیب	وکم حدث ینادی واشبابی
فیا حنان و یا منان عفـــوا	وجد باالعتق من سوء الحساب

ترجمه:
گناهان من ای آقای من پاسخ را از من گرفته، پس مرا هیچ بهانه‌ای برای فردای روز شمار نمانده است.
چون خوانده شوم که برخیز وبخوان، و هرآینه گناهان در کتاب نوشته شده
چه پیرها که می‌گریند بر جوانی، و چه بسیار گویند که وای از جوانی من
پس ای بسیار مهربان و ای صاحب منت بسیار مرا ببخش، و با رهایی گردنم از آتش بر من منتی فرما
ادامه داستان...یوسف علیه السلام مترجمان را فرمود که در برابر آنان خوراك نهند پس برای آنان سفره‌ها گستردند پس آنان چیزی نخوردند پس یوسف علیه السلام مترجمان را فرمود آنان را بپرسید که چرا چیزی نخوردند
برادران عرض کردند ما گرسنه بودیم چون داخل شدیم سیر گردیدیم و خویشتن را فراموش کردیم از آنچه بر دیوار دیدیم از چهره‌های خود و چهره برادرمان که ضایع شد پس سینه‌هایمان تنگ گردید پس بسختی گریستند.
پس یوسف علیه السلام فرمود تا برادران را به خانه ویژه ببرند. در آنجا خوانی بود که برآن خوراك ویژه شاهان بود پس چون نشستند خدایتعالی به آنان فراموشی داد و این رحمتی بود برای آنان که بخورند پس خوردند تا سیر شدند به جز بن یامین.
پس یوسف علیه السلام که در کنار او نشسته بود از او را پرسید که چرا چیزی نمی‌خورد؟
عرض کرد من میل دارم تا در اتاقی باشم که در آن تصاویر هستند
پرسید از برای چه؟
عرض کرد در آنجا من چهره برادرم یوسف را یافتم میل دارم ساعتی در برابر آن بنشینم و بر خودم و بر دوری او بگریم.

پس یوسف علیه السـلام او را اجـازت فرمـود و غلامی را با او بسـوی آن خانه همراه کرد پس بن یامین در برابر تصویر نشست و گریستن آغازید.
آنگاه یوسف علیه السلام در خلوت به خانه خود داخل شد و (آهسـته) گفت تا به کی مـرا درعـذاب می‌کـنی ای بـرادر پس فرزند خـود افـرائیم را به نـزد او فرستاد و به او فرمود برو و نزد عم خود بنشین پس اگر از تو چـیزی پرسـید او را به عــبرانی پاسخ ده و اگر از تو پرســید که تو فرزند که هســتی بگو فرزند یوسف پس خدایتعالی مرا به آشکار کردن این داستان فرمان داده است.
پس چون مدتی گذشت افرائیم داخل شد و در برابر عموی خود نشست
پس بن یامین لحظه‌ای به افرائیم ولحظه‌ای به تصـویرمی نگریست وبین آن دو تفاوتی نمی‌دید.
پس افرائیم را گفت چهره ات را از که گرفتی ای جـوان؟ گفت از آنکه چهـره اش بر دیوار نقش گردیده است
پس پرسید تو فرزند که هستی گفت من فرزند یوسف صدیق هستم.
گفت این است انسانی که نام او یوسف صدیق است گفت آری و پیامبر خدا و صدیق اوست.
پس بن یامین بسختی گریست.
افرائیم از او پرسید برای چه می‌گریی؟
گفت که مرا برادری بود به نام یوسف صدیق و داستان رابه تمامی برای او بـاز گفت.
افــرائیم گفت که تو او را خــواهی یــافت او بســوی تو می‌آید و من فرزند او هستم.
پس بن یـامین از جـای پرید و افـرائیم را به سـینه خـود فشـرد و گفت وای از شوق وای از درازی انـدوه و بـزرگی مصیبت از دوری تو ای نـور چشم و میـوه دل پس ادامه داد کجاست پدرت
گفت آیا کسی پهلـوی تو نبـود گفت آری مــرا به او ره نما که مــرا از این بیش صبری نیست.
شعر:

وابرح ما یکون الشوق یوما	اذ دنت الخیام الی الخیام

ترجمه:
از شوق حتی یك روز نیز از پای ننشینم چون از خیمه‌ای به خیمه دیگر نزدیك شوم.

پس گفت صبر کن تا تو را از او خبری دهم
افرائیم به نزد پدر رفت و اخبار بدو باز گفت پس دو بـاره به نـزد او بازگشت و گفت ای عم برخیز که پدرم تو را می‌خواند.
پس بنیـــامین با او بر خاست و به خانه خلــوتی وارد گردید پس یوسف علیه السلام برخاست و و روبنده از چهره بگشاد و او را درآغـوش فشـرد و گفت ای نور دیده ام ابن یامین من برادر تو هستم. پس آنگاه از حال برفت.
چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:
" وَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَاْ أَخُوكَ فَلاَ تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ "
ترجمه:
پس چون بریوسف وارد گردیدند برادرش را به کنـارخود خواند و گفت براسـتی که من برادرتو هستم پس غمگین مباش به آنچه که با ما می‌کردند.

یعنی غم مخور و دل شکسته مباش پس فریادی کشید و بیهوش گردید.
گفته شـده که چـون خـدایتعالی پـرده حجـاب از میـان خـود و مؤمنـان بـردارد مؤمنان سرگشته و شیدا هشتصد هزار سال محو تماشـای اوتعـالی در بیخـودی باقی می‌مانند از شدت شـوق و از نهـایت اشـتیاق؛ تا جـایی که سـیاه چشـمان بهشتی به استغاثه در آیند و گویند:
ای خـدای ما و ای آقـای ما مـدت دوری ما از آنـان که دوستشـان می‌داریم به درازا کشید پس ما منتظران آنان هستیم.
پس خـدایتعالی دگر بـاره پـرده حجـاب بین خـود و مؤمنـان در کشد و آنـان را فرماید بسوی فردوس رهسپار شوید.
پس مؤمنــان عــرض کنند ای خــدای ما و ای آقــای ما يك یا دولحظه‌ای ما را اجازت ده تا تو را بیشتر بنگریم پس از آن با ما آن کن که خواهی.
پس پروردگار عز و جل فرماید به عـزتم و به جلالم سـوگند که از لحظه‌ای که پـرده حجـاب از میـان خـود و شـما برداشـتم بیش از هشتصد هـزار سـال در مشاهده سرکردید
پس چه قـدر در مناجـات ما می‌خواهید سـرکنید مؤمنـان عـرض کنند يك یا دو لحظه
پس او تعالی فرماید شما هرگز از مشاهده من سـیر نمی‌شـوید پس بـاز گردید که حوران و غلمان بهشت منتظر شما هستند.
ادامه داستان....چون یوسف علیه السلام به هوش آمد فرمود:
ای حبیب من و ای نور دیده مرا از پدرم و قصه او آگاهی ده
پس بنیامین گریست و گفت ای میوه دلم حال او را برای تو بـاز خـواهم گفت براستی که دیدگانش ازگریه برتو بی فروغ گشته و به هیچ چیز جز دیدن تو میل ندارد.
پس یوسف علیه الســلام گریست و گفت ای کــاش که هرگز از مــادر زاده نمی‌شدم سپس از خواهر خود دینه پرسید
عــرض کــرد عمرتو عزیز بــاد او چهل ســال است که جز گلیم در بر نکــرده و هرروز بر سر راه می‌نشیند و چون بیگانه‌ای را می‌بیند از او از تو می‌پرسد
پس یوسف علیه السـلام به شـدت گریست سـپس فـرود ای نـور دیـده آیا تو همسر گزیده‌ای؟
عرض کرد: آری
فرمود آیا تو را فرزندی است
عرض کرد: آری مرا سه فرزند پسر است فرمود نام آنان چیست؟
عرض کرد: فرزند نخست را دم (خـون) دوم فرزند را ذئب(گـرگ) و فرزند آخر را یوسف نام نهادم.
یوسف علیه السلام پرسید از چه روی آنان را بدین نامها نهادی؟
عرض کرد چون بر ذئب بنگرم بیاد گرگی بیافتم که آوردند و برتو دروغ بستند و چون به دم بنگرم خون آن پیراهن را در یاد آورم و چون به یوسف بنگرم بیـادتو افتم.
پس یوسف علیه السلام فرمود اکنون برخیز وبه نزد برادرانت رو.
بن یامین عرض کرد از چه روی مرا از درگـاه خـود دور می‌کـنی پس از آنی که تو را یافته ام پس بر جدائیت چهل سال گریسته ام.
یوسف علیه السلام فرمـود خواست من این است که تو با من بمـانی پس برتو نام دزدی می‌نهم
عرض کرد هرآنچه خواهی کن.
پس بن یـامین برخاست و به نــزد بــرادران رفت و بــرادران او را نشــناختند از نورانیتی که از شدت خوشحالی بررخساره اش می‌نمود. پس از او پرسـیدند تو

که هستی؟
گفت من برادر شما بن یامین هستم
پرسیدند که تو را اینگونه دگرگون کرده؟
پاسخ داد مگر شما دگرگون کننده ای جزء خدایتعالی می‌شناسید.
نکته.....بدینگونه چون اولیاء الله از محضر او تعالی باز می‌گردند نورو زیبـــایی و روشنایی شان افزون می‌گـردد پس حوریـان بهشـتی و از شـدت روشـنایی و نیکـویی آنـان را بـاز نمی‌شناسـند پس می‌گویند ای اولیـاء خـدا این نـور و این روشنایی از چیست می‌گویند از حضرت باری تعالی.
حکایت.....ذالنون مصری رحمه الله در رأس عین وارد شد پس مردمـان او را خوشآمد گفتند و درمیان آنان جوانی بود
پس جـوان گوید با خـود گفتم مـردم می‌گویند که این ذالنـون است و او دارای جثه کوچك و لبهای کلفت ورنگ سـیاه و سـاقهای باریك است پس او سـرش را از میان مردمان بلند کرد و بر من نگریست و فرمـود ای پسر براسـتی که قلبها چون برظواهری به جزء خدایتعالی بنگرند خدایتعالی آنان را به فتنه بد گـویی از اولیاء الله مبتلاء فرماید.
پس جـوان گفت سـبحان الله تو چگونه بر آنچه که از خـاطر من گذشت آگـاه شدی سـپس گفت بار خـدایا به تو توبه می‌آورم تا پس از این مـرا در فتنه اهل خود گرفتار نسازی.
پس از آن ذالنون تبسمی کرد و فرمود اگر توبه کننده باشی او کسی است که توبه را از بندگان خود می‌پذیرد پس بنگر پس از توبه پس نگریست و ذالنـون را دید چـون گـردی مـاه پس در شـگفت شد پس فرمـود ای جـوان آن نگـرش ناشناسندگان بود و این نگرش شناسندگان و نظر معرفت است
شعر:

وعین الرضا عن کل عیب کلیله	ولکن عین السخط تبدی مساوایا

ترجمـه: چشم رضا از دیـدن هر عیب عـاجز اسـت، ولی چشم عـذاب بـدیها را می‌آغازد
آیه: " فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ "
ترجمــه: پس چــون آنــان را آنچه که می‌خواســتند داد آبخــوری را در اســباب برادرش نهاد.
در اینکه آبخوری از چه بوده است اختلاف است گفته شده از بلور و گفته شـده از طلا و گفته شده از زمرد سـبز و نـیز گفته شـده یـاقوت سـرخ و این از همه درست تر است و آن برابر هــزار دینــار بــود و یوسف علیه الســلام از آن آب می‌نوشید پس غلامان را فرمود تا پیمانه را در اسباب بن یامین نهند و آنـان نـیز چنین کردند و از آن عزیز ترچیزی برای یوسف علیه السلام نبود پس در آن روز او را دزد پیمانه قرار دادند.
بدین سبب چون برادران خارج شدند و به منزل اول رسیدند از پی آنان پانصد سوار روان شدند و آنان را ندا کردند.
آیه: " ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ قَالُواْ وَأَقْبَلُواْ عَلَيْهِم مَّاذَا تَفْقِدُونَ "
ترجمـه: پس منـادی آنـان را نـدا در داد که کـاروان شـما هر آینه دزدان هسـتید گفتند و روی به آنان کردند چه چیزی را گم کرده اید.
پس آنان توقف کرده و پرسیدند چه چیزی از شما ضایع گردیده است گفتند:

آیه: " قَالُواْ نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَن جَاء بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَاْ بِهِ زَعِيمٌ "

ترجمه: گفتند پیمانه پادشاه را نمی‌یابیم
وبهاء آن دویست دینار است
آیه: " وَلِمَن جَاء بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَاْ بِهِ زَعِيمٌ "

ترجمه: و بـرای آن کس که آن را بیـاورد يك بارشـتر(جـایزه) است و من بر آن کفیلم.
پس آنـان را فرمـود که بسـوی او بـاز گردند پس آنـان بازگشـتند و نشسـتند و یوسف علیه السلام نـیز بر تخت خـود نشست وبین آنـان و یوسف علیه السـلام پرده‌ای از چوب نازك بود
آیه: " قَالُواْ تَاللّهِ لَقَدْ عَلِمْتُم مَّا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ"

ترجمـه: گفتند به خـدایتعالی سـوگند هرآینه دانسـته اید که ما نیامـده ایم تا در زمین فساد کنیم و ما دزد نیستیم.
آیه: " قَالُواْ فَمَا جَزَآؤُهُ إِن كُنتُمْ كَاذِبِينَ "

ترجمه: گفتند پس چه باشد سزای آن کس اگر شما دروغگو باشید.
آیه: " قَالُواْ جَزَآؤُهُ مَن وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ"

ترجمه: گفتند سزای آن کس که آن در بـار او پیـدا شـود پس خـودش سـزایش می‌باشد و ما اینگونه ستمکاران را سزا می‌دهیم.
پس یوسف علیه السلام غلامانش را فرمود تا بارهای آنان را پیش از بارهای بن یامین بیاغازند که گویا نمی‌دانند چنین است که خدایتعالی می‌فرماید:
آیه: " فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاء أَخِيهِ"

ترجمه پس آغاز کردند از بارهای آنان پیش از بار برادرش.
یعنی بار پس از بار گشتند و چیزی نیافتند
پس یوسف علیه السلام فرمود که همراه اینـان چـیزی نیست راه آنـان را بـاز کنید و به بارهای برادر کوچکتر کاری نداشته باشـید بـرادران عـرض کردند او از ما شریفتر نیست ما را خوشتر آن است که بارهای او را هم باز کنید
پس پیمانه در آن بود
پس غلامان گفتند ای پادشاه بدرستی که پیمانه را در بار بـرادر کوچکـتر یافته ایم
پس آنان سرها را به پائین انداختند و بن یامین خوشحال شد.
آیه: " ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِن وِعَاء أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلاَّ أَن يَشَاءَ اللّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّن نَّشَاء وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ "

ترجمه: سپس آن را از بار برادرش بـیرون آوردند بدینگونه ما بـرای یوسف کید کـردیم نبـود که بـرادرش را به تـدبیر پادشـاه درآورد مگر آنکه خـدا بخواهد بلند می‌کنیم مرتبه آن را که خواهیم و بالای هر دانش دارنده‌ای دانشمندی است.
آیه: " قَالُواْ إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ مِن قَبْلُ "

ترجمـه: " گفتند اگر او دزدی می‌کند پیش از این نـیز بـرادری داشت که دزدی کرد.

در اینکه دزدی یوسف علیه السلام چه بوده دو گفته مختلف است
یکی اینکه یوسف علیه السلام در کودکی درحالی که چهار ساله بـود نـزد عمه خود بود پس یعقوب علیه السلام او را برآن داشت تا یوسف علیه السـلام را به او بـاز گرداند و او بسـیار به یوسف علیه السـلام مهر می‌ورزید پس کمربنـدی گران قیمت به میان اوبست تا او را نزد خود به طریق ملك نگاه دارد[333]
و دیگر آن که یعقوب علیه السلام را همسـری بـود که بـتی کوچك داشت که آن را در جیب خود پنهان می‌کرد و هر گاه می‌خواست آن را عبادت کند مخفیانه از جیب خارج می‌کرد پس یوسف علیه السلام آن را ربود و زیر خاك پنهان کرد بی آنکه در آن طمعی داشته باشد.
آیه: " فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنتُمْ شَرٌّ مَّكَانًا "

ترجمه: پس یوسف آن را در خویشتن خود پنهان کـرد و بر آنـان آشـکار نکـرد و گفت شما را بد جایگاهی است.
از این بابت که عاق پدرتان شدید و به گناه من آلوده شدید پیش از آنی که بـالغ شوم و مرا که آزاد بودم به بردگی فروختید و بهایش را ناروا خوردید و در برابر یعقوب علیه السلام پیامبر خدایتعالی دروغ گفتید.
آیه: " وَاللّهُ أَعْلَمْ بِمَا تَصِفُونَ "

ترجمه: و خدایتعالی آگاه تر است به آنچه که وصف می‌کنید.
یعنی خدایتعالی می‌داند که آیا برادر بن یامین از پیش دزدی کرده است یا نه؟
پس یوسف علیه السلام فرمان به حبس بن یـامین داد و گفت که می‌خـواهم او را بنده خود گیرم.
آیه: " قَالُواْ يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ "

ترجمه: گفتند ای عزیز
او را حبس مکن
آیه: إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ"

ترجمه: براستی که او را پـدری پـیر و بـزرگ است پس یکی از ما را به جـای او بگیر که ما براستی تو را از نیکویان می‌بینیم
یکی از ما را به جــای او در بند کن که اگر تو همه ما را دربند کــنی و او را رها کنی ما را به از آن که او را در بند نمایی.
آیه: " قَالَ مَعَاذَ اللّهِ أَن نَّأْخُذَ إِلاَّ مَن وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِندَهُ إِنَّآ إِذًا لَّظَالِمُونَ "

ترجمـه: گفت به خـدایتعالی پنـاه می‌بـرم از اینکه بجز آنکه کالایمـان را نـزد او یافته ایم دیگری را در بند کنیم که آنگاه ما هرآینه ازستمکاران خواهیم بود.
که ما مجاز نیستیم که بیمار را رها کنیم و سالم را بگیریم.
آیه: " فَلَمَّا اسْتَيْأَسُواْ مِنْهُ خَلَصُواْ نَجِيًّا "

ترجمه:پس چون از او نا امید گردیدند با خود خلوت کردند.
یعنی دراز کردند مجلسشان را و گـردهم آمدند و نجـوا کردند و تـدبیر می‌کردند که چه باید بکنند. یهـودا گفت من به درب زنـدان می‌روم و نمی‌گـذارم که او را به زنـدان ببرند و شـما هر يك به بـازار بروید و اسـلحه خـود را برگیرید و چـون صـدای مـرا شـنیدید برراست وچپ شمشـیر زنید و هرکه را در دور خـود دیدید بکشید و من هم پادشاه مصر و هر که را که قصد مرا کند می‌کشم.
چون یهودا غضبناك می‌شد موی‌های بدنش راست می‌شد و از زیر لباس بیرون

می‌زد پس اگر یکی از فرزندان یعقوب علیه السلام بر پشت او دست می‌کشید خشمش فرو می‌شد و نیرویش می‌کاهید.

پس یوسف علیه السلام که زبان آنان را می‌دانست متوجه خشم یهـودا گردید پس فرزند کوچك خود مائیل[334] را فـرا خواند و او را فرمـود که به نـزد آن مـرد رو و دست برپشت او کش.

پس مائیل چنین کرد و خشم یهودا فروشد. پس یهودا جـوان را گـرفت و چهـره بر چهره او نهاد وپرسید تو که هستی؟ براستی که من بوی یعقوب علیه السلام از تو می‌شنوم

جوان پاسخی نداد در این هنگام روز برآمده بود و برادران که به انتظـار بودند تا با علامت او حمله را آغاز کنند چـون از او خـبری نشـنیده بودند بـاز گشـتند و علت را پرسیدند؛گفت ساکت باشید که اینجا فرزندی از فرزنـدان یعقـوب علیه السلام است و داستان به آنان بتمامی بازگفت پس به برادارن گفت که به نـزد یعقوب علیه السلام باز گردید و از کرده بن یامین او را آگاه کنید.

آیه: " قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُواْ أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُم مَّوْثِقًا مِّنَ اللّهِ وَمِن قَبْلُ مَا فَرَّطتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الأَرْضَ حَتَّىَ يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ "

ترجمه: بزرگ آنان گفت آیا نمی‌دانید که پدرتان بر شـما پیمـانی از خـدایتعالی گرفته و پیش از آن نیز بر یوسف زیاده رفتید پس برزمین ننشـینم تا آنکه پـدرم مرا اجازت دهد ویا خدایتعالی مرا حکمی دهد که او بهترین حکم کنندگان است.

یعنی این زمین را وا نگذارم تا خدایتعالی جان از من بستاند.

آیه: " ارْجِعُواْ إِلَى أَبِيكُمْ فَقُولُواْ يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ "

ترجمـه: بسـوی پـدرتان بـاز گردید و بگویید ای پـدر براسـتی که فرزند تو دزدی کرد.

پس چون آنان به سـرزمین خـود بـاز گشـتند وبر پـدر سـلام گفتند یعقـوب علیه السلام هریك را به سینه خود فشرد پس پرسـید یهـودا و بن یـامین کجا هسـتند عرض کردند بن یامین دزدی کـرد (یعقـوب علیه السـلام) پرسـید آیا شـما دیدید گفتند:

آیه: " وَمَا شَهِدْنَا إِلاَّ بِمَا عَلِمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ"

ترجمــه: و گــواهی نمی‌دهیم مگر آنچه را که آگــاه شــدیم وما چــیزی از غیب محفوظ نداریم.

یعنی پیمانه را در شب دزدید

آیه: " وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا "

ترجمه: و پرسش کن از اهل شهری که در آنجا بودیم

یعنی از بازرگانان اهل آن شهر و آنانی که با ما بودند

آیه: " وَالْعِيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللّهُ أَن يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ "

ترجمه: و کاروانی که در آن بودیم و براستی ما هرآینه از راستگویانیم. (یعقـوب علیه السـلام) گفت بلکه نفسـهایتان شـما را به چـیزی فـریفت پس به نیکـویی شکیبایی می‌کنم شاید خدایتعالی همگی را به من باز گرداند براسـتی که اوست دانای خردمند.

یعنی یهـودا و یوسف علیه السـلام و بن یـامین را واگر گفته شـود یعقـوب علیه السـلام از کجا این می‌دانست پاسخ آن است که هر انــدوهی را پایــانی است

چنانکه برای ایوب شکیبا علیه السلام چنین بود چنانکه عرض کرد:
" أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ"[335]

ترجمه: براستی که مرا سختی فرا گرفته است و تویی مهربانترین مهربانان.
شعر:

و کل الحادثات اذا تناهت	فمقرون بها فرج قریب

ترجمـه: چـون هر پیشـآمدی را پایـانی است پس با آن گشایشی نزدیك همـراه است.
خدایتعالی می‌فرماید:
" إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا "

ترجمــه: پس با هر ســختی آســانی است و براســتی که با آن ســختی آســانی است.[336]
و نیز می‌فرماید:
" كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ "[337]

ترجمه: هر گروهی به آنچه که نزد آنان است شاد گشتند
و در برخی کتابها نوشته شده که نزدیکترین گشایشها در ناامیدی است.
آیه: " وَلاَ تَيْأَسُواْ مِن رَّوْحِ اللّهِ إِنَّهُ لاَ يَيْأَسُ مِن رَّوْحِ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ "

ترجمـه: و از روح خـدایی نامید نباشـید که نامید نمی‌باشـند از روح خـدایی بجز کافران.
گفته شده که فرشته مرگ بر یعقوب علیه السـلام فـرود آمد پس یعقـوب علیه الســلام فرمــود آیا آمــده‌ای تا جــان از من بســتانی پیش از آنی که رخســاره فرزندانم را دگرباره ببینم
فرشته عرض کرد نه به زیارت تو آمده ام
پس یعقوب علیه السلام فرمود تو را به پروردگارت سـوگند دهم که آیا جـان از کالبد یوسف ستانده‌ای یا نه؟
عرض کرد نه او زنده است و پادشاه است و از برای اوست گنجها و بندگان و سپاهیان.
پس پرسید در کجا؟
عرض کرد فرمان گفتن ندارم ولی بزودی تو او را خواهی دید.
بدینحال یعقوب علیه السلام روی از محراب عبـادت گرداند و گریست و گفت و دریغ ودرد بر یوسف.
شعر:

عسی ان تجمع الایام بینی و بینکم	ویروی بماء وصل من کان ظمآنا

شــاید که روزگــار ما دوبــاره بهم برســاند و، آن را که تشــنه است از آب وصل سیراب کند.
شعر دیگر:

تذکرت ایاما ولیالیا مضت	فجرت من ذکرهن دموع
الاهل لنا من الدهراویه	وهل لی الی ارض الحبیب رجوع
وهل بعد تفریق الاحبه وصله	وهل لنجوم قد افلن طلوع

ترجمه:
یاد کردم روزها و شبهای گذشته را، و از یاد آنها اشکها روان شد
آیا از ماکسی به روزگار ایمـان دراد، و آیا مـرا به سـرزمین معشـوق بازگشـتی هست؟
آیا پس از جـدایی دوسـتان وصـلی هست، وآیا بـرای سـتارگانی که فروشـده‌اند طلوعی هست؟
ادامه داستان....
آیه: " وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ "

ترجمـه: پس (یعقـوب علیه السـلام) روی از آنـان بـاز گرداند و گفت دریغا بر یوسف وچشمانش از (شدت) اندوه سـپید گردید و او بسـیار فروخورنـده خشم بود
منظـور از "دریغـا" در این آیه شـریفه عبـارت از تأسف بر روزهـایی است که ترسیدم مرگ را دریابم و یوسف را نبینم
دریغا ای نـور دیـده ام وای ریحانه قلبم و میـوه دلم که ترسـیدم بیمـرم و تو را نبینم
آیه: " قَالُواْ تَالله تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي "

ترجمه: به خدایتعالی سوگند آنقدر یاد یوسف می‌کنی که یا بیمار شـوی و هلا ک گردی گفت من گلایه از اندوه خود....
و اندوه سخت ترین رنجهاست
آیه: " وَحُزْنِي إِلَى اللّهِ "

ترجمه: ... و رنج خود نزد خدایتعالی می‌برم
و نه به نزد شما
آیه: " وَأَعْلَمُ مِنَ اللّهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ يَا بَنِيَّ اذْهَبُواْ فَتَحَسَّسُواْ مِن يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلاَ تَيْأَسُواْ مِن رَّوْحِ اللّهِ إِنَّهُ لاَ يَيْأَسُ مِن رَّوْحِ اللّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ "

ترجمه: و می‌دانم از خـدایتعالی آنچه که شـما نمی‌دانید ای پسـران من بروید و از یوسف و برادرش باز پرسید و از روح خدا نامید نباشید و که نامید نمی‌شـوند از روح خدا مگر کافران.
پس یعقـوب علیه السـلام شـمعون را فرمـود تا نـامه‌ای به عزیز مصر بنویسد بدین مضمون:
اگر نام تو را می‌دانستم آن را اینجا یاد می‌کردم
ای آنکه عـزت یـافته‌ای به عـزت آنکه هرکه را بخواهد عزیز می‌کند و هر که را بخواهد خوار می‌کند من مردی هستم که قلبم مشمئز گردیـده و انـدوه وصل را از من بریده و من خسته از جدایی ها، سست از بلاها هماره گریان ونالانم.
من از فرزندان پیامبرانی بزرگ پس از بزرگ هسـتم از من دزد زاده نشـود وما از برگزیــده گــانیم. مــرا آگــاهی داده‌اند که تو شــبانه پیمانه در بــار فرزند من نهاده‌ای پس مکن با فرزندان پیامبران آنچه که نابخردان کننـد. و من شـنیده ام که تو بزرگوار و مهربان هستی از تو می‌خواهم که فرزند مرا به من باز گردانی پیش از آنی که آنچه را که در دل دارم بر زبــان رانم که ازدعــای من به تــوو فرزندان تومصیبت رسد پس دعوت مظلوم همیشه مستجاب است.
پس براردان همراه با نامه به سوی مصر باز گشتند

آیه: " فَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَيْهِ قَالُواْ يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَآ إِنَّ اللّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ "

ترجمه: پس چون (برادران یوسف علیه السلام) براو داخل شدند عـرض کردند ای عزیز خانوداه ما را سختی فرا گرفته و ما با تنخواهی ناچیزبه اینجا آمده ایم پس پیمانه ما را پر فرما و بر ما تصـدق کن که خـدایتعالی تصـدق کننـدگان را پاداش عطا فرماید
براردان چون به خدمت یوسف علیه السلام رسیدند نامه یعقوب علیه السلام را بوی تسلیم کردند
پس یوسف علیه السلام نامه را گرفته پس از خواندن،آن را بردیدگان خود نهـاد . پس آنگاه از تخت پایین شد و با برادران بر سر یك سفره نشست پس فرمود تا امروز مترجم را می‌فرمودم تا شمایان را خطاب کند ولی از امروز مترجم را از میان خود وشما برداشتم
پس آنگاه نوشته‌ای را که برادران بهنگام فروش اونوشته بودند و عزیز مصر آن را از مالك بن زعر گرفته بود درمیان آنان انداخت .
پس چون در آن نگریستند رنگشان دگرگون شد و سـتون‌های بدنشـان به لـرزه درآمد زبانشان سنگین شد پس آن را انکار کرده و گفتند این خط ما نیست
نکته....
بدینگونه گنهکــار نافرمــان در روز قیــامت کرده‌هــای خــود را انکــار می‌کند و می‌گوید این کتـاب، کتـاب من نیست پس خـدایتعالی می‌فرماید ای بنـده بد این کتاب را انکار می‌کنی (حال آنکه) نزد من است گواهی راستگوترین فرشتگان و همه مکان‌ها و زمان‌ها لوح وقلم برعلیه تو.
اینچنین است که می‌فرماید:
" يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ"

ترجمه: آن روزی که زبانهایشان و دستهایشان و پایهایشان علیه ایشــان آنچه را که می‌کردند گواهی دهند.[338]
پس یوسف علیه السـلام پیمانه خـود را برگـرفت و با میله زریـنی که در دست داشت ضربه‌ای بر پیمانه زد پس از پیمانه صدایی برخاست یوسف علیه السلام فرمود این پیمانه مرا از زمانهای قدیم خبر می‌دهد آیا می‌خواهید از او بپرسم؟
عرض کردند آری
پس یوسف علیه السلام بـار دیگر با میله زرین بر پیمانه نـواخت پس از پیمانه صدایی برخاست پس یوسف علیه السلام گوش برپیمانه نهاد و فرمود براســتی که پیمانه می‌گوید که شما بین یوسف و یعقوب علیه السـلام جـدایی انداختید و بر او ستم کردید.
برادران عرض کردند آری راست می‌گوید
پس یوسف علیه السلام بـار دیگر با میله زرین بر پیمانه نـواخت و بـار دیگربه صدای آن گوش فرداد و فرمود می‌گوید که شما توشه یوسف را از او گرفتید و به نزد سگ انداختید وآبی را که در کوزه داشت و نوشـیدید بر زمین ریختید و او را زدید و برچهره اش نواختید آیا شما چنین کردید؟
برادران عرض کردند آری پیمانه راست می‌گوید
برای بار سوم یوسف علیه السلام با میله زرید برپیمانه نـواخت و به صـدای آن گوش فراداد پس فرمود خواستید او را بکشید ولی برادرتان یهودا او را ازدست شما رهانید و ریسمانی را که به او بسته بودید باز کرد

عرض کردند پیمانه راست می‌گوید
پس فرمود یهودا کدامین شما ست؟
پس برادران او را نشان دادند
پس یوسف علیه السلام فرمود خدایتعالی تو را پاداش دهاد.
یهودا عرض کرد ای عزیز بار دیگر از پیمانه پرسش کن تا بار دیگر ما را رسوا کند
پس یوسف علیه السلام برای چهارم بار با میله زرین خود بر پیمانه نواخت و به آوای آن گوش فراداد پس فرمود می‌گوید که شما او را درچاه انداختید و به بهای طلایی کمتر از وزن مویهایش فروختید آیا شما چنین کردید؟
برادران عرض کردند آری ما او را به درهمی چند فروختیم
یوسف علیه السلام فرمود شما بد کردید پس غلمان را فرمود تا دستان ایشان را ببندند و گردنهایشان را بزنند. پس غلمان دست‌های ایشان را ببستند آنگاه یوسف علیه السلام دگر بار برایشان گذر کرد آنان متوجه او شدند و به او التجاء کردند
پس یوسف علیه السلام فرمود تا آنان را ببرند آنان گریستند و گفتند براستی که پدر ما بر جدایی یکی از ما آنچنان گریست که چشمانش سپید گردید پس چگونه باشد حال او اگر بشنود که همه فرزندان او کشته شده‌اند گوید در این هنگام یوسف علیه السلام خنده‌ای کرد و دندانهایش آشکار گردید پس برادران دندانهای او را شناختند.

آیه: " قَالَ هَلْ عَلِمْتُم مَّا فَعَلْتُم بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنتُمْ جَاهِلُونَ قَالُواْ أَإِنَّكَ لَأَنتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَاْ يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَيِصْبِرْ فَإِنَّ اللّهَ لاَ يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ"

ترجمه: آیا دانستید که چه کردید با یوسف و برادرش آن هنگام که نادان بودید گفتند آیا هر آینه تو براستی یوسف هستی گفت من یوسف هستم و این هم برادرم است براستی که هر که پرهیز کند و شکیبا باشد پس خدایتعالی پاداش نیکوکاران را از بین نمی‌برد.
گوید آنان سرها را به پایین انداخته به سختی گریستند پس عرض کردند منگر در آنچه ما با تو کردیم به آنچه که خدایتعالی با تو کرد بنگر.

آیه: " قَالُواْ تَاللّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللّهُ عَلَيْنَا وَإِن كُنَّا لَخَاطِئِينَ "

ترجمه: به خدایتعالی سوگند که تو را برما خدایتعالی برگزید درحالی که ما خطا کار بودیم.
پس یوسف علیه السلام برخاست و آنان را بر سینه فشرد

آیه: " قَالَ لاَ تَثْرَيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ "

ترجمه: گفت امروز بر شما سرزشی نیست.
یعنی نه خطابی است و نه عتابی و نه مجازاتی و نه در پیشگاه خدایتعالی از شما شکایتی و نه از آنچه که کردید دادخواهی می‌کنم

آیه: " يَغْفِرُ اللّهُ لَكُمْ "

ترجمه: خدایتعالی شما را می‌آمرزد
من از شما گذشتم و از خدایتعالی می‌خواهم که از شما بگذرد

آیه: " وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ "

ترجمه: و او مهربانترین مهرابانان است.

آیه: " اذْهَبُواْ بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ "

ترجمه: این پیراهن مرا با خود ببرید و بر رخساره پـدرم اندازید تا بینـایی او بـاز گردد و خود با خانواده خود همگی به نزد من آیید.
یوسف علیه السـلام فرمـود پـیراهنم ونفرمـود انگشـترم و یا عمامه ام چـرا که پـیراهن از بهشت بـود که خـدایتعالی بر تن ابـراهیم علیه السـلام کـرده بـود آن هنگام که نمرود ابراهیم علیه السـلام را در آتش می‌انـداخت جامه از تنش بـدر آورده و او را برهنه کرده بـود پس جبراییل علیه السـلام او پیراهـنی آورد که بر تن کند و این پـیراهن نـزد ابـراهیم علیه السـلام بـود تا درگذشت و پـیراهن به اسحق علیه السلام رسید و چون اسـحق علیه السـلام هم درگذشت پـیراهن به یعقوب علیه السلام به ارث رسـید پس یعقـوب علیه السـلام در هنگـام کـودکی یوسف علیه السلام از آن تعویذی درست کرد از برای یوسف علیه السـلام تا او را از زخم چشم در امان نگـاه دارد و یوسف علیه السـلام آن همیشه بر گـردن می‌آویخت وهرگز از خود جدا نمی‌کرد. پس چون برهنه در چاه افتـاد فرشـته بر او فـرود آمد تعویذ با او بـود پس فرشـته پیراهـنی در آورد و با آن یوسف علیه السلام را پوشانید.

فصل دهم: دیدار پدر
آیه: " وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ "

ترجمه: پس چون کاروان براه افتاد
گوید پس "بشـیر" فرسـتاده مخصـوص یوسف علیه السـلام همـراه با نامه و پیراهن یوسف علیه السلام از مصر بیرون شد پس باد از پروردگـار خـود اجـازه خواست تا بوی یوسف علیه السلام را به یعقـوب علیه السـلام برسـاند پیش از آنی که پیراهن ونامه به یعقوب علیه السلام برسد پس خدایتعالی اجازه فرمـود تا بـوی یوسف علیه السـلام ده روز پیش از پـیراهن و نوشـته به یعقـوب علیه السلام برسد درحالی که او بین فرزندان خود نشسـته بـود ناگـاه گفت که غم و اندوه از من برفت وگشایش ما را در یافت.
گوید یعقــوب علیه الســلام از تخت پــایین شد در حــالی که بــوی یوسف علیه السلام را می‌شنید به دورخانه می‌گشت وبه آنانی که پیش او بودند می‌گفت که من بوی یوسف را می‌شنوم به گمانم گـرگی که را دریـده به شـهر ما می‌گـذرد چرا که من بوی یوسف را می‌شنوم پس چون دانست که این بـوی یوسف علیه السلام است خندید چرا که او بوی یوسف علیه السلام را از فاصله یکصـدوچهل فرسنگ راه شنیده بود.
نکته.....
بدینگونه مؤمن بوی بهشت را از فاصله پانصد سال را می‌شنود آن هنگــامی که از قبر خارج می‌شود

آیه: " قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلاَ أَن تُفَنِّدُونِ "

ترجمه: پدرشان گفت که من بوی یوسف را می‌شنوم اگر مرا تکذیب نکنید یعنی اگر نگویید که او خرد را باخته است.
گفته شده که چرا نگفت بـوی پـیراهن؟ پاسخ آن است که عاشق واسـطه‌ای به جز حبیب خود نمی‌بیند.
آیه: " قَالُواْ تَاللّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلاَلِكَ الْقَدِيمِ "

ترجمه: گفتند که به خدایتعالی سوگند که تو هنوز در گمراهی قدیم خود هستی یعنی در عشق قدیم خود.
شعر:

لی الی الریح حاجه ان قضتها	لکنت للریح ماحییت غلاما
یا ایها الریح بلغی لشده	الشوق الی من احب عنی سلاما

ترجمه:
مرا نزد باد حاجتی است اگر روا سازد، هرآینه باشم برای باد غلامی
ای باد برسان با نهایت شوق به، نزد آنکه دوستش دارم از سوی من سلامی.

فصل.....در بیان باد
حضرت پیـامبر صـلی الله علیه و اله و سـلم می‌فرماید براسـتی که خـدایتعالی نسـیم را می‌فرسـتد در هنگـام سـحر پس حمل می‌کند ذکرها و اسـتغفار را به سـوی ملك جبـار و حمل می‌کند ناله گنهکـاران را بسـوی بسـوی پروردگـار جهانیان.
پس پیامبر عشاق می‌فرماید که نسیم هاگوناگونند:
نسیم الفت، نسیم قربت، نسیم توفیـق، نسـیم انابـه، نسـیم نـداء، نسـیم وصل

ونسیم فهم
و اما نسیم الفت پس آن برای محبان است
و اما نسیم قربت پس آن برای مجاهدان است
و نسیم توفیق برای عابدان است
و نسیم انابه برای توبه کنندگان است
و نسیم ندا برای ذکر گویندگان است
ونسیم وصل برای عارفان است.

ادامه داستان....پیراهن را یهودا حمل می‌کرد چرا که او پیش از این نیز پیراهن آغشته بخون را حمل کرده بود .
ونیز گفته شده پیراهن را بنده‌ای حمل می‌کرد که یعقوب علیه السلام اورا خریده بود و آن چنان بود که چون راحیل مادر یوسف علیه السلام بن یامین را به دنیا آورد یعقوب علیه السلام کنیزی خرید تا بن یامین را شیر دهد و چون کینز خود صاحب طفل شیرخواری شد یعقوب علیه السلام طفل را از مادرش جدا کرد چرا که باور داشت شیر به تمامی از آن بن یامین است.
پس کنیز دست به آسمان بلند کرد وگفت خدایا بین او و آنکه دوستش می‌دارد جدایی انداز چنانکه اوبین من و فرزندم جدایی انداخت.
پس سروشی شنید که می‌گفت اندوه مدار که خدایتعالی دعای تو را مستجاب کرد و آن را که یعقوب دوست می‌دارد از او جدا خواهد کرد و به او باز نخواهد گرداند پیش از آنی که فرزند تو به تو باز گردد و نام این فرزند "بشیر" بود و یوسف علیه السلام او را در مصر خریده بود و او را برای کارهای روزانه به شهرهای مختلف می‌فرستاد ونمی دانست که این همان فرزند کنیز پدرش است و پیراهن و نوشته را به او داد تا به کنعان ببرد و این تقدیر مولی سبحانه ست که او به مادرش برسد پیش از آنی که یوسف علیه السلام به یعقوب علیه السلام برسد.
بهره.....
معصوم علیه السلام می‌فرماید به خدایتعالی پناه می‌برم از آنکه بین مادر وفرزندش جدایی افکند خدایتعالی در روز بازپسین بین او و آنکه دوستش دارد جدایی اندازد و نیز فرمود من هرگز شفاعت نکنم و هرگز شفاعت من پذیرفته نگردد برای آنکس که بین مادر و فرزندش جدایی افکنده باشد.
ادامه داستان....ابن عباس رضی الله عنه گوید چون بشیر به سرزمین کنعان رسید مادر خود را یافت که بر سر چاه لباس می‌شست پس از خانه یعقوب علیه السلام پرسید.
پس مادر سر خود را بلند کرد و از یعقوب علیه السلام چه می‌خواهی؟ او باهیچکس سخن نگوید و سخن هیچکس نشنود و به هیچکس ننگرد و خواست هیچکس روا مدارد و او مردی است رنجور و غمزده گریان و نالان به شب و روز.
پس بشیراو را گفت که قصه دراز مکن و بمن بگو خانه اوکجاست که من فرستاده یوسف علیه السلام هستم بسوی او.
(پس مادر) فریادی زد و سر به آسمان بلند کرد و گفت اینگونه تو آنچه را که وعده فرمودی انجام دهی ای خدای من؟
پس بشیر او را گفت تو را چه می‌شود ای زن پس او قصه بازگفت
پس بشیر او را پرسید نام فرزند تو چه بود؟
گفت بشیر
گفت برخیز پس وعده تو را راست آمد که براستی خدایتعالی در وعده خود خلاف نکند برخیز تا بوی مرا بشنوی ومرا بشناسی و غم دیرین را از یاد ببری

که من فرزند تو بشیر هستم
پس مادر به او نزدیك شد و او را به سینه فشرد و او را بوسید و او را بدرستی شناخت پس به خانه یعقوب علیه السلام باز گشت پس چون خواست سخن بگوید از هوش برفت پس بشیر پیراهن را آنچنان که یوسف علیه السلام به او گفته بود بر رخساره یعقوب علیه السلام انداخت پس مدتی آن را بویید و بینایی خود را باز یافت چشمانش باز شد چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:

آیه: " فَلَمَّا أَن جَاء الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا "

ترجمه: پس چون بشیر آمد آن را بر چهره پدرش انداخت پس بینایی او باز گشت.

شعر:

جاء البشير مبشرا بقدومه	فملئت بقول البشيرسرورا
نكتت من فرحی به وادا ولله لوقنع البشير بمهجتی	عدت من ثلم لقميص بصيرا
اوقال هب لی ناظريك فقلت له	لبذلته و رآيت ذاك يسيرا
	خذ ناظری وما سألت كثيرا

ترجمه:
بشیر آمد با گامهایی سراسر مژده، پس از گفته‌هایش همه جا پر ز شادی شد
پر شد همه جا از شادی من، نقصانم رفت و به پیراهن بینا شدم
بخدا قسم اگر بشیر قلبم را می‌خواست، به او می‌دادم و این را برخود هموار می‌دیدم
یا اینکه می‌گفت مردم چشمانت را می‌خواهم، پس او را می‌گفتم مردم چشمانم را بگیر که چیز زیادی از من نخواستی.

ادامه داستان ....راوی گوید پس یعقوب علیه السلام متوجه فرزندانش شد وفرمود:

آیه: " قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللّهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ قَالُواْ يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ "

ترجمه: آیا شما را نگفتم که من چیزی از خدایتعالی می‌دانم که شما نمی‌دانید (فرزندان) گفتند ای پدر برای ما درخواست آمرزش گناهان ما را کن که ما خطا کارانیم گفت زود باشد که برای شما از پروردگار خود درخواست آمرزش کنم که او آمرزنده و مهربان است.
پس یعقوب علیه السلام ساعتی طولانی در چهره بشیر نگریست سپس فرمود کیستی تو؟
عرض کرد من همانم که توبین من و مادرم جدایی در انداختی من بشیرهستم
پس یعقوب علیه السلام به سختی گریست و فرمود وا حسرتا برآنچه کردم ای بشیرچه می‌خواهی تا برایت انجام دهم؟
عرض کرد برای این دنیا هیچ خواسته‌ای ندارم
پس یعقوب علیه السلام فرمود: خدایتعالی سختی‌های مرگ را از تو بگرداند آنچنان که تو اندوه غم را از من بگرداندی.
پس بشیر نامه یوسف علیه السلام را به او تسلیم کرد پس یعقوب علیه السلام آن را بر رخساره نهاد وفرمود سپاس خدایتعالی را که بار دیگر دیده ام را بر نوشته او انداخت و در آن نوشته شده وبود که ای پدر بدان که من عزم تو را

دارم و میل دارم تو را زیارت کنم ولی خدایتعالی فرمـود که تو به اینجا بیـایی و درمحضر من باشی پس تو را دو خوشی باشد خوشی دیدار وخوشی بخشش.
شعر:

نحن فی اکمل السرور و لکن	لیس الا بکم یتم السرور
غیب ما نحن فیه یا اهل ودی	انکم غیب و نحن السرور

ترجمه:
ما در نهایت شادی هسیتم ولی، بازهم شادی هم به کامل نمی‌شود مگر به شما ای دوسـتان آنچه (ازبلا) در آن بـودیم از ما رفت، ما در خوشی هسـتیم و جـای شما اینجا خالی است

و بهمـراه این نامه یکصدوهشـتاد دست لبـاس بـرای فرزنـدان دخـتر و پسـرت فرستادم و دستارها و پیراهن‌های زربافت و بوی‌های خوش و نیز بـرای هرکـدام آنان استری با بارهای جـواهر و يك غلام روانه داشـتم و بـرای هرکـدام در اینجا زمین آبادی است و بـرای توست آنچه که از مـال دارم و همه مخـارج تو بر من است و برای توست جامه گرانبها پس می‌خـواهم که به مصر با جلال وحشـمت وارد شوید تا هیچکس از فقر شما سخن نگوید و جز به دیده نیکو به شما ننگرد و قبطیان کافر به فقر و مسکنت شما شاد نگردند.

بهره....

خدایتعالی می‌فرماید:

آیه: " أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ وَلاَ يَخَافُونَ لَوْمَةَ " [339]

ترجمه: فروتنانند بر مؤمنان و درشتانند بر کـافران در راه خـدا می‌کوشـند و از سرزنش سرزنش کنندگان باك ندارند.

نکته...

وتورا ای شـنونده بهـره‌ای است وآن این است که چـون مـؤمن از قبربرخـیزد راهـواری پرنــده بیند که بالهــای او به انــواع آراســتنی‌ها آراســته است و با او فرشته‌ای است با جامه‌ای از بهشت پس او را گوید ای دوست خـدا جامه در بر کن و خود را بیـارای و سـورا بر این راهـوار شو تا دست دشـمنان از کـافران و اهل گنــاه بر تو نرسد پس مبــادا مانند آنــان برهنه گــردی چنانکه خــدایتعالی می‌فرماید:

آیه: " أَفَمَن كَانَ مُؤْمِنًا كَمَن كَانَ فَاسِقًا لَّا يَسْتَوُونَ"

ترجمه آیا آنکه مــــؤمن باشد مانند آن است که فاسق باشد (هرگــــز) برابر نیستند[340]

شعر:

لو ان الریح یحملنی الیکم	علقت باذیال من الریاح
و کنت اطیرمن شوق الیکم	وکیف یطیرمقصوص الجناح

ترجمه:
اگر باد مرا بسوی شما آورد، خود به ذیل باد درآویزم
و از شــوق می‌خــواهم که بســوی شــما پــرواز کنم، و چگونه پــرواز کند آنکه بالهایش را بریده اند؟

ادامه داستان....راوی گوید یعقوب علیه السلام شستشو کرد و جامه برتن نمود فرزندان و فرزندان فرزندان را جامه پوشانید پس جملگی سوار شدند و آهنگ مصر کردند.

پس چون فرستاده به یوسف علیه السلام رسید و خبر ورود کاروان یعقوب علیه السلام را عرض کرد یوسف علیه السلام جمله لشکریان را به استقبال و رعایت حرمت آنان فرمان داد.

پس سی هزار از شجاعان اسب سوار به استقبال او رفتند و چون یعقوب علیه السلام را دیدند از اسبها پایین آمده و اورا سجده کردند.

پس یعقوب علیه السلام دانست که اینان لشکریان یوسف علیه السلام می‌باشند پس چون اندکی پیش رفت سی هزار دیگرازسواران او را استقبال کردند پس از اسبها بزیر آمده و او را سلام گفتند.

پس فرمود اینان کیانند؟

عرض شد لشکریان فرزندت یوسف علیه السلام.

پس چون اندکی پیش تر رفت هزار اسب دید بر هریك پوششی از دیباج و برهرکدام غلامی آراسته بنشسته و چهار هزار استر دید بر هریك کجاوه‌ای و در هرکجاوه دو کنیز بنشسته.

پس از آنان بپرسید عرض شد اینان همه از آن یوسف علیه السلام است.

پس چون به باب بلیس رسید و آن در چهار فرسخی مصر بود یعقوب علیه السلام چهل هزار شیخ دید جملگی ایستاده بر دروازه دید پس پرسید اینان کیانند؟

عرض شد اینان را یوسف علیه السلام فرستاده تا تو از گناه او که مخالفت تو کرد و خواب خود با برادران باز گفت در گذری؛

پس یعقوب علیه السلام گریست پس چون پیشتر رفت و به نزدیکی مصر رسید کجاوه‌ای دید که عرض شد که این کجاوه یوسف علیه السلام است پس چون نزدیك شد ژوبینی انداخته شد پس یعقوب علیه السلام به پشت سر نگریست و به سخن آغازید بدانگونه که شنیده نمی‌شد و گفته شده یعقوب علیه السلام فرمود ای خانهٔ اندوه تو را رها کردم بدرستی که حبیب به محبوب رسید پس یوسف علیه السلام فرمود ای اهل مصر همه شما بنده من هستید اکنون من همه شما آزاد کردم به (فرخندگی) دیدار پدرم.

نکته....

اگر یوسف علیه السلام جملگی بندگان خود را به فرخندگی دیدار یعقوب علیه السلام آزاد فرمود پس چه شگفت اگر خدایتعالی تمامی امت محمد صلی الله علیه و آله را به خاطر او از آتش آزاد فرماید چرا که محمد صلی الله علیه و آله نزد خدایتعالی گرامی تراز یعقوب علیه السلام نزد یوسف علیه السلام است.

ادامه داستان.....چون یوسف علیه السلام به یعقوب علیه السلام نزدیك گردید فرود نیامد بل دست دراز کرد و سر یعقوب علیه السلام را گرفته در سینه فشرد و چهره بر چهره اش نهاد.

پس یعقوب علیه السلام عرض کرد ای از بین برنده همه غمها

پس جبرائیل بر یوسف علیه السلام فرود آمد و پرسید از چه روی برای پدرت فرود نیامدی فرمود از خوشی فراموشم شد جبرائیل گفت خدایتعالی گور هیچ پیامبری را به فراموش نمی‌سپارد ولی قبر تو را به خاك نسیان می‌سپارد از آن روی که فرود نیامده وترك فروتنی کردی از برای پدرت و گفته شده که یوسف علیه السلام سه روز از مسیر پدرش را از او استقبال کرد با تمامی کشوریان ولشکریانش از برای فروتنی در برابر پیامبر خدایتعالی یعقوب علیه السلام.

فصل یازدهم:انجام کار یوسف علیه السلام

پس چون زلیخا آمدن یعقوب علیه السلام را دانست بانویی مصری را گفت دستم را بگیر و مرا برسر راهی بر که یوسف علیه السلام از آن می‌گذرد و چون نزديك شد مرا آگاه كن.

بانوی مصری چنین کرد پس چون یوسف علیه السلام نزدیك شد زلیخا را آگـاه کـرد پس زلیخا نـدا کـرد ای یوسف پس یوسف علیه السـلام او را نشـناخت و پاسخی نـداد در اینهگـام جبرائیل علیه السـلام فـرود آمد و افسـار اسب یوسف علیه السلام را گرفت و گفت این زن را پاسخ ده.

گفته شده جبرائیل بر پیامبران اولی العزم علیهم السـلام فـرود می‌آمـده است بر آدم علیه السلام دوازده بار بر ادریس چهارده بار بر نـوح علیه السـلام پنجـاه بـار برابـراهیم علیه السـلام چهل ودو بـار بر موسی علیه السـلام یکصد بـار بر عیسی علیه السـلام ده مرتبه سه بـار در کـودکی و هفت بـار در بـزرگی و بر محمد صلی الله علیه و آله بیست چهار هزار بار فرود آمده است.

پس یوسف علیه السلام فرمود این زن کیست ای جبرائیل؟

عرض کرد اینک فرود آ و از او بپرس که او کیست.

پس یوسف علیه السلام از اسب فرود آمد و فرمود تو کیستی ای بانو؟

زلیخا پاسخ داد گویی که مرا نمی‌شناسی.

یوسف علیه السلام فرود نه

پس زلیخا رخت ازسر بگشود و بر سر خود مشتی خاك ریخت و گفت ای وای از عزت بر باد رفته چگونه کسی را دوست بـدارم که مـرا نمی‌شناسد براسـتی که عبادت و شناخت بندگان را شاه می‌کند و نافرمانی و انکـار شـاهان را بنـده می‌کند من زلیخا هستم هم آنکه تو را به روانم و کالبدم ودارائیم خدمت کردم.

گوید یوسف علیه السلام از ضعف ناتوانی و سالخوردگی او درشـگفت شد چـرا که او نمی‌دانست که زلیخا زنده است یا نه

جبرائیل به یوسف علیه السلام عـرض کـرد خـدایتعالی می‌فرماید درخواست او را روا کن.

یوسف علیه السلام از زلیخا پرسید از من چه می‌خواهی؟

زلیخا عرض کرد می‌خواهم همسر تو باشم و تو شوی من باشی.

یوسف علیه السـلام فرمـود چـنین نکنم چـرا که تو پـیر و نیازمند و نابینا و کافرهستی.

جبرائیل علیه السلام بار دیگر بر یوسف علیه السلام فرود آمد و عرض کـرد ای یوسف خدایتعالی می‌فرماید اگر او پیر است من او را جوان کنم و اگر او فقـیر است من او را بی نیـاز کنم و اگر او نابیناست من او بینا کنم و اگر او کـافر است من او را مؤمن کنم چـرا که او کسی را دوست می‌دارد که آن کس ما را دوست می‌دارد.

سـپس جبرائیل علیه السـلام زلیخا را مسح کـرد و درحـال او نیکو تر از روز نخست خود شد و باکره پس مهر او بر دل یوسف علیه السلام بیفتاد.

چون یعقـوب علیه السـلام آن دو را به عقد هم درآورد و یوسف علیه السـلام با زلیخا خلوت کرداو را بـاکره ودست نخـوده یـافت پس خـانه‌ای برگزیدنـد. زلیخا درب خانه را بـرروی خـود ببست و به عبـادت خـدایتعالی مشـغول گردید چـون شب به نیمه رسید یوسف علیه السلام بر در بکوفت پس زلیخا عرض کـرد بـاز گرد براستی که دیگر همه چـیز دگرگـون شـده و من بهـتر از تو را یافته ام پس یوسف علیه السـلام درب را بگشـود و درون شد به زلیخا بیـاویخت پس زلیخا گریخت و جامه اش بدرید.

پس فرشـــته بر یوسف علیه الســـلام فروشد و گفت ای یوسف این (آنچه که زلیخا می‌کنـــد) نـــاروا نیست محبت در برابر محبت و طلب در برابر طلب و عشق در برابر عشق و فـرار در برابرفـرار دریـدن جامه دربرابردریـدن جامـه؛ چنانکه خدایتعالی می‌فرمایذ:

" وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالأَنفَ بِالأَنفِ وَالأُذُنَ بِالأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ"[341]

پس چـون یوسف علیه السـلام با او همبسـتر شد و او را دست نخـورده یـافت فرمود:

ای زلیخا ندیدم هرگز نیکویی تو را مگر اکنون.

زلیخا عـرض کـرد هرگـاه قطیفـور(شـوی پیشـینش) به نـزد من می‌آمد تـوان همبستری با من را نداشت.

پس یوسف علیه السلام دانست که خدایتعالی زلیخا را از روز ازل برای او قرار داده است

گفته شــده زلیخا سی وهفت ســال با یوسف علیه الســلام بماند و خــدایتعالی یازده فرزند پسر آنان را روزی فرمود.

آیه: " فَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُواْ مِصْرَ إِن شَاء اللّهُ آمِنِينَ "

ترجمه: پس چون بر یوسف داخل شدند او پدر ومادر را به نزد خویش جـای داد و آنــان را گفت به ســرزمین مصر درون شــوید در بآســودگی اگر خــدایتعالی خواهد.

گویند چـون یعقـوب علیه السـلام به یوسف علیه السـلام رسـید، چهارصد تن از فرزندان و نوهایش همراهش بودند پس چون به سرزمین مصر رسید به یوسف علیه الســلام فرمــود مــرا به داســتان بــرادرانت از اول تا به آخر خــبر ده پس یوسف علیه السلام داستان را به تمامی بـاز گفت پس یعقـوب علیه السـلام از هوش بـرفت پس چـون به هـوش آمد یوسف علیه السـلام عـرض کـرد ای پـدر براســتی که آن روزها گذشت و حــبیب به حــبیب رســید و مراوتعــالی راست سپاس بسیار.

ابن عباس رضی الله عنهما گوید یوسف علیه السلام پدر را در سمت راست و خاله اش را در سمت چپ نشاند[342] و خود در میانه آندو بر سریر پادشــاهی‌اش نشست و برادران در برابر او قرار گرفتند چنانکه خدایتعالی می‌فرماید:

آیه: " وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّواْ لَهُ سُجَّدًا ُ"

ترجمه: پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و (برادران) او را سجده کردند.

پس در سـجده خـود گفتند پـاك ومـنزه است خـدایتعالی که میانه یوسف علیه السلام و برادرانش و یعقوب علیه السلام دوستی انداخت و آنان را دور هم گرد آورد.

آیه: " وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِن قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بَي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاء بِكُم مِّنَ الْبَدْوِ مِن بَعْدِ أَن نَّزغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيم"

ترجمه: و گفت ای پدر این است تعبییر خوابی که از پیش دیده بودم و براســتی

پروردگارم آن را راست گردانید و براستی او بر من نیکویی تمام کرد آن هنگـام که مرا از زندان بیرون کرد شـما را از نخست بیـاورد و پس از آنی که شـیطان میانه من و برادرانم دشمنی در انـداخت براسـتی که پروردگـارمن بسـیار لطف کننده است به آنی که خودش بخواهد و براستی که او درست کردار داناست .
کعب [343]گوید جملگی در برابر او به شـــادباش ســـجده کردند ســـجده بـــرای خدایتعالی بود
در این میان برادران به پدر عرض کردند ای پـدر یوسف را بـپرس که آیا از ما در می‌گذرد؟
پس یعقوب علیه السلام فرمود ای نور دیده می‌تـوانم از تو بخـواهم تا ازآنـان درگذری یوسف علیه السلام عرض کـرد براسـتی که از آنـان درگذشـتم پیش از آنی که شـما به اینجا بیایید آنــان را به آنچه کردند کیفر نکنم و جرمشــان را به رخساره خدایتعالی و به رخساره تو بخشیدم باشد که خـدایتعالی مؤمنـان را در روز رستاخیزاز خطاها و گناهانشان ببخشاید و ازآنان و از ما درگذرد.
نکته....
همانگونه که خــدایتعالی یعقــوب علیه الســلام و فرزنــدانش را گــرد هم آورد همانگونه خدایتعالی مؤمنان و محمد صـلی الله علیه و آله را نـیز در دارالسـلام گرد هم آورد
ابن عباس گوید یوسف علیه السلام از پدر درخواست نمـود و عـرض کـرد ای پدر اینجا درقصر و در این سراپرده با من بمـان تا روزی که خـدایتعالی ما را از هم جدا فرماید.
پس یعقوب علیه السلام فرمود ای فرزند این شأن پـدرت نیست و در آن مـرا خواستی نیست ولی برایم از سراپرده‌ای از نی بساز تا در آن عبادت خدایتعالی کنم و سپاس گویم که مرا به نعمت‌های خود برتــری داد و شب وروز آنجا باشم پس چون شب در آید تو هم به آنجا اندرشو و شب را آنجا خانه کن تا بوی تو را بشنوم و جانم آسودگی گیرد یوسف علیه السلام عرض کرد آفرین بر تو سـپس فرمــود تا خــانه‌ای از بــرای خلــوت یعقــوب علیه الســلام برپا کنند پس خانه را ساختند آنچنان که فرموده بود.
پس(یعقوب علیه السـلام) درآن اندرشد و روزها روزه وشـب‌ها به عبـادت بـود آنچنـان که سـزای بنـدگی است و(یوسف علیه السـلام) فرمـود تا بهر هریك از برادران نیز خـانه‌ای سـاختند بجز بن یـامین که تا پایـان زنـدگانی با یوسف علیه السلام در قصر بماند و زلیخا نیز دانش و بندگی را از یعقوب علیه السـلام فـرا می‌گــرفت تا دانشــمندی شد که در ســرزمین مصر از همه زنــان ومــردان آن سامان سر بود و یعقـوب علیه السـلام در سـرزمین مصر چهل سـال بزیست و فرزنـدانش و فرزنـدان فرزنـدانش را دین ودانش آمـوخت وبـرای هریك دوازده فرزند بود جملگی پیامبر و نیك کردار با شادی تمام وسلامت و بندگی کامل.
ابن عباس علیهماالسـلام گوید خـدایتعالی به جبرائیل علیه السـلام وحی فرمـود که بر یعقــوب فــرود آی و اورا بگو که به خــاك پــدرانت بــازگرد و آنــان در آن سرزمین مقدس هستند و آنجا بمان تا مرگ آنجا تو را در یابد.
پس یعقــوب علیه الســلام یوسف را بخواند و او را فرمــود که جبرائیل علیه السـلام مـرا فرمـان به بازگشت به خـاك پـدرانم داده و خـدایتعالی فرمـان به ستاندن جانم داده است.
یوسف علیه السلام عرض کرد ای پـدر کی هنگـام فرمـان خـدایتعالی و تسـلیم جان به جان آفرین است؟
یعقوب علیه السلام فرمود آن هنگام نزدیك است.
پس یوسف علیه الســلام گریست و کارهــایش را رها کــرد و همــراه پــدر از سرزمین مصر بیرون شد و او را وداع وهمراهی می‌کرد تا یعقوب علیه الســلام

به سرزمین مقدس وبه نزد خاك پدرانش رسید و خواب بر او چــیره گشت پس نیای خود ابراهیم علیه السلام را درخواب دید که بر تختی از گـوهر سـرخ که در درخشش چـون خورشـید بـود نشسـته اسـماعیل علیه السـلام را در راست و اسحق علیه السلام در چپ خود گرفته و می‌فرماید ای یعقــوب بما بپیوند که ما چشم براه تو هستیم تا گام بر ما نهی.
پس یعقوب علیه السلام از خواب بیدار شد خوشحال و شادمان و بایستاد ماده شتری را بیافت و او را فرمود به یوسف بگو که من به پروردگارم پیوســتم و او را فرستاده‌ای بسوی یوسف علیه السلام گردانید پس یعقوب علیه السلام میان گورها می‌گشت و قـرآن می‌خواند و بر عبـادت می‌فـزود پس به گـوری برکنـده شده رسید که از آن بوی پاکیزگی می‌آمد پس در اندیشه بـود که فرشـته مـرگ در جامه انسانی بر او پدیدار شد پس عرض کرد:
ای بنده خدا آیا ایا می‌دانی این گور برای کیست؟
فرمود آری برای مردی که خدایش بر او کرم فرموده است.
عرض کرد آیا او را می‌شناسی؟
فرمود آری.
عرض کرد پس کیست او ای آنکه خدایت رحمت کناد؟
پس یعقـوب علیه السـلام عـرض کـرد بـار خـدایا این را گـور من و خانه من قرارده.
در حال ندا در داده شد که که ما چنین کردیم ای پسر اسحق.
پس فرشته مرگ برای گرفتن جان او به جامه اصلی خود بازگشت.
پس یعقوب علیه السلام فرمود تو که هسـتی که سـتونهای وجـودم از دیـدنت ویران شد؟
عرض کرد فرشته مرگ.
یعقوب علیه السلام فرمود برای دیدار آمده‌ای یا ستاندن جان؟
عرض کرد برای دیدار و ستاندن جان.
پس یعقوب علیه السلام فرمود آفرین بر فرمان خدایتعالی ودیدار او (پس) بر پشت دراز کشید و روح را آماده تسلیم کرد پس فرمـود از تو می‌خـواهم که بر حبیبم یوسف آسان گیری سـپس فرمـود نیست خـدایی جز خـدای یکتا که او را هیچ انبـازی نیست سـپس جـانش گرفته شد درود خـدایتعالی بـراو ونیاکـانش جملگی باد.
****
کعب رحمه الله گوید زندگانی یعقوب علیه السلام دویست سال بود که فرشـته مـرگ روح او را به آسـمانها بـرد پس در آنجا فرشـتگان او را خوشـآمد گفتند و جبرائیل و میکائیل و گروهی ازفرشتگان فروشدند و (کالبد) او را شستشو داده کفن کردند برآن نماز خواندند و آن را دفن نمودند.
پس خـدایتعالی به فرسـتادگی جبرائیل بریوسف علیه السـلام وحی فرسـتاد و (جبرائیل را فرمـود) که او را از جـانب من سـلام برسـان و بگو خـدایت تو را پاداش دهاد در (مصیبت) پدرت یعقوب.
پس جبرائیل پیش از مـــاده شـــتر به یوسف علیه الســـلام فرودآمد و آنگونه که خدایتعالی فرموده بود او را تسلیت گفت و خدایتعالی بر ماده شتر فرشته‌ای را موکل گردانید تا مراقبت او نماید تا آن هنگـام که به یوسف علیه السـلام رسـید پس خدایتعالی او را به سخن درآورد و به عبرانی عـرض کـرد ای یوسف پـدرت یعقوب تو را سلام می‌گوید تا روز باز پسین و او از تو راضی است پس (یوسف علیه السـلام را) انـدوهی بـزرگ در گـرفت و سه روز در تعـزیت بـود و ناقه بر یعقوب علیه السلام می‌گریست پس در این هنگـام یوسف علیه السـلام عـرض کرد:

آیه: " رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِن تَأْوِیلِ الأَحَادِیثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ أَنتَ وَلِیِّي فِي الدُّنُیَا وَالآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِینَ "

ترجمه: پروردگارا براستی که مرا ازپادشاهی (هسته ای) بخشیدی و مرا از دانش تعبیر خواب (هسته‌ای) آموختی (تویی) گشاینده آسمانها و زمین تویی سرپرست من در این جهان و آن جهان مرا مسلمان بمیران و به نیکوکاران بپیوندان
و بدینگونه آرزوی مرگ نمود پس خدایتعالی جبرائیل را بر او فرو فرستاد و او را گفت خدایتعالی می‌فرماید تو را مرگ در نمی‌رسد تا هنگامی که از تو و از فرزندان تو و از فرزندان فرزندان تو ششصد بمانند پس در این هنگام مرگ تو در می‌یابد.
پس یوسف علیه السلام اهل مصر را به دیدار فراخواند پس آمدند پس یوسف علیه السلام از میان آنان پسران و پسران پسران، برادران و فرزندان برادران را که شمار آنان به جز زنان و خادمان چهل هزار بود بیرون کشید پس جملگی به ده فرسنگ از مصر بیرون شدند پس خدایتعالی به جبرائیل وحی فرمود که بر بنده من یوسف فرو شو و او را فرمان ده تا در جایی که هست شهری بسازد بنام "شهرالحرمین" پس خود و هرکه با اوست در آن شهر جای گیرند
پس کسانی که همراه یوسف علیه السلام بودند از او پرسیدند از کجا آب بدست آریم که فرسنگها از آبادانی بدوریم پس یوسف علیه السلام پروردگار خود را خواند پس جبرائیل فرو شد وبرای او از نیل شاخه‌ای بزرگ به سوی شهر آنان روان کرد و برآن دیواری بساخت و در آن دروازه‌ها قرار داد پس آن را آباد کرد و از مصرتا این شهر برکت و آبادانی همه جا را در برگرفت.
و در این شهر زلیخا را مرگ در رسید پس یوسف علیه السلام بر او نماز خواند و اورا در شهرحرمین به خاك سپرد و بر او بسیار اندوهناك شد و پس از آن آسان می‌زیست
کعب رحمت الله علیه گوید که یوسف علیه السلام پس زلیخا چهل روز زندگانی کرد و دیگرهمسرنگزید و زلیخا همسر او در دنیا و آخرت بود و فرزندان او از زلیخا که جملگی پسر بودند یازده نفر بودند.
درگذشت یوسف علیه السلام
ابن عباس رضی الله عنه گوید چون یوسف علیه السلام بر بستر مرگ افتاد پسرش افرائیم را بخواند و او را سفارش فرمود که مرا به خاك مسپار تا تو را از خدایتعالی نداء در رسد پس از آن مرا آنگونه که پروردگارم می‌فرماید به خاك بسپار.
وهب رحمه الله علیه گوید که نفس دومی کشید و از دنیا برفت پس افرائیم ندایی شنید که می‌گفت پدرت را بشوی و او کفن کن و حنوط کن و بر او نماز بگذار پس چنین کرد و او جملگی مؤمنان بر او نماز گذاردند و او را بسوی نهر قیوم حمل کردند پس چون جنازه به نزدیك نهر رسید نهر به دو نیم شد پس در آن گوری خوشبوی آراسته و پاکیزه پدیدار گردید و او را در آن گور به خاك سپردند درود خدایتعالی بر او وبر پدران گرام پاك و پیراسته اش باد و بر او خاك ریختند و به مصر بازگشتند و آب به نیروی خدایتعالی بر او روان شد
کعب گوید یوسف علیه السلام درچاه انداخته شد واو در آن هنگام کودکی هفت ساله بود و چون پدر را دوباره دیدار کرد پنجاه و دو سال داشت و پنجاه وهشت نیز گفته شده ولی درست تر شصت و اند است و با یعقوب علیه السلام چهل سال در مصر زندگی کرد و پس از مرگ یعقوب علیه السلام

بیست وپنج سال زنـدگانی کـرد و سی و انـدی نـیز گفته شـده و چهل نـیز گفته شده و بین آن دو بجز فاصله دو شهر نبود
کعب رضی الله عنه گوید بر گور او کسی آگاه نشد تا زمان موسی علیه السلام پس خـدایتعالی بر او وحی فرمـود که اسـتخوانهای او را بـردارد و در سـرزمین مقـدس در کنارخـاك پـدرانش علیهم السـلام به خـاك بسـپارد پس موسی علیه السلام عرض کرد پرودگارا چه کسی مرا به خاك یوسف علیه السـلام آگـاه کند پس کسی را نیافتند مگر زنی که شارخ بنت اسیر نامیده می‌شد
پس چـون از او خواسـتند تا گـور یوسف علیه السـلام را به آنـان بنمایاند (به موسی علیه السلام) عرض کرد این کـار نمی‌شـود مگر آنکه درخواست من روا گردد پس فرمود چیست درخواست تو عرض کرد آنکه در بهشت با تو باشم
موسی علیه السلام فرمود من بر پرودگار خود فرمان نمی‌دهم زن عرض کرد من هم خـاك یوسف علیه السـلام را نشـان نمی‌دهم مگر به آن شـرط چراکه اوتعالی دارای گنجینه‌های فراوان وبخششهای بی حساب است . پس خدایتعالی بر موسی علیه السـلام وحی فرمـود که من عطا کـردم تو را آنچه که او از تو خواست .
پس شـارخ خـاك یوسف علیه السـلام را نشـانی داد و موسی علیه السـلام از مصر به سوی نهر قیوم بـیرون شد و او خـاك یوسف علیه السـلام را به موسی علیه السلام نشان داد پس موسی علیه السلام به عصا بر نهر بزد آب از راست و از چپ خـاکی که یوسف علیه السـلام در آن بـود بایسـتاد پس موسی علیه السلام پایین رفت و تـابوت را بـیرون آورد و جسد یوسف علیه السـلام را حمل کرده در کنارخاك پدرانش در بیت المقدس به خاك سپارد
درود خدایتعالی بر جملگی آنان باد

پانوشتها: